اقبال لاهوری

و دیگر شعرای فارسی گوی

از

دکتر محمد ریاض



از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

اسلام آباد پاکستان

[redacted]

۱۳۹۷ هجری قمری

۱۹۷۷ میلادی

IQBAL LAHORI AND OTHER PERSIAN POETS

BY
DR. M. RIAZ



IRAN PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES

ISLAMABAD, PAKISTAN

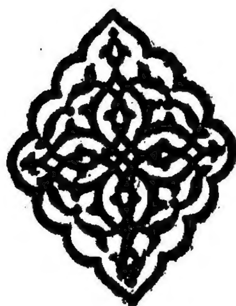
1977

اقبال لاهوری

و دیگر شعرای فارسی گوی

از

دکتر محمّد ریاض



از انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان
اسلام آباد پاکستان

۱۳۹۷ هجری قمری
۱۹۷۷ میلادی

به مناسبت جشن صدمین سال ولادت

علامه

دکتر محمد اقبال

دسامبر ۱۹۷۷

مختصات این کتاب

نام : اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی

مؤلف : دکتر محمد ریاض

ناشر : مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

چاپ : جدید اردو تایپ پریس ، لاهور

تعداد : ۱۰۰۰ مجلد

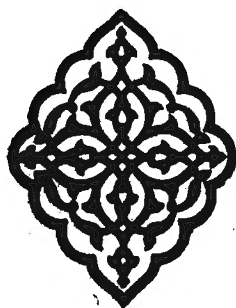
قطع : ۱۷×۲٤ سانتیمتر

کاغذ : ۷۰ گرمی سفید

تاریخ : [redacted]

بها : ٤۰ روپیه پاکستانی

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان



شماره ۲۵

گنجینهٔ ادب

شماره ۱۲

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

۱- فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش، جلد اول، تألیف محمد حسین تسبیحی
۲- شرح احوال و آثار شیخ بها الدین زکریا ملتانی، تألیف بانو دکتر شمیم محمود زیدی
۳- فهرست نسخه های خطی خواجه سنا الله خراباتی، تألیف محمد حسین تسبیحی
٤- چهار تقویم از دو سال و در یک شهر، تألیف دکتر علی اکبر جعفری
۵- مثنوی مهر و ماه، تألیف جمالی دهلوی به کوشش سید حسام الدین راشدی
٦- ششی جهت، تألیف منشی روپ نرائن به کوشش دکتر علی اکبر جعفری
۷- داد سخن، تألیف سراج الدین علی خان آرزو به کوشش دکتر سید محمد اکرم
۸- فارسی گویان پاکستان، جلد اول، تألیف دکتر سید سبط حسن رضوی
۹- تحقیقات فارسی در پاکستان، تألیف دکتر علی اکبر جعفری
۱۰- تاریخ روابط پزشکی ایران و پاکستان، تألیف حکیم نیر واسطی
۱۱- فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش، جلد دوم، تألیف محمد حسین تسبیحی
۱۲- شعر فارسی در بلوچستان، تألیف دکتر انعام الحق کوثر
۱۳- راج ترنگینی یا تاریخ کشمیر، تألیف دکتر صابر آفاقی
۱٤- رسالهٔ قدسیه تألیف خواجه محمد پارسا، با مقدمه و تحشیه و تصحیح و تعلیقات ملک محمد اقبال
۱۵- جواهر الاولیاء (مقدمه) به تصحیح و تحقیق دکتر راجه غلام سرور
۱٦- جواهر الاولیاء (متن) به تصحیح و تحقیق دکتر راجه غلام سرور (تألیف سید محمد باقر بن عثمان بخاری)
۱۷- کلیات دربارهٔ فرهنگ ایران و پاکستان تألیف گروهی از محققان
۱۸- ریاض العارفین، به تصحیح و مقدمه پیر حسام الدین راشدی (تألیف آفتاب رای لکهنوی)
۱۹- گرایشهای تازه در زبان فارسی، تألیف دکتر عبدالشکور احسن
۲۰- فهرست نسخه های خطی کتابخانه گنج بخش، جلد سوم، تألیف محمد حسین تسبیحی
۲۱- قران السعدین، امیر خسرو دهلوی (پیشگفتار پروفسور احمد حسن دانی)
۲۲- کتابخانه های پاکستان، تألیف محمد حسین تسبیحی

۲۳- شرح احوال و آثار میرزا اسد الله خان غالب، تألیف محمد علی فرجاد
۲٤- اقبال و دیگر شعرای فارسی گوی، تألیف دکتر محمد ریاض
۲۵- سراج منیر به کوشش دکتر محمد اکرم شاه اکرام
۲٦- کشف الابیات اقبال، به کوشش دکتر محمد ریاض و دکتر محمد صدیق شبلی



علامہ اقبال



پیش گفتار

نخستین مجموعهٔ مستقل شعر فارسی علامه دکتر محمد اقبال (لاهوری) به عنوان مثنوی «اسرار خودی» در سال ۱۹۱۵ میلادی در لاهور چاپ گردیده بود. ترجمهٔ انگلیسی همین کتاب در سال ۱۹۲۰ میلادی به وسیلهٔ خاور شناس شهیر ر. ا. نیکلسون انتشار یافت که نقطهٔ آغاز شهرت جهانی «شاعر مشرق» به حساب می آید. مثنوی مزبور را اقبال در حدود دو سال سروده و از این نظر سال ۱۹۱۳ را باید سر آغاز شعر او دانست، ولی این قضاوت درست نمی باشد. در واقع اقبال از سال ۱۹۰۰ یا کمی پیش ازان هم به فارسی سرایی متوجه بوده و در این زمینه شواهدی عرضه می گردد. البته توضیح اشاره شیخ عبدالقادر (م ۱۹۵۰)[۲] در دیباچهٔ «بانگ درا» (مجموعه اردوی کلام اقبال چاپ نخست ۱۹۲۴) ضروری است: اوچنان اظهار داشته است که اقبال گویا پیش از مسافرت به انگلستان و آلمان برای تحصیل (از ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۸) به فارسی شعر نگفته بود و در حین اقامتش در اروپا نخستین بار ذوق فارسی سرایی خویش را امتحان نموده است. و لی سیاق گفتار دیباچه نگار نشان میدهد که مقصودش غزل سرایی است و الا اشعار زیاد زبان فارسی که اقبال تا سال ۱۹۰۵ سروده بود، در مجموعه «باقیات» اقبال[1] هم می توان مشاهده کرد و از انجمله است ابیات زیر:

ای[۲] که بر دلها رموز عشق آسان کرده ای — سینه ها را از تجلی یوسفستان کرده ای[۳]
ای که صدطور است پیدا از نشان پای تو — خاک یثرب را تجلی گاه عرفان کرده ای
ای که ذات تو نهان در پردهٔ عین عرب — روی خود را در نقاب میم پنهان کرده ای
ای که بعد ازتو نبوت شدبه هرمفهوم شرک — بزم را روشن زنور شمع عرفان کرده ای

---

(۱) طبع ثانی لاهور ۱۹۶۶ء (مرتبین سید عبدالواحد معینی و محمد عبدالله قریشی).
(۲) باقیات اقبال صفحه ۱۲۹. (۳) اشعار در نعت پیغامبر اکرم (ص) است.

ای که هم نام خداء، باب دیار علم تو / امیّی بودی و حکمت را نمایان کرده ای
آتش الفت به دامان ربوبیت زدی / عالمی را صورت آئینه حیران کرده ای
فیض تو دشت عرب را مطمح انظار ساخت / خاک این ویرانه را گلشن بداماں کرده ای
دل ننالد در فراق ماسوای نور تو؟ / خشک چوبی را ز هجر خویش گریان کرده ای
بی عمل را لطف تو «لاتقنطوا» آموزگشت / بسکه وا بر هر کسی باب دبستان کرده ای

○

ای محو ثنای تو زبانها / ای یوسف کاروان جانها[4]
ای باب مدینه محبت / ای نوح سفینهٔ محبت
ای ماحی نقش باطل من / ای فاتح خیبر دل من
ای سر خط وجوب و امکان / تفسیر تو سوره های قرآن
ای مذهب عشق را نمازی / ای سینهٔ تو امین رازی
ای سر نبوت محمد / ای وصف تو مدحت محمد
گردون که به رفعت ایستاد است / از بام بلند تو فتاد است
هر ذره در گهت چو منصور / در جوش ترانهٔ انا الطور
بی تو نتوان باو رسیدن / بی او نتوان بتو رسیدن
فردوس ز تو چمن در آغوش / از شان تو حیرت آئینه پوش
جانم به غلامی تو خوشتر / سر بر زده ام ز حبیب قنبر
هشیارم و مست بادهٔ تو / چون سایه ز پا فتاده تو
از هوش شدم مگر بهوشم / گوئی که نصیری خموشم
دانم که ادب بضبط راز است / در پردهٔ خامشی نیاز است
اما چه کنم، می تولا / تند است، برون فتد زمینا
ز اندیشه عاقبت رهیدم / جنس غم آل تو خریدم
در آبله خارها خلیده / صد لاله تهٔ قدم دمیده
افتاده گره بروی کارم / شرمندهٔ دامن غبارم
وا مانده ز درد نارسیدن / در آئینه شکسته دیدن
برباد متاع هستیم داد / جامی ز می حقیقم داد

(٤) منقبت حضرت علی (ع) - بنگرید «ضمیمه».

پیراهن ما و من دریدم — چون اشک زچشم خود چکیدم

نمونه دو قطعه و مثنوی کوچک سرودهٔ اقبال بین سالها ۱۹۰۲ الی ۱۹۰۴ بدین منظور نقل کردیم تا علاقه مندی اقبال به فارسی سرایی خیلی پیش از ابداع مثنوی «اسرار خودی» هویدا گردد.

با این وجود پیداست که دورهٔ ویژهٔ ۲۵ سالهٔ فارسی سرایی اقبال با مثنوی «اسرار خودی» آغاز می‌شود، و ازان به بعد توجه وی به فارسی سرایی نسبت به اردو بیشتر می‌گردد. کلیات اردوی اقبال در حدود ۶ هزار بیت دارد ولی کلیات فارسی وی حاوی تقریباً ۹ هزار بیت است. از این گذشته، شعر اردوی اقبال نیز از لحاظ کلمات و تراکیب و اوزان و قوافی و ردیفها وغیره سخت به فارسی نزدیک می باشد. بنا براین هنوز هم جای دارد که تتبعات بیشتر و تازه تر دربارهٔ شعر فارسی وی ارائه گردد چون اقبال جز و شاعران بزرگ جهانی است که هنر و اندیشه آنان بامرور زمان تلالئو بیشتر می یابد و هیچگاه کهنه و مندرس نمی گردد:

فکرم آن آهو سر فتراک بست — کو هنوز از نیستی بیرون نجست
سبزه نا روئیده زیب گلشنم — گل بشاخ اندر نهان در دامنم
محفل را مش گری برهم زدم — زخمه بر تار رگ عالم زدم
انتظار صبح خیزان می کشم — ای خوشا زرتشتیان آتشم
نغمه ام از زخمه بی پرواستم — من نوای شاعر فرداستم
نغمهٔ من از جهان دیگر است — این جرس را کاروان دیگر است
عاشقم فریاد ایمان من است — شور حشر از پیش خیزان من است
چشمهٔ حیوان براتم کرده اند — محرم راز حیاتم کرده اند
ذره از سوز نوایم زنده گشت — پرگشود و کرمک تابنده گشت

مدت تداول فارسی سرایی و فارسی نویسی در شبه قاره پاکستان و هند گویا به‌هزار سال می رسد. فارسی بیش از هفتصد سال زبان رسمی این سامان نیز بوده ولی در سال ۱۸۳۴م حاکمان فرنگی شبه قاره زبان انگلیسی را رسمی اعلام کردند و بالنتیجه زبان فارسی با زوال و انحطاط مواجه گردید. اگرچه در عصر انحطاط هم شاعران و نویسندگان بلند مرتبه مانند میرزا اسدالله بیگ خان غالب (م ۱۸۶۹)، غلام حسن کشمیری[5] (م ۱۸۹۸)، خواجه

(۵) نویسنده تاریخ کشمیر (تاریخ حسن) در چهار مجلد به فارسی.

الطاف حسین حالی (م ۱۹۱٤)، علامه شبلی نعمانی (م ۱۹۱٤)، خواجه عزیز لکهنوی (م ۱۹۱۵)، غلام قادر گرامی (م ۱۹۲۷) دیده می شوند. ولی بطور کلی بعد از سقوط سلطنت تیموریان در سال ۱۸۵۷ میلادی، بازار زبان فارسی در شبه قاره کاسد ماند. در چنین محیطی در اوایل قرن بیستم میلادی شاعر نکته آفرین و متفکر فارسی باسم و تخلص «اقبال» هویدا گردید. اقبال با استفاده از نبوغ ویژهٔ خود به احیای زبان و ادبیات فارسی در شبه قاره پرداخته و در این راه موفقیتهای شایانی به دست آورده است. پاکستان، وارث میراث فرهنگی مسلمانان شبه قاره است و زبان فارسی یکی از عناصر برجسته این فرهنگ می باشد، و کلیات فارسی اقبال همواره پاکستانیان را باین عنصر فرهنگی متوجه می سازد. نظر به روابط برادرانه و صمیمانه کشور های ایران و پاکستان و بعلت دایر بودن خانه های فرهنگ ایران و مرکز تحقیقات فارسی ایران در پاکستان، توسعه و تداول زبان فارسی در این کشور چشم گیر است. باز هم از نقش و سهم اقبال در این زمینه نمی توان چشم پوشید. اقبال چنان شیفته زبان فارسی بوده که در مسافرت تخیلی خود بعوالم بالا، اهالی فلک مریخ را هم فارسی زبان می پندارد:

آدمی را دید و چون گل برشگفت — در زبان طوسی و خیام گفت
«پیکر گل، آن اسیر چند و چون — از مقام تحت و فوق آمد برون
خاک را پرواز بی طیاره داد — ثابتان را جوهر سیاره داد»
نطق و ادراکش روان چو آبجو — محو حیرت بودم از گفتار او
این همه خواب است یا افسون گری — بر لب مریخیان حرف دری؟

او عمق و سهولت تراکیب سازی زبان فارسی را بسیار دوست میداشت و در تمهید مثنوی 'اسرار خودی' می فرماید:

گرچه هندی در عذوبت شکر است — طرز گفتار دری شیرین تر است
فکر من از جلوه اش مسحور گشت — خامهٔ من شاخ نخل طور گشت
پارسی از رفعت اندیشه ام — در خورد با فطرت اندیشه ام

در مکتوبی بنام غلام قادر گرامی، اقبال نوشته است که احساسات درونی و افکار خویش را نسبت به زبان اردو در فارسی بهتر بیان می نماید[٦]. فارسی چون در سایر کشور های شرق

(٦) مکاتیب اقبال بنام گرامی صفحه ۹۹.

بویژه در ممالک اسلامی، متداول بوده، نیز بسیاری از خاورشناسان بنام در این زبان تحقیقاتی انجام می دهند، بنابراین کلام فارسی اقبال در وهلهٔ نخست آسیاگیر و در مرحلهٔ دوم در پهنهٔ قلمرو زبان فارسی جای خود را یافته عالمگیر شده است :

ز جان بیقرار آتش گشادم دلی در سینهٔ مشرق نهادم
گل او شعله زار از نالهٔ من چو برق اندر نهاد او فتادم
عجم از نغمه ام آتش بجان است صدای من، درای کاروان است
حدی را تیز تر خوانم چو عرفی که ره خوابیده و محمل گران است

(پیام مشرق)

فارسی اقبال

تبحر اقبال در زبان فارسی (و هم زبان عربی) چشم گیر است و چنانکه در مکتوبی نوشته است[۷]، در یادگرفتن این زبان زحمات بسیار متحمل شده است. درمیان اساتذه فارسی وی، شمس العلماء سید میر حسن رضوی سیالکوتی (م ۱۹۲۹) را باید نام برد. دکتر سردار صلاح الدین سلجوقی مرحوم، از ادبای سرشناس افغانستان، دوست صمیمی اقبال بود و شاعر ملی پاکستان باعلامه شیخ عبدالعلی تهرانی مقیم لاهور نیز تماسی داشته است[۸]. خاورشناسان بنام این قرن، ای. جی. برون (م ۱۹۲۶) و ر. ا. نیکلسون (م ۱۹٤٤) نیز از دوستان اقبال بوده اند، و از دانشمندان بومی، اقبال در مورد مسایل استعمال لغات و تراکیب فارسی، با غلام قادر گرامی، چودری محمد حسین (م ۱۹۵۰)، سید سلیمان ندوی (م ۱۹۵۳) و دیگران مشورت می نمود. درمیان نویسندگان معاصر ایران، اقبال علی الظاهر تنها باد و فاضل مکاتبه نموده[۹] و بامبادله کتب فارسی بآنان توسط استاد فقید دانشگاه پنجاب دکتر محمد اقبال (م ۱۹٤۵)، مصحح کتاب راحة الصدور، محمد راوندی لیدن ۱۹۲۱) پرداخته است : شاد روان استاد سعید نفیسی (م ۱۳٤۵ ه شمسی) و استاد سید محمد محیط طباطبائی (متولد سال ۱۲۸۱ ه شمسی).

و این کتاب :

سایر ناقدان، ازانجمله فارسی زبانان، بطور کلی قبول دارند که اقبال شاعر صاحب

---

(۷) اقبال نامه، جلد اول : گفتگو با اسد ملتانی، صفحه ۳۲۳.
(۸) صحیفه شماره اقبال (۱).
(۹) اقبال ایرانیوں کی نظر میں.

سبک فارسی است و دربارهٔ ویژگیهای سبک وی نکاتی بازهم عرضه می‌گردد. ولی مطالعه سایر آثار اقبال بزبانهای اردو و انگلیسی و فارسی از این حیث هم جالب است که در آنها بیش از شصت شاعر فارسی بانقد و تبصره‌های گوناگون وی مذکور افتاده است. اقبال، مصرعها و اشعار سرایندگان متعدد را تضمین نموده، برای اسناد معانی نقل نموده و اوزان و بحور و قوافی و ردیفهای بعضی از آنان را عیناً یا باتصرفاتی مورد استقبال قرارداده است. پیداست که مطالعه و بررسی همه تضمینات و تتبعات اقبال از شعرای فارسی، در تحقیق هنر و اندیشه این شاعر مبتکر بسیار سودمند بوده و سزاوار اعتناست. در اوراق بعدی در همین زمینه کوششی و پژوهشی عرضه می گردد، تا، نظر به ذکر گو ناگون از شعرای سایر سبک های متداول شعر فارسی در آثار اقبال، سبک خود این شاعر نامدار نقد و بررسی گردد. در واقع رابطه ادبی (و حتی فکری) اقبال با شاعران فارسی بسیار چشم گیر است. او بادبیات اردو و عربی و آلمانی و انگلیسی هم آشنائی کامل داشت، ولی نفوذ جمعی ادبیات این چهار زبان‌هم در هنر و اندیشه اقبال، نسبت به نفوذ ادب فارسی، بس ناچیز است چون بقول خود وی ''فارسی به‌مزاج وطینت[۱۰] وی بسیار نزدیک بوده است''، و حتی می‌نویسد که احیاناً طوری فکرمی کردکه روح خواجه حافظ در روح وی حلول نموده است. کتاب را اینجانب بالاجمال و باصبغهٔ تحقیقی نگاشته ام، چون توضیح همه مطالب اشاره شده و نقل اشعار بصورت مشروح این اثر را بس ضخیم و شاید چند جلدی می ساخت. ولی امیدوارم برای خوانندگان گرامی اشارات ارائه شده مکفی باشد.

بنده از مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، صمیمانه اظهار تشکر می نمایم که پیش نهاد تالیف این وجیزه را با خوشوقتی پذیرفته و بمناسبت بزرگداشت یکصد مین سال تولد علامه اقبال بچاپ و انتشار آن اقدام می فرمایند. تشویق این مرکز فرهنگی همواره راهنمون کارهای تالیفی اینجانب بوده، وهست.

دکتر محمد ریاض
استاد یار زبان اردو و پاکستان شناسی
در دانشکده ادبیات و علوم انسانی
دانشگاه تهران، ایران

تهران
[redacted]
ژانویه ۱۹۷۷

(۱۰) اقبال نامه (شیخ عطاء الله) جلد دوم صفحه ۱۶۳.

مختصری دربارهٔ اقبال و اصناف شعر فارسی وی

زندگانی اقبال

دربارهٔ علامه محمد اقبال از دیر باز در زبان فارسی کتب و مقالات نوشته شده و مهم ترین نوشته را در فهرست منابع این اثر می توان دید. بازهم بیجا نخواهد بود اگر نمایی از زندگانی و مختصری از آثار اقبال را در زیر به عرض برسانم.

- روز جمعه ۹ نوامبر سال ۱۸۷۷ میلادی در شهر سیالکوت ایالت پنجاب (پاکستان) متولد شده. اجداد اقبال از تیره سپروی برهمنان کشمیر بوده اند و در قرن یازدهم هجری دین اسلام را پذیرفته از دره جامون و کشمیر به سیالکوت کوچیده اند. شاعر ضمن اشاره به نسبت نیا کانی خودگفته است:

  میر و مرزا به سیاست دل و دین باخته‌اند جز برهمن پسری، محرم اسرار کجاست؟
- تحصیلات ابتدای وی تا اخذ دیپلم و گواهینامه متوسطه در سیالکوت (۱۸۹٦) و تحصیلات دوره های لیسانس و فوق لیسانس در لاهور (۱۸۹٦ الی ۱۸۹۹) انجام گرفت. رشته اصلی تحصیل وی فلسفه بود و یکی از اساتذه او در این رشته استاد دکتر تامس آرنولد (م ۱۹۳۰) بوده است.
- چندی استاد یار عربی در دانشکده خاورشناسی دانشگاه پنجاب و از سال ۱۸۹۹ الی ۱۹۰۵ استاد فلسفه در دانشکده دولتی لاهور بوده است.
- به مطالعه و تحقیق در رشته های فلسفه و حقوق در دانشگاههای کمبریج و لندن انگلستان و مونیخ آلمان (۱۹۰۵-۱۹۰۸) پرداخته و در سال ۱۹۰۷ بدریافت دکتری فلسفه از دانشگاه مونیخ و در ۱۹۰۸ بکسب دانشنامه عالی علوم قضایی از دانشگاه لندن نایل آمد.
- استاد عربی در دانشگاه لندن به مدت ششماه در سال ۱۹۰۸.
- استاد انگلیسی و فلسفه در دانشگاه دولتی لاهور (۱۹۰۸ و ۱۹۰۹).
- اشتغال به وکالت در دیوان کشور لاهور از ۱۹۰۸ تا اواسط سال ۱۹۳٤.
- عضو منتخب مجلس مؤسسان استان پنجاب (۱۹۲٦ تا ۱۹۲۹).
- ایراد خطابه تاریخی بعنوان رئیس سالیانه حزب مسلمانان هند (= مسلم لیگ) در شهر اله آباد و پیشنهاد مبرم و جدی برای تجزیه هند و تشکیل دولت مستقل مسلمانان شبه

قاره (پاکستان) روز ۲۹ دسامبر سال ۱۹۳۰.

- شرکت در کنفرانس دوم میزگرد لندن بعنوان نماینده سیاسی مسلمانان هند سپتامبر ۱۹۳۱.
- مسافرت به ایتالیا و دیدار با موسولینی، نوامبر ۱۹۳۱.
- شرکت در کنفرانس جهانی مسلمانان در فلسطین دسامبر ۱۹۳۱.
- شرکت در کنفرانس سوم میزگرد لندن، نوامبر ۱۹۳۲.
- مسافرت به پاریس و دیداری با برگسون و ماسینون، دسامبر ۱۹۳۲.
- مسافرت به اسپانیا و دیدن آثار اسلامی شهرهای قرطبه و غرناطه وغیره، ژانویه ۱۹۳۳.
- مسافرت به افغانستان بدعوت آن کشور اکتبر و نوامبر ۱۹۳۳.
- درگذشت اقبال روز پنجشبه ۲۱ آوریل ۱۹۳۸ در لاهور اتفاق افتاده. مزار اقبال در جنب در ورودی مسجد پادشاهی لاهور قراردارد.
- اقبال را بعنوان شیخ یا دکتر و نیز بالقاب «سر»، شاعر مشرق، شاعر فلسفی، حکیم الامت، مصور پاکستان و ترجمان حقیقت یاد کرده اند ولی اینک 'علامه' گویا جزو اسم وی قرار گرفته است.

آثار اقبال

- تالیف کتاب 'علم الاقتصاد' بزبان اردو در سال ۱۹۰۱. انتشار اول آن از لاهور در ۱۹۰۳ انجام گرفت.
- تالیف «پیشرفت ماوراء الطبیعة در ایران»* بزبان انگلیسی بعنوان رساله دکتری در سال ۱۹۰۷ که در سال بعد در لندن انتشار یافت. ترجمه فارسی آن بعنوان «سیر فلسفه در ایران» (مترجم دکتر ا. ح آریانپور) تاکنون ۳ بار در تهران چاپ گردیده است.
- تالیف کتاب «انعکاسات پراگنده»** بانگلیسی در سال ۱۹۱۰.
- انتشار مثنوی فارسی «اسرار خودی» و مثنوی دیگر «رموز بیخودی» از لاهور بترتیب در سالهای ۱۹۱۵ و ۱۹۱۸. این دو مثنوی را اینک 'اسرار و رموز' می نامند.
- انتشار کتاب «پیام مشرق» بفارسی در جواب دیوان شرق و غربی گوته آلمانی' ۱۹۲۳.
- انتشار دیوان اول اردو بعنوان «بانگ درا»، لاهور در ۱۹۲٤

---

* The Development of Metaphysics in Persia.

** Stray Reflections.

- انتشار کتاب «زبور عجم» فارسی شامل غزلیات و دو مثنوی گلشن راز جدید و بندگی نامه، ۱۹۲۷.
- انتشار کتاب «احیای فکر دینی در اسلام»* بانگلیسی که شامل ۷ مقاله می‌باشد، ۱۹۳۰. اقبال این ۷ خطابه را درسال ۱۹۲۸ در دانشگاههای مدرس و حیدرآباد دکن وعلی‌گر ایراد کرده بود و ترجمه فارسی این کتاب باهمین عنوان در تهران تاکنون دوبار چاپ گردیده است.
- انتشار کتاب «جاوید نامه» بفارسی که در صورت مثنوی و غزلها و ترکیب بندها و ترجیع بندها تنظیم گردیده و شامل مسافرتهای تخیلی شاعر به افلاک و عوالم غیب می باشد، ۱۹۳۲.
- انتشار دیوان دوم اردو بعنوان «بال جبریل»، ۱۹۳۵.
- انتشار مثنوی های «مسافر» (۱۹۳٤) و «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» (۱۹۳۶) که اینک بهمین عناوین یکجا چاپ می شود. «مسافر» حاکی مسافرت شاعر بکشور افغانستان است و در مثنوی دیگر افکار متعدد شاعر پیرامون بیداری مسلمانان و مردم مفلوک جهان می توان دید.
- انتشار دیوان سوم اردو بعنوان «ضرب کلیم» (جنگ با قوای استعمار) در سال ۱۹۳۶.
- کتاب «ارمغان حجاز» شامل دو بیتی‌ها و قطعه‌ها بفارسی (۷۰ درصد کتاب) و چند منظومه اردو بعد از درگذشت اقبال در اواخر سال ۱۹۳۸ در لاهور انتشار یافته بود.
- مجموعه هایی متعدد شامل کلام اردو و فارسی اقبال که در کتب فوق گنجانده نشده می توان دید، و از انجا «باقیات اقبال» چاپ ثانی لاهور است (۱۹۶۶) که بالنسبه کامل می باشد. این مجموعه و دیوانهای اردوی اقبال، اشعار متعدد فارسی نیز دربردارد.
- مجموعه‌های متعدد شامل گفتارها و مقالات اقبال بزبانهای اردو و انگلیسی بعنوان مقالات اقبال، مضامین اقبال، گفتار اقبال، حرف اقبال، سخنرانیها و بیانات اقبال و نیز مجموعه هایی از مکاتیب وی بهمین دو زبان درکشورهای پاکستان و بهارت (هند) انتشاریافته و می یابد.
- سایر آثار و نوشته های اقبال بزبانهای مهم دنیا ترجمه گردیده و صدها کتاب و هزارها مقاله درباره هنر و اندیشه وی بوسیله اقبال شناسان سراسر جهان نگارش یافته ومی یابد.

* The Reconstruction of Religious thought in Islam.

کیفیت فلسفهٔ معرف ذات و بیدارگری که آن را «خودی» نامیده و با «بیخودی» (بمعنی استهلاک ذات در خدمت جامعه) توأم ساخته، در مثنوی‌های اولیه وی «اسرار و رموز» می توان دید.

توصیفی از «خودی» بعنوان فلسفه ویژهٔ اقبال

اقبال لغت «خودی» یا خود یا شخص یا ذات یا وجود را بمعنی خود شناسی و عرفان امکانات ذات بکار برده و آن فاقد معانی کبر و نخوت و غرور می باشد. «بیخودی» هم باصطلاح اقبال معانی بیخود شدن و از خود رفتن را ندارد بلکه مراد از آن از حالت «خودی» برآمدن و بخدمت جامعه پرداختن است. خود اقبال در استشهاد خود دو بیت زیر را نقل نموده است. شعر نخست از مولانا جلال‌الدین محمد رومی (م ۶۷۲ هجری) است معروف به مولوی و بیت دوم از محسن تاثیر تبریزی (م ۱۱۳۰ هجری):

جهد کن در بیخودی، خود را بیاب زود تر، والله اعلم بالصواب
غریق‌قلزم‌وحدت دم‌ازخودی‌نزند بود محال کشیدن میان آب، نفس

اینک باشعار زیر خود اقبال توجه کنیم که در آنها بتوضیح و تبیین «خودی» و «بیخودی» پرداخته است:

پیکر هستی ز آثار خودی است هر چه می بینی ز اسرار خودی است
خویشتن را چون خودی بیدار کرد آشکارا عالم پندار کرد
صد جهان پوشیده اندر ذات او غیر او پیداست از اثبات او
بهر یک گل خون صد گلشن کند از پی یک نغمه صد شیون کند
یک فلک را صد هلال آورده است بهر حرفی صد مقال آورده است
عذر این اسراف و این سنگین دلی خلق و تکمیل جمال معنوی
حسن شیرین، عذر درد کوهکن نافهٔ، عذر صد آهوی ختن
وا نمودن خویش را خوی خودی است خفته در هر ذره، نیروی خودی است
چون حیات عالم از زور خودی است پس بقدر استواری زندگی است
چون خودی آرد بهم نیروی زیست می گشاید قلزمی از جوی زیست

(اسرار خودی)

فرد تا اندر جماعت گم شود قطرهٔ وسعت طلب قلزم شود

در دلش ذوق نمود از ملت است — احتساب کار او از ملت است
لفظ چون از بیت خود بیرون نشست — گوهر مضمون بجیب خود شکست
برگ سبزی که نهال خویش ریخت — از بهاران تار امیدش گسیخت
تو خودی از بی خودی نشناختی — خویش را اندر گمان انداختی
در جماعت خود شکن گردد خودی — تا ز گلبرگی چمن گردد خودی

(رموز بیخودی)

گذشته از خودی و بیخودی، اصطلاحات دیگر اقبال مانند خبر، نظر، خرد، علم، دانش، شوق، عشق، یقین، ایمان و فقر و مانند آنها شایسته توجه می باشند و موضوعات مهم شعر اقبال به شرف انسانی، فقر و تصوف، قلندری و آزاده روی، ضد استعمار و تن آسانی و بی عملی و تقلید اروپائیان در امور اجتماعی و توصیه خطر دوستی و سخت کوشی و تسخیر زمان و مکان و نیز اتحاد جوامع اسلامی و صلح و آشتی مردم جهان و بیداری و پیشرفت مسلمانان جهان و حصول حریت و آزادی و غیر آن دور می زند ولی بیان وی مملو رمزیت و سمبولیزم می باشد و پیداست که در این وهله براین جمله های معترضه نمی توانم بیفزایم. این نکته را باید یاد آور شوم که مانند حافظ، اقبال در مورد استعمال لغات و تراکیب، بسیار دقت و رزیده و برای تفهیم معانی وی باید خواننده هم دقت و عمق نظر را از دست ندهد:

نغمه باید تند رو مانند سیل — تا برد از دل غمان را خیل خیل
نغمه می باید جنون پروردهٔ — آتشی در خون دل حل کردهٔ
از نم او شعله پروردن توان — خامشی را جزو او کردن توان
نغمهٔ روشن چراغ فطرت است — معنی او نقشبند صورت است
اصل معنی را ندانم از کجاست؟ — صورتش پیدا و با ما آشناست
نغمه‌گر معنی ندارد، مرده ایست — سوز او از آتش افسرده ایست

(مثنوی «بندگی نامه»)

اصناف شعر فارسی اقبال

غیراز رباعی (بروزن «لا حول ولا قوة الا بالله»)، اقبال در شعر فارسی خود سایر اصناف سخن را بکار برده است. بیشتر کلام اقبال در صورت مثنوی است بروزن مثنوی مولوی (فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلات/فاعلن) ولی مثنوی، «گلشن راز جدید» وی بروزن مفاعیلن، مفاعیلن مفاعیل/فعولن است (همان وزنی که مثنوی گلشن راز سروده

شیخ محمود شبستری تبریزی نیز دارد). سایر دوبیتی‌ها یا ترانه های وی که در کتاب «پیام مشرق» و «ارمغان حجاز» وجود دارد، بروزن فهلویات یا پهلویات معروف بابا طاهر همدانی است ، و این همان وزن مثنوی «گلشن راز» است که در فوق مذکور گردید . قطعات و بندها (ترجیع و ترکیب) و غزلیات و مستزادات و تک بیتی های اقبال صورت معمولی دارد، و بعضی از ابداعات و نوآفرینی‌های وی هم . چند مثال مسمط و مستزاد منفرد هم در کلام فارسی اقبال می توان مشاهده کرد .

مثنویها

اقبال مثنوی سرای اخلاق است اعتراف دارد که در حین سرودن مثنوی «اسرار خودی» او به مثنوی شریف مولوی ومثنوی[11] بو علی قلندر پانی پتی (م ۷۲٤ هجری) بعنوان سر مشق توجه داشته است. «تمهید» این مثنوی رنگا رنگ است و در این مورد اقبال از «ساقی نامه» معروف ظهوری ترشیزی (م ۱۰۲۵ هجری) نیز الهام گرفته است[12]. بقیه مثنویهای اقبال هم همین اسلوب را دارند. از ابداعات کم نظیر اقبال در مورد مثنوی یکی اینست که او همه مثنویهای خودش را باصناف دیگر شعری ملون و مزین ساخته است . در این مثنویها ، اشعار اقبال و دیگران (تضمینات) در اصناف غزل و قطعه و ترجیع یا ترکیب بند وغیره که در موارد مختلف گنجانده شده می توان دید ، و این روش در تاریخ ادبیات فارسی نادر و کم نظیر می باشد . در این زمینه مطالعه «جاوید نامه» بسیار جالب است . این کتاب سفرنامه تخیلی عوالم علوی شاعر است براهنمایی مولانا جلال الدین رومی بانضمام پند نامه ای خطاب به جوانان مسلمان (خطاب به جاوید ، سخن با نژادنو) و در موارد مختلف این مثنوی ، قطعات و غزلیات و ترجیع یا ترکیب بند ها منقول گردیده و این ابتکار کتاب را بصورت بسیار جالب جلوه میدهد . درست است که در رسالة الطیر بو علی سینا (م ٤۲۸ ه) و مثنوی سیر العباد الی المعاد حکیم سنائی غزنوی (م ۵۳۵ ه) و منطق الطیر شیخ عطار نیشابوری (م ٦۱۸ ه) به طیران و پرواز روح اشاراتی هست . چند اثر ادبی و عرفانی بزبان عربی مانند گفتار شیخ با یزید بسطامی (م درحدود ۲۹۸ ه) و رسالة التوابع و الزوابع[13] ابن شهید ابو عامر اندلسی (م ٤۲٦ ه) و رسالة الغفران ابوالعلا معری شامی (م ٤٤۹ ه) والفتوحات المکیه و نیز بعضی از رسایل دیگر ابن عربی

(۱۱) اقبال نامه جلد ۲ صفحه ۱٤۹. (۱۲) ایضاً.
(۱۳) چاپ بیروت ، ۱۹۵۵.

(م ۶۳۸ ه) هم، تحت تاثیر و قایع معراج حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم ، از سیاحت جهانهای بالا حکایت می کنند ، ولی «جاوید نامه» با هیچکدام از آنها شبیه نیست و هنر شعریش را بر کمدی النهی ، دانته الیغیری اطالوی (م ۱۳۲۷ میلادی) هم ارج نهاده اند ، و برای همین است که حافظ محمد اسلم جیراجپوری مرحوم ، مصنف «حیات حافظ» بزبان اردو ، دریک مقاله نوشته بود که «جاوید نامه» بعد از شاهنامهٔ فردوسی و مثنوی شریف مولوی و گلستان سعدی و دیوان حافظ ، پنجمین کتاب بزرگ و مهم فارسی[1] است . مثنوی «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» اقبال را ، که اندکی بیش از پانصدبیت دارد، هم از نظر لفظ و معنی باید بستایم که در واقع پیغام بیدارگر اقبال را بلباس موجز و مؤثر در بردارد و بقول سعدی مصداق «بقامت کهتر و بقیمت بهتر» را داراست . اقبال اهمیت این مثنوی آخری اش را «بخواننده کتاب» در قطعه سرنامه‌ای چنین ابراز میدارد:

سپاه تازه برانگیزم از ولایت عشق — که در حرم خطری از بغاوت خرد است
زمانه هیچ نداند حقیقت اورا — جنون قباست که موزون بقامت خرد است
بآن مقام رسیدم چو در برش کردم — طواف بام و در من سعادت خرد است
گمان مبر که خردرا حساب ومیزان نیست — نگاه بندهٔ مومن قیامت خرد است

دوبیتی ها

اقبال در قسمت «لالهٔ طور» پیام مشرق و قسمت فارسی «ارمغان حجاز» درحدود ۶۰۰ دوبیتی دارد . او معترف است که در این زمینه او باستقبال پهلویات بابا طاهر عریان پرداخته است . اگرچه اقبال اینگونه دوبیتی ها را احیاناً «رباعیات» نیز نامیده ، و آنطور که قبلاً اشارتی رفته ، آنها فاقد وزن معروف رباعی می باشند . (همین گونه دوبیتی ها در کتاب «بال جبریل» و «ارمغان حجاز» وی بزبان اردو نیز دیده می شود). البته نظر به عمق معانی، دوبیتی‌های اقبال، شبیه رباعیات مولوی یا ابو سعید سحابی استر آبادی (م ۱۰۱۰ ه) می باشد . ولی بعضی از دوبیتی های کتاب «ارمغان حجاز» صورت قطعات دارد . اقبال در این کتاب (بویژه در قسمت «حضور رسالت مآب[ص]») از نظر تخییلی در حالت زیارت حرمین شریفین دیده می شود، لذا بعضی از مطالب مسلسل دیده می‌شود که در دوبیتی‌ها، بصورت «قطعات» انفکاک پذیر است . مصرع سوم دو بیتی یا رباعی معمولاً غیر مصرع و

(۱) نوادرات، طبع اداره طلوع اسلام ، کراچی ۱۹۵۱م.

بی قافیه و ردیف می باشد و مصرعهای سه‌گانه دیگر مقفی یا مردف. ولی اقبال همه جا پای بند این روش نبوده است. او احیاناً مصرع اول را بی قافیه و ردیف گذاشته و در موارد مختلف دیگر هرچهار را مردف و مقفی ساخته است، مثلاً :

سحر می گفت بلبل باغبان را — درین گل جز نهال غم نگیرد
به پیری می رسد خار بیابان — ولی گل چون جوان گردد، بمیرد

•

میارا بزم بر ساحل که آنجا — نوای زندگانی نرم خیز است
بدریا غلت و با موجش در آویز — حیات جاودان اندر ستیز است

(پیام مشرق)

مریدی فاقه مستی گفت با شیخ — که یزدان را زحال ما خبر نیست
به‌ما نزدیک تر از شه رگ ماست — و لیکن از شکم نزدیک ترنیست

•

شبی پیش خدا بگریستم زار — مسلمانان چرا زارند و خوارند
ندا آمد نمی دانی که این قوم — دلی دارند و محبوبی ندارند

•

به روی عقل و دل بگشای هر در — بگیر از پیر هر میخانه ساغر
«دران کوش از نیاز سینه پرور — که دامن پاک داری، آستین تر».

(ارمغان حجاز)

مستزادات

در کتابهای «پیام مشرق» و «زبور عجم» اقبال بعضی از مستزاد های جالب می‌توان دید. می گویند مبدع مستزاد بزبان فارسی[15] مسعود سعد سلمان لاهوری (م ۵۲۵ ه) بوده است، و بسیاری از شعرای متاخر فارسی باین صنف توجه داشته اند. در مستزادات فارسی، مصرعهای کوچک گاهی با مصرعهای بلند از نظر معانی مربوط است و گاهی دیگر آزاد، و لایق یاد آوری است که تنوع بیشتر مستزادها در عصرحاضر بچشم می‌خورد، بویژه درشعر دوران مشروطه. اقبال جزو شعرای پیش تاز مستزاد سرای معاصر قرار می گیرد. در «پیام مشرق»، منظومه های «فصل بهار»، «سرود انجم»، «کرمک شب تاب»، «حدی» و «شبنم» از مستزادهای گونا گون می باشد و اسامی و امثله آنها درکتب صرف و نحو فارسی پیدا نمی شود. «فصل بهار» ٦ بند دارد و اول و آخر در هر بند مصرعی بلند تکرار می شود و در وسط آنها پنج مصرع کوتاه قرار دارد مانند مثال زیر بند نخست :

(۱۵) سبک خراسانی در شعر فارسی : «شهر آشوب» (ترجمه از اردو بوسیله راقم).

خیز که در کوه و دشت، خیمه زد ابر بهار
مست ترنم هزار طوطی و دراج و سار
برطرف جو یبار کشت گل و لاله زار
چشم تماشا بیار
خیز که در کوه و دشت، خیمه زد ابر بهار

بندهای «سرود انجم» مخمس گونه است که چهار مصرع کوتاه آن اول قرار می‌گیرد و مصرع بلند پنجم در آخر. نکته جالب این است که نصف اول مصرع پنجم درهر بند با چهار مصرع اول، هم قافیه و ردیف است و تنها نصف دوم مصرع پنجم که عیناً تکرار می شود (ترجیعی)، صورت مستزاد دارد. بند نخست این منظومه در صورت زیر می باشد:

هستیٔ ما نظام ما مستیٔ ما خرام ما
گردش بی مقام ما زندگیٔ دوام ما
دور فلک بکام ما، می نگریم و می رویم

منظومه «کرمک شب تاب» مثلث مستزاد است و مورد توجه ناقدان ایرانی[16] قرارگرفته است. در «حدی» (نغمهٔ ساربان حجاز)، بعد از پنج مصرع یک مصرع بلند ترجیعی دیده می‌شود، ولی در «شبنم»، دو مصرع بلند در دنبال خود سه مصرع کوتاه دارد. بند اول این منظومه چنین می باشد:

گفتند فرود آی ز اوج مه و پرویز برخود زن و با بحر پر آشوب بیامیز
باموج در آویز نقش دگر انگیز
تابنده گهر خیز

گذشته از صورتهای معمولی مربع ها و مثلث‌ها و مخمس‌ها وغیره، چهار مستزاد زیر اقبال که جز و غزلهای مستزادی «زبور عجم» قرار دارد، شایستهٔ ذکر است. بندها یا بیت‌های نخست در زیر ملاحظه بفرمایید:

یا مسلمان را بده فرمان که جان بر کف بنه یا درین فرسوده پیکر جان تازه آفرین
یا چنان کن یا چنین

مانند صبا خیز و وزیدن دگر آموز دامان گل و لاله کشیدن دگر آموز
اندر دل یک غنچه خزیدن دگر آموز

(۱۶) مجله دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی شماره و سال ۲۵۳۵ (مقاله: مثلث‌ها در شعر فارسی)

خواجه از خون رگ مزدور سازد لعل ناب　　از جفای ده خدایان کشت دهقانان خراب
انقلاب ، انقلاب ، ای انقلاب
ای غنچهٔ خوابیده چو نرگس نگران خیز　　کاشانهٔ ما رفت بتاراج غمان خیز
از نالهٔ مرغ چمن ، از بانگ اذان خیز　　از گرمیٔ هنگامهٔ آتش نفسان خیز
از خواب گران ، خواب گران ، خواب گران ، خیز
از خواب گران خیز

راقم این سطور تا آن حد که در ادبیات قدیم و جدید فارسی سیری کرده ، به نمونه هایی از قبیل مستزاد های منقول و اشاره شده اقبال دست نیافته است. پس عجب نیست اگر اقبال باسالیب تازه اصناف مختلف شعری از خود دست زده باشد چون او همواره بابتکار هنر و اندیشه توجه داشته و دیگران را باین کار توجیه نموده است :

تراش از تیشهٔ خود جادهٔ خویش　　براه دیگران رفتن عذاب است
گر از دست تو کار نادر آید　　گناهی هم اگر باشد ، ثواب است
چه خوش بودی اگر مرد نکویی　　ز بند باستان آزاد رفتی
اگر تقلید بودی شیوهٔ خوب　　پیمبر (ص) هم ره اجداد رفتی
(پیام مشرق)

غزل سرائی اقبال

اقبال در قسمت «می باقی» پیام مشرق و دو حصه نخست «زبور عجم» و نیز در سایر مثنویهای خود غزلهای فارسی دارد که عدهٔ آنها از دویست متجاوز است . اقبال جنبه های نوین غزلیات خود را چنین بیان می نماید :

غزل آن گو که فطرت ساز خود را پرده گرداند　　چه آید زان غزلخوانی که با فطرت هم آهنگ است
در غزل «اقبال» احوال خودی را فاش گفت　　زانکه این نوکافر از آئین دیر آگاه نیست
بایـن بهانه درین بزم محرمی جویم　　غزل سرایم ، و پیغام آشنا گویم

قوالب مشترک غزلیات اقبال و شعرای طراز اول فارسی مانند «مولوی» و «عراقی» و «سعدی» و «امیر خسرو» و «حافظ» و «جامی» و «بابا فغانی» و «نظیری» نیشابوری و غیرهم بعداً عرضه می‌شود . البته از نظر لفظ و معنی سبک اقبال کاملاً منفرد و بی عدیل است و برای همین است که ناقدان ایرانی آن را «سبک اقبال» می نامند[۱۷]. سبک اقبال اگرچه با سبک عراق شعر فارسی

(۱۷) «رومی عصر» ، قسمت غزل سرائی اقبال .

شبیه و نزدیک است ، ولی اقبال نخستین بار غزل را برای ابراز همه گونه مطالب، اعم از ادبی و تغـزلی و تاریخی و سیاسی و فلسفی وغیره ، بـکار بـرده و از این حیث آن را بایستی جداگانه ذکر کرد . در غزلیات اقبال، تغزل بندرت دیده می شود ، ولی چند نمونه که دارد، جزو گلهای سرسبد تغزلات قرار می گیرد ، مثلاً :

حلقه بستند سر تربت من نوحه گران دلبران ، زهره و شان، گلبدنان ، سیم بران
در چمن قـافلـهٔ لالـه و گل رخت گشـود از کجا آمده اند این همه خونین جگران ؟

•

بر سر بام آ ، نقاب از چهره بیباکانه کش نیست‌درکوی تو چون من آرزو مندی دگر
یک نگه، یک خندهٔ دزدیده، یک تابنده اشک بهر پیمان محبت ، نیست سوگندی دگر

•

بیاکه ساقی گل چهره دست برچنگ است چمن زباد بهاران جواب ارژنگ است
حنـا ز خـون دل نـوبهـار مـی بنـدد عروس لالـه چـه اندازه تشنـهٔ رنگ است

•

باز به سرمه تاب ده چشم کرشمه زای را ذوق جنون دو چندکن شوق غزل سرای را

•

حسـرت جلـوهٔ آن مـاه تمـامی دارم دست بـرسینـه ، نظـر بـرلب بـامی دارم
(پیام مشرق)

یاد ایامی که خوردم باده‌ها با چنگ ونی جام می دردست من، مینای می دردست وی
درکنـار آئی خـزان مـا زنـد رنگـ بهـار ورنیـائی فرودین افسرده تر گردد زدی
آنچه‌من در بزم‌شوق آورده‌ام دانی که چیست؟ یک‌چمن گل، یک‌نیستان ناله، یک‌خمخانه‌می

•

فرصت کشمکش مده این دل بی قرار را یک دو شکن زیاده کن گیسوی تابدار را

•

ز مشتاقان اگر تاب سخن بردی نمی دانی محبـت مـی کند گویـا نـگاه بی زبـانی را

•

دگر ز سـاده دلیهـای یـار نتـوان گفـت نشست بـرسـر بالین مـن ، زد رمان گفت
(زبور عجم)

چودری محمد حسین مذکور موقع انتشار نخست «زبور عجم» مقاله ای مشروح در پیرامون غزل سرائی اقبال نگاشته و در روز نامه «زمیندار» ، لاهور چاپ نموده بود . ترجمه اقتباس از ان در زیر عرضه می گردد :

«اقبـال منتهـای سعی خویش را بخرج داده تا غزل وی باپیغـام وی یکی و مدغم

گردد، ولی بازهم وجود جداگانه خویش را نشان بدهد. در تاریخ ادبیات سرزمین شرقیان، چنین کوشش گویا نخستین بارعرضه گردیده است . امروز اگر اساتذه غزل مانند «عراقی»و «سعدی»و «حافظ»و«عرفی»و«نظیری»و«صائب»و«غالب»زنده می بودند وغزل اقبال را مشاهده می کردند، بسیار خوشوقت و خوشحال می گردیدند زیرا هنری که باخون جگر آنان حیات یافته دوران تکامل خود را طی نموده در صورت غزل اقبال کامل تر جلوه گر شده و حیات تازه ای یافته است . البته «اقبال» پای بند آداب کلاسیکی غزل نیست . عدهٔ ابیات غزلی در نظر وی هیچ مهم نیست . او به نوشتن مطلع توجه ندارد که مردف و مقفی باشد و در مقطع تخلص خویش را بندرت بکار می برد . «اقبال» غزل را باین منظور از لوازم و آرایشهای کلاسیکی محروم ساخته که آن را قرین پیغام خویش کند ، ولی اساتذه غزل اگر این نوع غزل را می دیدند چه بدانیم آن را بچه صنف موسوم می کردند ؟ خلاصه ، ندرت‌های غزلیات «اقبال»، عروج و کمال واقعی شعر و ادب مشرق زمین را نشان میدهد و شاعر ضمن صحبتی بامن گفته بود : کاش، گوته آلمانی در این عصر[18] زنده می بود و کتاب «زبور عجم» را می خواند .»

بهرصورت، غزل «اقبال» ، از نظر معانی با اصناف شعری دیگر وی هماهنگ و هم سنگ است . بسیاری از غزلهای اقبال مانند قطعه آغاز می پذیر «بدون مطلع» و حتی مانند قطعه ، مطالب یکنواخت دارد ، و در مقاطع غزلهایش تخلص وی بندرت دیده می شود و این شاید تقلیدی از دیوان کبیر (دیوان شمس) مولوی باشد . اینک دو نمونه از همین کتاب «زبور عجم» :

چوموج مست خودی باش و سر بطوفان کش ترا که گفت که بنشین و پا بدامان کش ؟
بقصد صید پلنگ از چمن سرا بر خیز بکوه رخت گشا ، خیمه در بیابان کش
به مهر و ماه کمند گلوفشار انداز ستاره را زفلک گیر و درگریبان کش
گرفتم این که شراب خودی بسی تلخ است بدرد خویش نگر ، زهر ما بدرمان کش

•

خیال من به تماشای آسمان بود است بدوش ماه و بآغوش کهکشان بود است
گمان مبر که همین خاکدان نشیمن ما است که هرستاره جهان است یا جهان بود است
بچشم مور فرو مایه آشکار آید هزار نکته که از چشم ما نهان بود است

(۱۸) ماهنامه ادبی دنیا ، لاهور ، آوریل ومه ۱۹۷۰.

زمین به پشت خود الوند و بیستون دارد غبار ماست که بردوش او گران بود است
ز داغ لالهٔ خونین پیاله می بینم که این گسسته نفس صاحب فغان بود است

قطعات

چندین قطعه اقبال صورت غزل دارد (مطلع مردف و مقفی) و مانند مثنوی های کوچک خود ، اقبال بوسیله قطعات که شامل در بیشتر ابیات می باشد ، باابراز معانی بس دقیق پرداخته است . در مثنویهای خود نیز او برخی از مطالب را در چند ابیات بیان نموده و آنان را صبغهٔ قطعه ای داده است و خودش نیز با علامت «ق» بدین منظور اشاره نموده است . قطعه «جهان عمل» (پیام مشرق) در زیر ملاحظه کنید . در واقع هر شعر آن رنگ شعر غزل را دارد و همه قطعات اقبال تقریباً همینگونه هست :

هست این میکده و دعوت عام است اینجا قسمت باده باندازهٔ جام است اینجا
حرف آن راز که بیگانهٔ صوت است هنوز از لب جام چکید است و کلام است اینجا
نشه از حال بگیرند و گذشتند ز قال نکتهٔ فلسفه دردتهٔ جام است اینجا
ما درین ره نفس دهر برانداخته ایم آفتاب سحر او لب بام است اینجا
ای که پاس غلط کردهٔ خود می داری آنچه پیش توسکون است خرام است اینجا

٭

ما که اندر طلب از خانه برون تاخته ایم علم را جان بدمیدیم و عمل ساخته ایم

تاثیر شعرای سبک خراسانی در آثار اقبال

سبک

«سبک» در عربی گداختن زر و سیم را می گویند ولی از دیر باز این لغت برسبیل مجاز مرادف شیوه و طرز و اسلوب و روش بکار می رود. ناقدان ادب از روزگاران قدیم به شیوهٔ بیان هر نویسنده و سراینده توجه گونه ای نشان داده اند ولی در این عصر در این مورد بیشتر دقت می ورزند که سبک گفتار و نگارش را از نظر لفظ و معنی نقد و بر رسی کنند.

سبک خراسانی

سبک خراسانی یا ترکستانی (گاهی سبک شعرای آذربایجان مانند قطران و خاقانی و نظامی را ناقدین جداگانه ذکر می کنند) مربوط بەزمان است (از آغاز شعر فارسی تا اواخر قرن هفتم هجری) ونه به مکان. میدانیم که شعر فارسی در نقاط شرق ایران آن زمان، ترکستان، خراسان و ماوراءالنهر، آغاز گردیده و سپس به مناطق دیگر ایران و کشورهای همجوار تداول یافته است. پیداست که پایه گذاری ادب فارسی در مناطق شرق در اعصار حکومت طاهریان (۲۰۵-۲۵۹ھ) و صفاریان (۲۵۹-۲۹۱ھ) و سامانیان (۲۹۱-۳۷۶ھ) عملی شده و سپس در دوره های غزنویان و غوریان و سلاجقه ادب و شعر فارسی توسعه بیشتر یافته است. در اصطلاح، «سبک خراسانی» عبارت است از سبک شعر فارسی از آغاز معلوم آن الی اواسط قرن هفتم هجری است (عصر مولوی و سعدی و عراق، آغاز سبک دیگری است که آن را سبک عراقی می نامند) درست است که شعرای حوزهٔ آذربایجان، و نیز اساتذه قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری مانند سنائی و انوری و نظامی و عطار با استادان متقدم مانند رودکی و دقیقی و فردوسی و فرخی و عنصری و منوچهری و ناصر خسرو، در لفظ و معنی تفاوت سبکی دارند و برای همین است که سبک متاخرین مزبور را «سبک بین بین» نامیده اند (یعنی سبک بین خراسانی و عراقی) ولی این تفاوت چندانی نیست که سبک آنان را باسم دیگری موسوم کنیم. لذاهمه سرایندگان مذکور و همعصران آنان در هر نقطه آسیا بەفارسی سرایی مشغول شده باشند، سرایندگان «سبک خراسانی» محسوب می شوند. مختصات مهم «سبک خراسانی» بدین قرار است:

۱- تداول وصف و توصیف و قصیده سرائی. (از تشبیب قصائد بعداً غزل بوجود آمد).
۲- در شعر داستان و حماسه سرائی رواج داشته است، مانند شاهنامه فردوسی و برخی از مثنویهای خمسه نظامی.
۳- غزل و شعر اخلاق در این سبک کمتر مشهود است. البته شعر اخلاق و صوفیانه شیخ ابوسعید ابوالخیر و سنائی غزنوی و عطار نیشابوری استثنا است و همچنین بعضی از تغزلات فرخی و انوری و نظامی جنبهٔ انفرادی دارد.
۴- بکار بردن کلمات مطنطن و ثقیل و بحور مطول و مشکل در اشعار.
۵- سادگی و بی پیرایکی سبک بدون توجه به صنایع و بدایع لفظی و معنوی.

صرف نظر از نکات[۱۹] دستوری، سبک خراسانی همین پنجگانه مختصات را دارد، و قصیده سرایي و تغزل ساده این سبک بیشتر لایق اعتناست.

اقبال و سبک خراسانی

آنطور که آقای دکتر احمد احمدی بیرجندی هم در کتاب[۲۰] «دانای راز» خود نوشته، اقبال در سبک خراسانی کمتر شعر گفته است. او به‌قصیده سرایي توجه نداشته، و در واقع عصر اقبال هم، عصر قصیده سرایي نبوده است. قصاید کوتاه اقبال فاقد تشبیب های شعرای سبک خراسانی است، مثلاً:

خطاب به‌پادشاه ایالت اسبق حیدر آباد دکن

ای مقامت برتر از چرخ برین — از تو باقی سطوت دین مبین
جلوهٔ صدیق از سیمای تو — حافظ ما تیغ جوشن خای تو
از تو مارا صبح خندان شام هند — آستانت مرکز اسلام هند
دوش ملت زنده از امروز تو — تاب این برق کهن از سوز تو
بندگانستیم ما، تو خواجهٔ — از پی فردای ما دیباچهٔ
گوهرم را شوخیش بی باک کرد — تا گریبان صدف را چاک کرد
پیش سلطان این گهر آورده ام — قطرهٔ خون جگر آورده ام[۲۱]

(۱۹) تفصیل در سبک خراسانی در شعر فارسی است.
(۲۰) صفحه ۱۵۱ و ۱۵۲.
(۲۱) حین اهدای کتاب رموز بیخودی، باقیات اقبال صفحه ۱۹۹ و ۲۰۰.

خطاب به‌پادشاه اسبق افغانستان

ای امیر کامگار، ای شهر یار — نوجوان و مثل پیران پخته کار
چشم تو از پردگیها محرم است — دل میان سینه ات جام جم است
عزم تو پاینده چون کهسار تو — حزم تو آسان کند دشوار تو
همت تو چون خیال من بلند — ملت صد پاره را شیرازه بند
هدیه از شاهنشها داری بسی — لعل و یاقوت گران داری بسی
ای امیر، ابن امیر، ابن امیر — هدیهٔ از بی نوائی هم پذیر

خطاب به‌فرمانروای ایالت اسبق بهوپال

زمانه با امم ایشیا[۲۲] چه کرد و کند — کسی نه‌بود که این داستان فروخواند
توصاحب‌نظری آنچه در ضمیر من است — دل تو بیند و اندیشهٔ تو می داند
بگیر این همه سرمایهٔ بهار از من[۲۳] — «که گل بدست تو ازشاخ تازه ترماند»

پیداست که قصاید در سبک خراسانی باتشبیهات آغاز می پذیرد ولی بیان اقبال مستقیم و موجز است. البته بعضی از منظومات کتاب «پیام مشرق» یادآور سبک خراسانی است، و در مقایسه شعرا بآنها اشاره می‌کنیم. فعلاً بانقل تشبیب «ساقی نامه» اقبال اکتفا می‌شود:

خوشا روزگاری، خوشا نوبهاری — نجوم پرن رست از مرغزاری
زمین از بهاران چوبال تدروی — ز فواره الماس بار آبشاری
نه پیچد نگه جزکه در لاله و گل — نه غلتد هوا جز که برسبزه زاری
لب جو خود آرائی غنچه دیدی؟ — چه زیبا نگاری، چه آئینه داری
چه شیرین نوائی، چه دلکش‌صدائی — که می آید از خلوت شاخساری
به‌تن جان، به‌جان آرزو زنده‌گردد — ز آوای ساری، ز بانگ هزاری
نوا های مرغ بلند آشیانی — در آمیخت با نغمهٔ جویباری
توگوئی که یزدان بهشت برین را — نهاد است در دامن کوهساری
که تا رحمتش آدمی زادگان را — رها سازد از محنت انتظاری
چه‌خواهم‌درین‌گلستان‌گرنه‌خواهم — شرابی، کتابی، ربابی، نگاری
سرت گردم ای ساقی ماه سیما — بیار از نیاکان ما یادگاری

---

(۲۲) آسیا.
(۲۳) اهدای کتاب ضرب کلیم (اشعار آغازی).

به ساغر فرو ریز آبی که جان را　　فروزد چونوری، بسوزد چوناری
شقایق برویان ز خاک نژندم　　بهشتی فرو چین بهشت غباری

ما در این کتاب شعرایی مذکور در آثار اقبال را تقریباً طبق ترتیب سال درگذشت آنان یاد کرده و باز تاب هریکی را در نثر و نظم اقبال بازگو نموده‌ایم. پیداست که انعکاس هر شاعر فارسی در آثار اقبال یکنواخت نیست. بعضی از آنان در هنر و اندیشه وی بسیار مؤثر و بانفوذ بوده ولایق بررسی هستند، ولی دیگران تصادفاً مذکور افتاده اند. پیداست که ذکر هریک از شاعران در این وجیزه طبق اهمیت آنان از نظر آثار اقبال آمده است. از شعرایی منسوب به سبک خراسانی، افراد زیر در آثار اقبال مذکور افتاده‌اند:

حکیم فردوسی، فرخی، منوچهری، خواجه محمد عبدالله انصاری هروی، حکیم ناصر خسرو، مسعود سعد سلمان، سنائی، انوری، خاقانی، نظامی، عطار، خواجه معین الدین چشتی اجمیری، شیخ اوحد الدین کرمانی و قطران[۲۴].

۱- استاد ابوالقاسم فردوسی طوسی (۴۱۱ھ)

در مقاله اردوی خود بعنوان «زبان اردو در پنجاب»، اقبال در ضمن جواز های حطی وهوز ما قبل حرف رومی، از شعر زیر[۲۵] حکیم فردوسی استناد و استشهاد نموده است:

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی　　خداوند امر و خداوند نهی

در ماههای اکتبر و نوامبر سال ۱۹۳۳، اقبال بدعوت دولت افغانستان از شهرهای کابل و غزنین و قندهار دیدن کرد. ضمن گذری بر خرابه‌های شهر غزنین و زیارت مزار سلطان محمود غزنوی در آن نقطه، اقبال بیاد عظمت گذشته آن شهر پرداخته و فردوسی و شاهنامه وی را بخاطر آورده چنین گفته است:

آه غزنی آن حریم علم و فن　　مرغزار شیر مردان کهن
دولت محمود را زیبا عروس　　از حنا بندان او «دانای طوس»
آن دیار و کاخ و کو ویرانه ایست　　آن شکوه و فال‌وفر افسانه ایست
گنبدی، در طوف او چرخ برین　　تربت سلطان محمود است این
آنکه چون کودک[۲۶] لب از کوثر بشست　　گفت در گهواره نام او نخست

(۲۴) ذکر بابا طاهر و حکیم عمر خیام در آثار اقبال تصادفی است و ازان صرف نظر گردیده است.
(۲۵) مقالات اقبال صفحه ۲۹.
(۲۶) چو کودک لب از شیرما در بشست　　به گهواره محمود گوید نخست (فردوسی)

شوخیٔ فکرم مرا از من ربود تا نبودم در جهان دیر وزود
وارهیدم از جهان چشم و گوش فاش چون امروز دیدم صبح دوش
شهرغزنین، یک بهشت رنگ و بو آبجوها نغمه خوان درکاخ وکو
قصرهای او قطار اندر قطار آسمان باقبه هایش هم کنار
نکته سنج طوس را دیدم به بزم لشکر محمود را دیدم به رزم

در کتاب «بال جبریل» ، اقبال شعر فردوسی را تضمین نموده از ان معانی حفظ خودی و احترام ذات استنباط نموده است . عنوان قطعه اردوی اقبال«خودی» است :

«خودی را باسیم و زر معاوضه نکن که شعله را باشرر مبادله نمیکنند . فردوسیٔ دیده ورکه سرزمین ایران بویژه باسرمهٔ شاهنامه وی روشن بصراست، چنین فرموده است :

. ز بهردرم تند و بدخو مباش تو باید که باشی، درم گو مباش»

شعری که اقبال در فوق تضمین نموده، این چنینِ اشعار اخلاقی در شاهنامه فردوسی بفراوانی دیده می شود ، ولی از موارد سه گانه یاد شده ، احترام ، اقبال نسبت به فردوسی بخوبی مبرهن است .

۲- **فرخی سیستانی ، ابوالحسن علی** (م ٤۲۹ ه)

اقبال در آثار خود از فرخی ذکری نموده ، ولی کلمه «پار» اشعار زیر مثنوی مسافر، ضمن ذکر خرابه های شهر غزنین، می تواند اشاره ای به مرثیه معروف فرخی باشد :

خیزد از دل ناله ها بی اختیار آه ، آن شهری که اینجا بود پار
سینه بگشادم بآن بادی که پار لاله است از فیض او درکوهسار

مطلع مرثیه فرخی در رثای سلطان محمود غزنوی که متن دست نویس آن روی دیوار شمالی مزار آن سلطان از دیر باز آویزان می باشد ، بدین قرار است :

شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار چه فتادست که امسال دگرگون شده کار

۳- **منوچهری دامغانی ابوالنجم احمد** (م ٤۳۲ ه)

منوچهری ، در وصف طبیعت و منعکس ساختن محیط عرب در اشعار خود (مانند «خمریات» که در آنها باستقبال ابو نواس اهوازی م ۱۹۹ ه رفته) معروف است و مسمط سرایی وی در ادبیات فارسی مورد استقبال معاصران و متأخران وی قرار گرفته است . مسمط «نوای وقت» اقبال (شامل پیام مشرق) در تقلید مسمطات منوچهری سروده شده است . این

مسمط در صورت مخمس است و بند نخست آن بدین قرار می باشد :

خورشید به دامانم ، انجم به گریبانم   در من نگری هیچم، در خود نگری جانم
در شهر و بیابانم در کاخ و شبستانم   من دردم و درمانم ، من عیش فراوانم
من تیغ جهان سوزم ، من چشمهٔ حیوانم

قسمت مهم دیوان منوچهری شامل قصاید غراست و از انجمله است قصیده ای مفصل در مدح وزیری از وزرای سلطان مسعود غزنوی با مطلع زیر :

الا یا خیمگی خیمه فروهل   که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل

تشبیب این قصیده محیط عربها را جلوه گر می سازد و جالب است که اقبال در دوبیتی نخست قسمت «حضور رسالت مأب» (ص) کتاب ارمغان حجاز ، که حاکی از آرزوی حج و زیارت حرمین شریفین شاعر است ، به تضمین همین مطلع پرداخته است :

''الا یا خیمگی خیمه فروهل   که پیش آهنگ بیرون شد ز منزل''
خرد از راندن محمل فرو ماند   زمام خویش دادم در کف دل
نگاهی داشتم بر جوهر دل   تپیدم آرمیدم در بر دل
رمیدم از هوای قریه و شهر   بیاد دشت وا کردم در دل

۴- **خواجه محمد عبدالله انصاری هروی** (م ۴۸۱ ه)

شیخ الاسلام خواجه هروی از نویسندگان بزرگ عرفانی بفارسی و عربی است، واحیاناً شعرهم می گفت . دو بیتی زیر اگرچه به شعرای دیگر هم منسوب است ولی علی الظاهر سروده خواجه انصاری است :

غازی زپی شهادت اندر تک و پوست   و آنرا که غم تو کشت، فاضل ترازوست
فردای قیامت این بدان کی ماند ؟   کان کشتهٔ دشمن است و این کشتهٔ دوست

اقبال در مکتوبی بتوصیف این دوبیتی پرداخته ولی[27] معانی آن را ، که گویا استهزا گونه است بر جهاد اسلامی ، بباد انتقاد گرفته است . نظر اقبال اینست که اساسیات اسلام نباید برین طریق مورد تمسخر قرار بگیرد .

۵- **ناصر خسرو حجت، ابو معین علوی قبادیانی** (م ۴۸۱ ه)

حکیم ناصر خسرو شاعر صاحب «خودی» قرن پنجم هجری است که در آن عصر

(۲۷) اقبال نامه (مرتبه شیخ عطاءالله) جلد ۲، صفحه ۳۹۷ .

قصیده سرایی هم هیچکس را مدح نگفته و عـزت نفس را همواره نگاه داشته است . جالب است که سفرنامه «ناصر خسرو» نخستین بار بوسیله نویسنده و شاعر شهیر اردو خـواجه الطاف حسین حالی (م ۱۹۱٤ ، از اولاد خواجه عبدالله انصاری) در هند در سال ۱۸۸۱ ؛ چاپ گردیده و حالی شرح احوال ناصر خسرو راهم بفارسی در ضمیمه آن کتاب انتشار داده بود[۲۸].

در آثار اقبال ، ناصر خسرو متخلص به «حجت» بظاهر دوبار منعکس است : قطعه شاهین و ماهی ، اقبال (پیام مشرق) در استقبال قطعه «عقاب بانخوت» ناصر خسرو سروده شده است :

حجت :

روزی زسر سنگ عقابی به هوا خاست | بهر طلب طعمه پر و بال بیار است
ناگه زیکی گوشه از ین سخت کمانی | تیری ز قضای بد بگشاد برو راست
در بال عقاب آمد آن تیر جگر دوز | وز ابر مرو را به سوی خاک فرو خواست
چون نیک نگه کرد، پر خویش برو دید | گفتا زکه نالیم که از ماست که برماست

اقبال :

ماهی بچهٔ شوخ بـه شاهین بچهٔ گفت | این سلسلهٔ موج که بینی همه دریاست
زدبانگ که شاهینم وکارم به زمین چیست | صحراست که دریاست تهٔ بال و پرماست
بگذر ز سرآب و بـه پهنای هـوا ساز | این نکته نبینند مگر آن دیده که بیناست

در قسمت «آنسوی افلاک» جاوید نامه هم ذکر غریب ناصر خسرو دیده می شود : «نمودار می شود روح ناصر خسرو علوی و غزلی مستانه سرائیده غائب می شود» . ولی پنج بیت منقول ، جزوی از ابیات قصیده اخلاق ناصر خسرو است و غزل نیست . قصیده جمعاً ٤٦ بیت دارد و متن منقول اقبال بامتن دیوان ناصر خسرو مرتبه آقایان مجتبی مینوی و مهدی محقق (تهران ۱۳۵۳ ه شمسی ، قصیده شماره ۱۲۳) فرق دارد :

دست را چون مرکب تیغ و قلم کردی، مدار | هیچ غم ، گر مرکب تن لنگ باشد یاعرن
از سر شمشیر و از نوک قلم زاید هنر | ای برادر همچو نور از نار و نار از نارون
بی هنردان نزد بی دین هم قلم هم تیغ را | چو نباشد دین ، نباشد کلک و آهن را ثمن

(۲۸) نیز چاپ شده در «فرهنگ ایران زمین» تهران سال ۱۳۵۰ ش .

دین‌گرامی شد به دانا و به نادان خوارگشت پیش نادان دین، چو پیش گاو باشد یاسمن
همچو کر پاسی که از یک نیمه ز و الیاس را کرته آید، وز دگر نیمه یهودی را کفن
در «آنسوی افلاک» جاوید نامه، سه تن از پادشاهان ایران و افغانستان و ایالت میسور هند متعلق به قرن ۱۲ هجری، نادر شاه افشار و احمد شاه ابدالی و فتح علی تیپو، مذکور افتاده، ولی ناصر خسرو چون هیچکس را مدح نگفته بود، اقبال صحنهٔ نموداری وی را بدون تبصره گذاشته است. مقطع قصیده اخلاق حجت چنین است:

شعر حجت را بخوان ای هوشیار و یادگیر شعر او در دل ترا شهداست و اندر لب لبن

۶- **مسعود سعد سلمان لاهوری** (م ۵۱۵ ه)

مسعود از شاعران طراز اول فارسی دورهٔ غزنویان است که بنا بر ابداعات خود در صنف مستزاد و ابتکار موضوعات حبسیات (شعرهای زندانی) و شهر آشوب[۲۹]، شهرت ویژه ای دارد. اقبال تنها یک بار از وی ذکر نموده و یک دو بیتی وی را بشعر اردو در صورت قطعه ای منتقل نموده است. این دو بیتی مسعود در بسیاری از تذکره ها و کتب تاریخ ادبیات فارسی مندرج است ولی دیوان مسعود سعد سلمان مرتبه شاد روان استاد رشید یاسمی فاقد آن می باشد.

با همت باز باش و با کبر پلنگ زیبا بگه شکار و پیروز بجنگ
کم کن بر عندلیب و طاووس درنگ کانجا همه بانگ آمد اینجا همه رنگ

در سطور زیر ترجمه قطعه اردوی[۳۰] اقبال هم به بینید. اقبال اگرچه از قوافی مسعود استفاده نموده ولی در معانی تصرفاتی روا داشته و در واقع به علو مضمون پرداخته است:

یک نکته از مسعود خوش نوا بیاد دارم برای مردان جفا کش جهان تنگ نیست. اگر جگر پلنگ و تجسس شاهین داشته باشیم، بدون دانش و فرهنگ هم می توان زندگانی خوب کرد. از تقلید بلبل و طاووس بپرهیزید چون بلبل سراپا آواز است و طاووس تنها رنگ دارد».

۷- **سنائی غزنوی، حکیم ابو المجد حسن مجدود** (م ۵۳۵ ه)

سنائی مدتی در دربار سلطان مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸ ه) و سلطان بهرامشاه

(۲۹) شهر آشوب در شعر فارسی تالیف احمد گلچین معانی تهران، ۱۳۴۶ ش.
(۳۰) بال جبریل، منزل شماره ۵۸، در قسمت دوم.

(۵۱۱-۵۵۲ه) بسر برد و قصاید غرا خواند، ولی اهمیت بیشترش بنا براشعار اخلاق اوست. او از پیش تازان مکتب عرفان اسلامی است که مسائل زندگانی و حل آنها را در شعر فارسی بیان نموده است سنائی غیر از دیوان اشعار (در حدود ۱۴ هزار بیت) و مثنوی حدیقة الحقیقة (نزدیک به ۱۲ هزار بیت) که فخری نامه یا کنزالرموز یا الٰهی نامه نیز نامیده می شود، ۶ مثنوی مختصر دیگر نیز دارد ولی اسامی مثنویهایش متنوع و مختلف است: کارنامه بلخ، طریق التحقیق یا زادالسالکین، عشق نامه، سنائی آباد، تحریمة القلم، عقل نامه و سیرالمعاد الی المعاد. سنائی از شاعرانی است که عطار و رومی (مولوی) باستقبال وی پرداخته اند، چنانکه شعر زیر سلطان[۳۱] ولد (م ۷۱۲ه) که به رومی منسوب شده، معروف است:

عطار روح بود و سنائی دو چشم او   ما از پی سنائی و عطار آمدیم

اقبال به سنائی خیلی احترام می گذاشت و حین زیارت مرقد وی در غزنین در نوامبر ۱۹۳۳، بعلت شدت جذبات و عواطف ارادت، احوالش کاملاً دگرگون شده بود و بهمین مناسبت در مثنوی «مسافر» و دیوان دوم اردوی خود «بال جبریل» بذکر سنائی پرداخته و نیز باستقبال قصیده عرفانی و اخلاقی وی رفته است. در «مسافر» می فرماید:

آه ! غزنی آن حریم علم و فن   مرغزار شیر مردان کهن
خفته در خاکش حکیم غزنوی   از نوای او دل مردان قوی
آن «حکیم غیب» آن صاحب مقام   «ترک جوش» رومی از ذکرش تمام[۳۲]
من ز پیدا او ز پنهان در سرور   هر دو را سرمایه از ذوق حضور
هر دو را از حکمت قرآن سبق   او ز حق گوید، من از مردان حق

در «بال جبریل» اقبال یک منظومه اردوی خود را «افکار پریشان» موسوم ساخته و باستقبال قصیده سنائی بامطلع زیر پرداخته است:

مکن در جسم و جان منزل که آن دون است و این والا
قدم زین هر دو بیرون نه، نه اینجا باش و نه آنجا

علاوه تضمین مصرع ثانی بیت ذیل سنائی، اقبال معانی و مفاهیم ابیات متعدد قصیده سنائی را

(۳۱) دیوان سلطان ولد چاپ تهران صفحه ۲۳۹، ۲۴۰. نیز رجوع شود به رساله استاد بدیع الزمان فروز انفر در احوال جلال الدین محمد مولوی، ضمن انتساب اینگونه اشعار به رومی.
(۳۲) ترک جوشی کرده ام من ناتمام   از حکیم غزنوی بشنو تمام   (رومی)

تحلیل نموده و طبق ذوق خود به‌تعبیرات گوناگون دیگر نیز توجه نموده است:

چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید
گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا

اشعار آخر منظومه اقبال در نعت حضرت رسول اکرم (ص) است. ترجمه منظوم چهار ابیات نهائی را به‌بینید و احترام اقبال نسبت به‌سنائی را بخاطر بیاورید:

تعجب نی اگر پروین و مه نخچیر من باشند — که برفتراک صاحب[۳۳] دولتی بستم سرخود را
همو نورسبل، ختم رسل، مولای کل آنکو — غبار راه را بخشد فروغ وادی سینا
نگاه عشق و مستی را همو اول، همو آخر — همو قرآن، همو فرقان، همو یاسین، همو طاها
ادب دارم سنائی را، به غواصی نپردازم — هنوز این بحر دارد در دل خود لؤلؤی لالا

حکیم غزنوی در قصیده زیر بحث گفته بود:

که یا رب مر «سنائی» را سنایی ده تو درحکمت — چنان کزوی برشک افتد روان بوعلی سینا

بدین مناسبت اقبال بزبان سنائی در «مسافر» چنین آورده است:

بو علی دانندهٔ آب و گل است — بی خبر از خستگیهای دل است
نیش و نوش بو علی سینا بهل — چاره سازیهای دل از اهل دل

اقبال بعنوان «روح حکیم سنائی از بهشت برین جواب میدهد» در همین مثنوی، لب افکار متصوفانه حکیم سنائی را بزبان بسیار شیوا و مؤثر بیان داشته است، مثلاً:

رازدان خیر و شر گشتم ز فقر — زنده و صاحب نظر گشتم ز فقر
یعنی آن فقری که داند راه را — بیند از نور خودی الله را
اندرون خویش جوید لا اله — در تهٔ شمشیر گوید لا اله
مؤمنان زیر سپهر لاجورد — زنده از عشق اندونی‌از خواب و خورد
مصطفی(ص) بحر است و موج او بلند — خیز و این دریا بجوی خویش بند

در «ارمغان حجاز» در دو بیتی های خود بعنوان «رومی»، اقبال رابطه روحانی خویش را با سنائی، البته به‌توسط رومی، چنین بیان می نماید:

میِ روشن ز تاک من فرو ریخت — خوشا مردی که در دامانم آویخت
نصیب از آتشی دارم که اول — سنائی از دل رومی بر انگیخت

(۳۳) مصرع ثانی از صائب باتصرف. شعر کامل صائب در کلیات وی می توان دید.

۸- **انوری ابیوردی ، حکیم اوحد الدین محمد** (م در حدود ۵۸۷ هـ)

انوری که مدتی خاوری هم تخلص داشت، از استادان کم نظیر قصیده است، و غزل قطعه هم نیکو ساخته است اقبال در یک مقاله اردوی خود بعنوان «تصوف وجودیه» در استشهاد معانی کلمات «سمن» و «شمن» (بالترتیب چاق و چاق شدن، و بت پرست) از اشعار انوری استفاده نموده و مصرعهای اول مطالع دو قصیده معروف وی که بقرار زیراست ، در اشعار اردوی خود چند بار تضمین نموده است :

اینکه می بینم به بیداری است یا رب یا بخواب خویشتن را درچنین نعمت پس از چندین عذاب

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری[۳۴]

ولی اقبال قطعات «خودی آموز» و غیرت افروز انوری را بسیار دوست میداشت . قطعه هفت بیتی زیر انوری را اقبال بشعر اردو در آورده است :

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی گفت : این والی شهر ماگدای بی حیاست

گفت : چون باشدگدا آن کز کلاهش تکمه‌ای صد چومارا روز هابل سالها برگ و نواست؟

گفت: ای مسکین، غلط اینک از اینجا کرده ای آنهمه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست؟

در و مروارید طوقش اشک اطفال من است لعل و یاقوت کلاهش خون ایتام شماست

او که تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است گر بکاوی تا به مغزا استخوانش ز آن ماست

خواستن‌گدیه است خواهی‌عشر خوان خواهی خراج
زانکه گر ده نام باشد یک حقیقت را ، رواست
چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی
هرکه خواهد، گر سلیمان است و گر قارون، گداست

قطعهٔ مترجمه اقبال عنوان «گدائی» دارد و نشان می دهد که اقبال باخذ واقتباس توجه داشته است و لی نه به ترجمه تحت اللفظ .

ذکر انوری در موارد دیگر آثار اقبال بعنوان تصادف و بر سبیل تذکره است ، و جنبهٔ خاصی ندارد .

۹- **خاقانی شروانی ، حکیم افضل الدین بدیل** (م ۵۹۰ هـ)

حسان العجم خاقانی که اقبال او را «ناظم شروان»[۳۵] هم نوشته، از شاعران ردیف

(۳٤) باقیات اقبال، صفحه ۳۷ .

(۳۵) ایضاً صفحه ۳۸۷ .

اول فارسی است و «زهدیات» و «قلندریات» وی که بسبک سنائی سروده معروف است. خود وی گفته است:

چون فلک دور سنائی در نوشت　　آسمان چون من سخن‌گستر بزاد

خاقانی شاعر طراز اول و معانی آفرین است و اقبال بنکات بدیع وی توجه داشته است. در یک مقالهٔ اردوی خود، اقبال برای استناد معانی زائل از «زوال» (مصور بصورت فاعل) از شعر زیر قصیده خاقانی که در مدح خلیفه المقتضی بالله عباسی است، استفاده نموده است:

آفتاب گوهر عباس امام الحق که هست　　ابر انعامش زوال قحط قحطان آمده

مثنوی تحفة العراقین، خاقانی از کتب محبوب اقبال بوده است. دو بیت زیر آن در کتاب «ضرب‌کلیم» تضمین شده می بینیم:

دل در سخن محمدیؐ بند　　ای پور علی ز بو علی چند
چون دیدهٔ راه بین نداری　　قاید قرشی به از بخاری

در مکتوبی بزبان اردو، اقبال توضیح می دهد که مقصود از قائد قرشی[۳۶] و بخاری در مصرع اخیر بالترتیب حضرت رسول اکرم (ص) و شیخ الرئیس بوعلی سینا می باشند.

دو بیت زیر قصیده معروف اخلاق خاقانی، در مقاله دیگر اقبال که عنوانش «اسلام و مسأله ملیت» است، نقل گردیده است:

مرکب دین که زادهٔ عرب است　　داغ یونانش برکفل منهید
مشتی اطفال نو تعلم را　　لوح ادبار در بغل منهید

هم در «ضرب کلیم» قطعه ای عنوان «خاقانی» دارد. اقبال بیت خاقانی را دربارهٔ مبارزهٔ خیر و شر پسندیده و به تضمین آن پرداخته است. ولی در پنج بیت اولیه بتوصیف نکته پردازی خاقانی اشاره نموده است. ترجمهٔ منظوم فارسی اثر آقای دکترخواجه عبدالحمید عرفانی[۳۷] می باشد:

آن صاحب تحفة العرقین　　در چشم بصیر قرة العین
فکرش چو شکافت پرده هارا　　شد راز و رموز آشکارا
آن عارف عالم معانی　　ناگفته کلام «لن ترانی»
ز او پرس که این جهان چه باشد　　هنگامهٔ این و آن چه باشد

(۳۶) «بنام سید زادهٔ افرنگ مآب» (ضرب کلیم).
(۳۷) ترجمه فارسی ضرب کلیم.

این گفت و نمود آشکارا صد نکته از ین جهان و عقبی
«خودبوی چنین جهان توان برد کابلیس بماند و بوالبشر مرد»

۱۰- نظامی گنجوی ، حکیم جمال الدین ابو محمد الیاس (م در حدود ۶۱۰ ه)

نظامی ، مبدع خمسه یا پنج گنج است ، و نیز شاعر صاحب دیوان و بسیاری از شعرا ، بویژه خمسه سرایان ، باستقبال او رفته اند . اقبال در یک منظومهٔ اردوی خود (خطاب به فرزندش جاوید اقبال) دو بیت ناصحانه زیر نظامی راکه از مثنوی لیلی و مجنون می باشد ، تضمین نموده است :

غافل منشین نه وقت بازی است وقت هنر است و کار سازی است
جایی که بزرگ بایدت بود فرزندیٔ من ندادت سود

نظامی ضمن پند واندرز به فرزندش (محمد نظامی) گفته بود :

در شعر مپیچ و درفن او چون اکذب اوست احسن او
زین فن مطلب بلند نامی کان ختم شد است بر نظامی

ولی اقبال گویا بآن نصایح توجه داشته چنین گفته است :

«متاع گفتار و شعر در جهان نایاب نیست و صدها انوری و جامی وجود دارد . بلند نامی هم بارث نمی رسد ، بلکه عطای خداوندی است . ولی ، پسرم ، چیزی که مرا در چشم مردم گرامی ساخته ، صدق مقال من است» (ترجمه از اردو) .

قطعه ای با دو بیت نخستین زیر از دیر باز به نظامی منسوب ساخته اند :

دوش رفتم به خرابات ، مرا راه نبود می زدم ناله و فریاد، کس از من نشنود
یا نبد هیچکس از باده فروشان بیدار یا که من هیچ بدم، هیچکسم در نگشود

ولی اینک در «کلیات نظامی» این قطعه ۱۲ بیتی وجود ندارد و شاد روان وحید دستگردی[۳۸] فکر نموده که آن سروده شاعری است باتخلص نظامی که در عصر صفویه زندگی کرده است . البته وقتی که عصمت بخاری (م ۸۲۹ ه) باستقبال آن توجه نموده ، همه قبول داشتند که مبتکر آن نظامی گنجوی است . دو بیت آغازی قطعه عصمت بخاری بدینگونه است :

سرخوش از کوی خرابات گذر کردم دوش به طلب کاری ترسا بچهٔ باده فروش
پیشم آمد به سر کوچه پری رخساری کافره ، عشوه گری ، زلف چو زنار بدوش

(۳۸) شعر و ادب فارسی صفحه ۱۶۴ و ۱۶۵ .

بهر صورت ، اقبال در کتاب «پیام مشرق» خود قطعه ۸ بیتی بعنوان «خرابات فرنگ» دارد که علی الظاهر باستقبال همان قطعه منسوب به نظامی سروده شده است . (ضمناً در دیباچه این کتاب هم ذکر نظامی را می توان دید) :

دوش رفتم بـه تماشای خرابات فرنگ — شوخ گفتاری رندی ، دلم از دست ربود
گفت ، این نیست کلیسا که بیابی در وی — صحبت دخترک زهره وش و نای و سرود
این خرابات فرنگ است و ز تاثیر میَش — آنچه مذموم شمارند ، نماید محمود
نیک و بد را بترازوی دگر سنجیدیم — چشمهٔ داشت ترازوی نصاری و یهود
خوب، زشت است اگر پنجهٔ گیرات شکست — زشت خوب است اگر تاب و توان تو فزود
تو اگر در نگری جز به ریا نیست حیات — هرکه اندر ، نگرد صدق و صفا بود نبود
دعوی صدق و صفا پردهٔ ناموس ریاست — پیر ما گفت مس از سیم بباید اندود
فاش گفتم بتو اسرار نها نخانهٔ زیست — بکسی باز مگو تا که بیابی مقصود

۱۰- **عطار نیشابوری ، شیخ ابو حامد محمد فرید الدین** (م ۶۱۸ ه)

عطار نیشابوری از شاعران و نویسندگان پر آثار فارسی است و دو تن از استادان معاصر ، شادروان سعید نفیسی و شادروان بدیع الزمان فروزانفر ، دربارهٔ زندگانی و آثار وی تالیفات جداگانه ای عرضه نموده اند . از علائم و قرائن چنان بنظر می آید که علامه اقبال حداقل پنج اثر عطار را از نظر گذرانده بود : دیوان اشعار ، تذکرة الاولیا و مثنوبهای الهی نامه و مصیبت نامه و منطق الطیر . عطار کلمه «فرید» را هم بعنوان تخلص بکار می برد .

نظم «کشمیر» اقبال شامل پیام مشرق ، که باری در مجله «کابل» افغانستان هم چاپ شده[۳۹] ، از منظومه های دلاویز فارسی است :

رخت به کاشمر گشا ، کوه و تل و دمن نگر — سبزه جهان جهان ببین ، لاله چمن چمن نگر
باد بهار موج موج ، مرغ بهار فوج فوج — صلصل و سار زوج زوج ، برسر نارون نگر
تا نه فتد به زینتش چشم سپهر فتنه باز — بستهٔ بچهرهٔ زمین برقع نسترن نگر
لاله ز خاک بردمید ، موج بآبجو تپید — خاک شرر شرر ببین ، آب شکن شکن نگر
زخمه به تار ساز زن ، باده به ساتگین بریز — قافلهٔ بهار را انجمن انجمن نگر

(۳۹) شماره ژوئن ۱۹۳۲ .

دختر کی برهمنی ، لاله رخی ، سمن بری چشم بروی او گشا ، باز بخویشتن نگر

این منظومه بظاهر باستقبال غزل طویل عطار سروده شده که ۱۷ بیت دارد . اگرچه وزن کمی متفاوت است ولی ردیف و قافیه هر دو یکی است . چند بیت غزل عطار بدینگونه هست :

باد شمال می وزد ، جلوهٔ نسترن نگر وقت سحر زعشق گل، بلبل نعره زن نگر
خیری سرفگنده را در غم عمر رفته بین سنبل شاخ شاخ را مروحهٔ چمن نگر
نرگس نیم مست را عاشق زرد روی بین سوسن شیر خواره را آمده در سخن نگر
خیز و بیا بوقت گل، باده بده که عمرشد چند غم جهان خوری ، شادی انجمن نگر
جمله خاک رفتگان موج دریغ می زنند در نگر و ز خاکها حسرت تن به تن نگر
سوختی ای «فرید» تو درغم و همچو تو بسی غم زدهٔ فراق بین ، سوختهٔ محن نگر

عطار در منطق الطیر ضمن حمد خداوندی گفته بود :

حمد بیحد مر خدای پاک را آنکه ایمان داد مشت خاک را

اقبال در مثنوی پس چه باید کرد ، کلمه «خدای» را با «رسول» مبدل ساخته[٤٠] ، شعر حمد را در مورد نعت رسول (ص) بکار برده است . در مورد حقیقت محمدیه(ص) اشعار زیر منطق الطیر بظاهر در فکر اقبال مؤثر بوده است :

عطار :

صدهزاران سبزه پوش از غم بسوخت تاکه آدم را چراغی بر فروخت
صدهزاران خلق در تاراج رفت تا محمد (ص) یک شبی معراج رفت

اقبال :

بهر یک گل خون صد گلشن کند از پیٔ یک نغمه صد شیون کند
شعله های او صد ابراهیم[۳] سوخت تا چراغ یک محمد[٥] بر فروخت

شیخ محمود شبستری در «گلشن راز» خود گفته است :

مرا زین شاعری خود عار ناید که در صد قرن یک عطار ناید

اقبال هم در تمهید مثنوی «گلشن راز جدید» این بیت را نقل کرده نسبت به عطار ابراز ارادت نموده است . بعضی از اصطلاحات و کلمات عطار در آثار اقبال مشهود است ، مانند بشهٔ تحقیق (بال جبریل) که در تذکرة الاولیاء بکار رفته است . اقبال در مورد ابلیس و

(٤٠) قسمت «حرفی چند با امت عربیه» .

شیاطین نظر دلسوزانه ویژه ای دارد ، و اگرچه در این مورد او تحت تاثیر کتاب الطواسین شیخ حسین بن منصور حلاج (م ۳۰۹ ه) است[41] ، ولی اشعار مثنویهای سه‌گانه مزبور عطار ، بویژه مقالات ۸ از مثنوی الهی نامه، را نیز باید در نظر داشت . عطار ، مانند سنائی ، از شعرای پیش تاز رومی است و اقبال نسبت به هرسه شاعر نامدار عرفانی احترام و ارادت زیاد قائل بوده است . در یک غزل اردوی اقبال (ترجمه از اینجانب) است :

عطار و یا رومی ، گر رازی و غزالی خود بهره نیند و زند بی آه سحرگاهی

۱۲- شیخ معین الدین چشتی اجمیری (م ۶۳۳ ه)

خواجه معین الدین از صوفیان بزرگ ایرانی است که در شبه قاره پاکستان و هند به تبلیغ دین اسلام پرداخته اند . او از سادات طباطبائی چشت سیستانی بود (متولد ۵۳۷ ه). مدتی در سر زمین ممالک اسلامیه گردش روحانی داشته و گویا در سال ۵۵۸ ه از راه پیشاور و لاهور و دهلی به اجمیر آمده بساط هدایت و ارشاد به مردم را در آنسامان گسترانده است. او نویسنده هم بود چنانکه چند رساله فارسی وی بدست ما رسیده است، وگویا احیاناً شعر هم می گفت . بیت زیر را در منقبت سید علی هجویری لاهوری معروف به گنج بخش («داتا» به اردو م در حدود ۴۸۰ ه) زبان زد مردم شبه قاره است :

گنج بخش هر دو عالم ، مظهر نور خدا ناقصان را پیر کامل ، کاملان را رهنما

و شعر ذیل هم در منقبت حضرت امام حسین (ع) هم معروف است :

سرداد و نداد دست در دست یزید «حقا که بنای لا اله هست حسین»

قبال در بعضی از منظومات اردوی خود بتوصیف مقام خواجه معین الدین رحمة الله پرداخته و در مثنوی اسرار خودی مصرع ثانی بیت منقول منسوب به خواجه را هم اشاره نموده است :

بهرحق در خاک و خون گردیده است پس بنای لا اله گردیده است

بیت فوق در «دیوان خواجه معین الدین» چاپ مطبع نولکشور لکهنو (سال ندارد) موجود است ، ولی محققین مانند حافظ محمود شیرانی مرحوم و استاد[42] سعید نفیسی فقید تصریح نموده اند که مقصود از معین الدین در این متن معین الدین هروی است (معین الدین محمد

(۴۱) چاپ بوسیله لوئی ما سینیون ، پاریس ۱۹۱۳ . ضمناً یاد آوری می شود که اقبال می خواست مثنوی «منطق الطیر جدید» هم بنویسد، ولی بعداً از آن منصرف شد .
(۴۲) تاریخ نظم و نثر فارسی در ایران و در زبان فارسی، مجلد ۱، صفحه ۱۵۳-۱۵۴ .

زمجی م۳۰ ۹ ه)، لذا انتساب این دیوان به خواجه معین الدین چشتی اجمیری موسس سلسله چشتیه شبه قاره ، اشتباه است . دیوان چاپ شده ثقریباً ۱۱۰۰ بیت دارد .

۱۳- **شیخ اوحد الدین کرمانی** (م ۶۳۵ه)

در دیباچه اردوی چاپ اول مثنوی «اسرار خودی» که بعداً حذف گردید ، اقبال از شعر و آثار متصوفانه شیخ اوحد الدین کرمانی چنان ذکر نموده که گویا از وی تاثیری پذیرفته بود . بنابر این ما اسم شیخ را هم در این و جیزه عنوان نموده ایم و لو نفوذ شیخ در آثار اقبال مشهود نمی باشد .

۱۴- **قطران تبریزی ، ابو منصور عضدی** (م در حدود ۴۶۵ه)

قطران از شاعران صاحب دیوان فارسی است . اقبال تنها دریک مورد از وی ذکر نموده و بیتی از وی حامل[43] کلمهٔ «شمن» بمعنی بت‌گر و بت پرست نقل نموده است :

این یکی ماند چو بوچهر شمن روی صنم وان دگر ماند چوبر چهر صنم اشک شمن

لذا ما خلاف ترتیب در آخر این قسمت وی را ذکر نموده ایم[44] .



(۴۳) مقالات اقبال (مقاله تصوف وجودیه) صفحه ۱۸۳ .

(۴۴) رباعی زیر عمر خیام هم در فصل پنجم «سیر فلسفه در ایران» (رساله دکتری اقبال) در ضمن فلسفه یأس انگیز نقل گردیده است :

آن‌ها که کشنده شراب ناب اند وآنها که به شب مدام در محراب اند
بر خشک یکی نیست همه در آب اند بیدار یکی نیست ، همه در خواب اند

سبک عراق و اقبال

سبک عراق

مقصود از «عراق» در سبک عراق، «عراق عجم» است (ری و اصفهان تا آذربایجان) و این سبک را «سبک فارسی» (فارس مرادف شیراز) نیز گفته اند. «سبک عراق» دلآویز ترین سبکهای فارسی است که از اواسط قرن هفتم تا اواخر قرن دهم هجری در سایر نقاط قلمرو فارسی بویژه در ایران، ادامه یافته است. چون در «عراق عجم» و «فارس» (قرنهای هفتم و هشتم هجری) استادان کم نظیر شعر فارسی مانند رومی و عراقی و سعدی و امیر خسرو و خواجوی کرمانی و حافظ وغیرهم وجود داشته اند، لذا این سبک را این چنین موسوم ساخته اند. در این سبک شعرا به جنبهٔ عمومی و انسانی بیشتر پرداخته اند. اینک شعر منحصر به دربار امرا و سلاطین نبوده و چه بسا شاعران طراز اول که باذوق و سوز درون خود بآبیاری کشت شعر و ادب پرداخته ولی منتظر صلات و آفرینها نبوده اند. در این مورد اسامی رومی و عراقی و قلندر پانی پتی را باید بخاطر داشت، و سعدی و حافظ هم چندان به صله‌ها توجه نداشته اند. از مختصات «سبک عراق»، نکاتی مهم تر بدین قرار است:

(۱) سبک عراق، سبک غزل است. غزل و تغزل در این سبک بیشتر مورد توجه بوده و غزلیات رومی و عراقی و سعدی و حافظ در واقع نقطهٔ اوج غزل فارسی است.

(۲) تداول صنائع و بدائع، تنوع موضوعات و اصناف شعر. مضامین حکمی و عرفانی و متصوفانه در شعر سبک عراق بفراوانی بیان گردیده است.

(۳) لغات عربی و اصطلاحات خاص مضامین در کلام شعرای سبک عراق زیاد بکار رفته، ولی مهارت آنان ثقل و گرانی بیان ببار نمی آرد.

(٤) از صنایع معنوی، کنایه و ابهام و تمثیل، و در هنرهای صوری، تشبیه و استعاره در ابیات شعرای این سبک زیاد بکار رفته است.[٤٥]

خلاصه اینکه سبک عراق، همه مختصات تکامل یافتهٔ صوری و معنوی شاعری را در بردارد. در آثار اقبال، شاعران زیر سبک عراق مذکور افتاده اند:

---

(٤٥) بنگرید «سیر سخن» مجلد دوم.

رومی، عراقی، سعدی، محمود شبستری، قلندر پانی پتی، امیرخسرو، اوحدی مراغه‌ای، چراغ دهلوی، یحیی، حافظ، کمال، جامی، بابا فغانی، جمالی، ملا عرشی، وحشی بافقی و سحابی استرآبادی.

اشاره به سبک اقبال

راجع به ویژگیهای سبک اقبال در یک موردی دیگر بحث می کنیم. البته اشاره باین نکته ضروری است که «سبک اقبال» بسیار نزدیک به «سبک عراقی» است و اقبال در واقع بیشتر تحت نفوذ شعرای همین سبک است. او از نظر معانی به رومی نزدیک است و از جنبه های صوری به‌خواجه حافظ. اینک مختصری از بازتاب شعرای «سبک عراقی» را در آثار او مرور می کنیم.

۱- رومی، مولانا جلال الدین محمد مولوی (م ۶۷۲ ه)

آن فریدون جهان معنوی / بس بود برهان ذاتش مثنوی
من چه‌گویم وصف آن عالی جناب / نیست پیغمبر، ولی دارد کتاب
(جامی)

من نمی گویم که آن عالی جناب / هست پیغمبر، ولی دارد کتاب
مثنوی او چون قرآن مدل / هادی بعضی و بعضی را مضل
(شیخ بهائی عاملی)

اقبال بتوصیفات و تتبعات کم نظیر مولانا جلال الدین محمد مولوی (م ۶۷۲ ه) و مثنوی شریف وی پرداخته است. مولوی را در سایر کشورهای جهان «رومی» می نامند و در آثار اقبال هم او همچنین مذکور است، و نیز بالقاب پیر روم، پیر رومی، آخوند روم، مرشد روم، مرشد رومی و پیر حق پرست وغیره. رومی، صاحب مثنوی و دیوان کبیر (دیوان شمس) و فیه مافیه و مکاتیب عرفانی از بزرگترین شاعران عرفانی فارسی بلکه یکی از اجله شعرا و نویسندگان متفکر انگشت شمار جهان است. بنظر اقبال، رومی تنها مرشد زمان خود نبود، بلکه مردم این عصر و اعصار آتیه هم براهنمایی این متکلم متفکر اسلامی نیاز دارند. در این سیاق او رومی را پیر و مرشد تلقی می نماید و خودش را بعنوان مرید و شاگرد معنوی وی ذکر می کند.

مطالعه و توصیف آثار رومی در شبه قاره از اواخر قرن هفتم هجری تاکنون ادامه

داشته و از قرن یازدهم هجری ببعد نویسندگان متعدد شروح مفصل مثنوی شریف را هم نگاشته اند. در میان شروح بزبان فارسی، لطایف المعنوی و لطایف اللغات هر دو نوشته عبداللطیف عباسی (م ۱۰۴۸ ه)، حل مثنوی نوشته شاه افضل اله آبادی (تالیف ۱۱۰۴ ه)، مخزن‌الاسرار نوشته ولی محمد اکبر آبادی (م ۱۱۴۹ ه)، شرح مثنوی مولانای روم تألیف حاج عمادالله تهانوی ثم مکی (قرن سیزدهم هجری) و شرح بحرالعلوم نوشته عبدالعلی محمد لکهنوی (ملقب به بحرالعلوم م ۱۲۳۵ ه) درخور توجه است. در زبانهای اردو و پنجابی و سندی و کشمیری وغیره تراجم و شرحهای منثور و منظوم مثنوی شریف بفراوانی دیده می شود، ولی باز تاب فکر و فن رومی در آثار اقبال کاملاً بی سابقه و بی بدیل است. توجه اقبال باشعار فکر انگیز مثنوی و دیوان کبیر مبذول مانده و او از ابیات آنها به برداشتهای فلسفی و علمی پرداخته است. سوانح مولانای روم نوشته شبلی نعمانی (م ۱۹۱۴ ه) که ترجمه فارسی[۴۶] آن از دیر باز در ایران متداول است، نخستین بار رومی را بعنوان یک متکلم متفکر معرفی کرده بود، ولی معرفی و توصیف اقبال از رومی، عمق و توسعه زیاد دارد و در واقع زحمات اقبال محققین و نویسندگان تازه ای را در این قرن[۴۷] به رومی خوانی و رومی شناسی متوجه نموده است. ملک‌الشعرا محمد تقی بهار مرحوم (م ۱۳۳۰ ش) عصر حاضر را عصراقبال، نامیده بود یعنی عصری که در آن افکار اقبال لاهوری جهانگیر و عالم سیر است :

عصر حاضر خاصهٔ اقبال گشت — واحدی کز صد هزاران برگذشت
شاعران گشتند جیشی تار و مار — وین مبارز کرد کار صد هزار
هیکلی گشت از سخنگوئی بپا — گفت : «کل الصید فی جوف‌الفرا»
عالم از حجت نمی ماند تهی — فرق باشد از ورم تا فربهی[۴۸]

ولی خود اقبال به «رومی این عصر بودن» افتخار دارد. نظر وی این است که همانطورکه رومی در قرن هفتم هجری به رد عقلیات و اثبات ایمانیات پرداخته بود، در عصر حاضر

(۴۶) از انتشارات ابن سینا تهران، ۱۳۳۰ش. (مترجم سید محمد تقی فخر داعی گیلانی م ۱۳۴۳ش).

(۴۷) دو ماهی «ادب» کابل اوت تا نوامبر ۱۹۶۶ م (دوباره در نشریه معارف اسلامی سازمان اوقاف تهران شماره ۵، بهار ۱۳۴۷ش/۱۹۶۸م) مقاله خانم دکتر انیماری شیمل آلمانی : تاثیر مولوی در ادبیات شرق و غرب.

(۴۸) اقبال در نظر ایرانیان (اردو) نوشته دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی، کراچی (اقبال اکادمی پاکستان) ۱۹۵۷ م صفحه ۴۱ - ۴۲.

اینچنین کار را در مقابل ماده دوستی و افرنگ مآبی خود او انجام داده است:

چو رومی[۴۹] در حرم دادم اذان، من از و آموختم اسرار جان، من
به دور فتنهٔ عصر کهن او به دور فتنهٔ عصر روان، من

مولوی شناس نامی روانشاد استاد بدیع الزمان فروزانفر (م ۱۳۴۹ش) هم در سخنرانی روز اقبال در تهران (تالار وزارت فرهنگ و هنر، ۲۱ اردیبهشت سال ۱۳۴۷ش) فرموده بود: «اقبال لاهوری تجلی روح مولوی بوده که در این عصر طلوع نموده است»[۵۰]. اقبال در ابیات متعدد خود به فعالیتهای رومی گونه اش اشاره نماید، و مردم جهان را بمطالعه آثار رومی و خودش دعوت عام می دهد:

بیا که من[۵۱] ز خم پیر روم آوردم می سخن که جوان تر ز بادهٔ عنبی است
شرار جستهٔ[۵۲] گیر از درونم که من مانند رومی گرم خونم
وقت است[۵۳] که بگشایم میخانهٔ رومی، باز پیران حرم دیدم در صحن کلیسا مست
مجلس پیر روم[۵۴] کرد سر حقیقت آشکار صدها حکیم سر بجیب، یکی کلیم سر بکف

توصیفات و تضمینات رومی در سایر آثار اقبال مشهود است. ولی چون فارسی زبانان عزیز بآثار اردو و انگلیسی اقبال کمتر دست رسی دارند، صواب دیده شد که بمناسبت صدمین سال تولد و بزرگ داشت وی در ایران و پاکستان این مطلب را تهیه و تنظیم کنم. اقبال بویژه به جوانان مسلمان توصیه می کند که از آثار رومی، هنر «رقص روح» را یاد بگیرند. بنظر وی رومی «رقص روح» را یاد داده بود، ولی عده ای به غلط تنها برقص بدن متوجه مانده اند. «رقص روح»[۵۵] اصطلاح عرفانی ویژهٔ اقبال است تا شخص خود شناس بر رذایل چیره گردد:

---

(۴۹) ارمغان حجاز، در «کلیات اشعار فارسی مولانای اقبال لاهوری» تهران (طبع دوم، مقدمه احمد سروش) ۱۳۵۲ش (انتشارات سنائی) صفحه ۴۵۱.

(۵۰) مجله سه ماهی «اقبال ریویو» کراچی آوریل ۱۹۶۹ و مجله «پاکستان» (نشریه سفارت پاکستان) خرداد ۱۳۴۷ش (چاپ انتشارات وحید) صفحه ۱۱. (نقل متن در مجله اول بوسیله اینجانب).

(۵۱) کلیات فارسی اقبال صفحه ۲۵۱.

(۵۲) ایضاً صفحه ۱۷۷. (۵۳) ایضاً صفحه ۴۲۶.

(۵۴) کلیات اردوی اقبال (انتشارات شیخ غلام علی و پسران وی) لاهور ۱۹۷۳م صفحه ۳۳۱. (ترجمه از بنده)

(۵۵) در کتاب ضرب کلیم (کلیات اردو، ارجاع ۹ صفحه ۵۹۶) گفته است:
خم و پیچهای رقص بدن را به اروپائیان بسپارید چون ضرب کلیم اللهی در رقص روح مضمر است. پاداش رقص بدن، تشنگی کام و دهن است ولی نتیجه رقص روح درویشی حقیقی و شاهنشاهی معنوی است (ترجمه).

پیر رومی را رفیق راه ساز تا خدا بخشد ترا سوز و گداز
زانکه رومی مغز را داند زپوست پای او محکم فتد در کوی دوست
شرح او کردند و او را کس ندید معنیٔ او چون غزال از ما رمید
رقص تن از حرف او آموختند چشم را از رقص جان بردوختند
رقص تن درگردش آرد خاک را رقص جان برهم زند افلاک را
علم و حکم از رقص جان آید بدست هم زمین هم آسمان آید بدست
فرد از وی صاحب جذب کلیم ملت از وی وارث ملک عظیم
رقص جان آموختن کاری بود غیر حق را سوختن کاری بود
تازنار[۵۶] حرص و غم سوزد جگر جان به‌رقص اندر نیاید ای پسر

ارتقاء و احترام انسانی

یکی از موضوعات رومی، در اطراف ارتقاء و احترام انسانی دور می زند. صدها ابیات مثنوی و دیوان شمس بهمین موضوع مربوط است و از انجمله است ابیات زیر که در آثار اقبال منقول و تضمین شده می بینیم:

از جمادی مردم و نامی شدم وز نما مردم به حیوان برزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر تا بر آرم از ملایک بال و پر
و ز ملک هم بایدم جستن ز نو «کل شئی هالک الا وجهه»[۵۷]
بار دیگر از ملک پران شوم آنچه اندر وهم ناید آن شوم
پس عدم گردم، عدم چون ارغنون گویدم «انا الیه راجعون»
آب کوزه چون در آب جو شود محو گردد در وی و او جو شود
وصف او فانی شد و ذاتش بقا زین سپس نه گم شود نه بدلقا[۵۸]

(۵۶) کلیات فارسی اقبال صفحه ۳۸۷.
(۵۷) قرآن مجید ۲۸ : ۸۸.
(۵۸) مثنوی معنوی چاپ افست انتشارات امیرکبیر تهران ۱۳۵۰ش (از روی طبع ر. ا نیکلسون) دفتر سوم ابیات شماره ۳۹۰۲ تا ۳۹۰۷، ۳۹۱۴ و ۳۹۱۵. (منقول در «سیر فلسفه در ایران» نوشته اقبال باب پنجم ترجمه فارسی دکتر امیر حسن آریانپور چاپ سوم تهران ۱۳۵۴ش، و نیز در «احیای فکر دینی در اسلام» نوشته اقبال باب چهارم ترجمه فارسی احمد آرام تهران ۱۳۴۶ش).

آمده اول به اقلیم جماد — وز جمادی در نباتی او فتاد
سالها اندر نباتی عمر کرد — وز جمادی یاد ناورد از نبرد
وز نباتی چون به حیوانی فتاد — نامدش حال نباتی هیچ یاد
جز همین میلی که دارد سوی آن — خاصه در وقت بهار و ضیمران
همچو میل کودکان با مادران — سر میل خود نداند در لبان
باز از حیوان سوی انسانیش — می کشید آن خالقی که دانیش
همچنین اقلیم تا اقلیم رفت — تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
عقلهای[59] اولینش یاد نیست — هم از این عقلش تحول کردنی است

ابیات فوق در مورد ارتقای انسان است از صور جمادی و نباتی که حکمای اسلام پیش از رومی هم بدان توجه داشته اند و اخیراً بصورت مساله تکامل داروین عرضه گردیده[60] است. ابیات زیر غزل رومی را اقبال در موردی نقل نموده[61] و سه شعر آخر آن که مبین تلاش انسان کامل است، در موارد[62] دیگر آثار وی هم تضمین شده بنظر می رسد:

بگشای لب که قند فراوانم آرزوست — بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
یک دست جام باده و یک دست زلف یار — رقص چنین میانهٔ میدانم آرزوست
گفتی ز ناز «بیش مرنجان مرا برو» — آن گفتنت که «بیش مرنجانم» آرزوست
ای عقل تو زشوق پراگنده گوی شو — ای عشق نکته های پریشانم آرزوست
این آب و نان چرخ چو سیل است بی وفا — من ماهیم، نهنگم و عمانم آرزوست
جانم ملول گشت زفرعون و ظلم او — آن نور حبیب موسی عمرانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر — کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت — شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما — گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

(۵۹) مثنوی معنوی (ارجاع فوق) دفتر چهارم ابیات شماره ۳۶۳۷ تا ۳۶۴۲، ۳۶۴۶-۴۷ (منقول در «احیای فکر دینی در اسلام» نوشته اقبال، باب هفتم).

(۶۰) مثلاً در «مجموعه مقالات علامه شبلی نعمانی» (ترجمه سید محمد تقی فخر داعی گیلانی) تهران ۱۳۴۰ش: ایدهٔ تکامل داروین.

(۶۱) کلیات فارسی اقبال (جاوید نامه) صفحه ۲۷۹/۲۸۰.

(۶۲) کلیات فارسی (سرنامه مثنوی اسرار خودی) و «افکار و انعکاسات اقبال» (بانگلیسی) مرتبه سید عبدالواحد لاهور ۱۹۶۶م صفحه ۸۹.

و اینک ابیات دیگر رومی پیرامون همین مواضیع (نخستین از مثنوی و بقیه از دیوان):

پیکر از ما هست شد نی ما ازاو[۶۳] باده از ما مست شد نی ما ازاو
ما ز فلک برتریم و ز ملک افزون تریم[۶۴] زین دوچرا نگذریم، منزل ما کبریاست
همچو سبزه بارها روییده ام[۶۵] فصل و موسمها بسی را دیده ام
بزیر کنگره کبریاش مردانند[۶۶] فرشته صید و پیمبر شکار و یزدان‌گیر

توصیفات رومی

توصیفات و مدایح رومی در اشعار و نوشته های اقبال فراوان است، و این نویسنده فقط با اشاره ای به زبدهٔ مطالب اکتفا می کند. اقبال در موارد مختلف مطالعات و بررسیهای متفکرانه خود بیاد نبوغ رومی می افتد و فکر و فن وی را می ستاید.

مثنوی اسرار خودی نخستین اثر مستقل شعر فارسی اقبال است که فلسفه خودی یا خود شناسی وی را به نحو کامل عرضه نمود (چاپ ۱۹۱۵). نظر به تلقین عرفان ذات که در آثار رومی است، اقبال فکر مخصوص خودش را توصیه و القای رومی می نامد و مدعی است که رومی در یک رویایی به وی گفته بود که برای بیداری مسلمانان و مردم مغلوب جهان درس خودی و خود شناسی را پیش نهاد نماید:

باز بر خوانم ز فیض پیر روم دفتر سر بستهٔ اسرار علوم
پیر رومی خاک را اکسیر کرد از غبارم جلوه‌ها تعمیر کرد
شب دل من مایل فریاد بود خامشی از «یاربم» آباد بود
روی‌خود بنمود پیرحق سرشت[۶۷] کو بحرف پهلوی قرآن نوشت

---

(۶۳) مثنوی معنوی بیت ۱۸۱۲ دفتر اول (منقول در احیای فکر دینی در اسلام از اقبال).

(۶٤) شعلهٔ درگیر زد بر خس و خاشاک من مرشد رومی که گفت «منزل ما کبریاست»
کلیات اشعار فارسی مولانای اقبال (پیام مشرق) صفحه ۲۵۳.

(۶۵) اقبال نامه مجلد اول (اردو، مجموعه مکتوبات اقبال مرتبه شیخ عطاء الله) لاهور ۱۹٤۵. مکتوبی بنام سید سلیمان ندوی.

(۶۶) در دشت جنون من جبریل زبون صیدی یزدان بکمند آور ای همت مردانه
کلیات فارسی (پیام مشرق) صفحه ۲۵۱.

(۶۷) اشاره به بیت های جامی: مثنوی مولوی معنوی هست قرآن در زبان پهلوی.
من چه گویم وصف آن عالی جناب نیست پیغمبر، ولی دارد کتاب

گفت ای دیوانهٔ ارباب عشق　　　جرعه ای گیر از شراب ناب عشق
فاش گو اسرار پیر می فروش　　　موج می شو کسوت مینا بپوش
زین سخن آتش به پیراهن شدم　　　مثل نی هنگامه آبستن شدم
بر گرفتم پرده از راز خودی　　　وا نمودم سر اعجاز خودی

قسمت دیگر مثنوی مذکور فوق ، رموز بیخودی (انتشار اول ١٩١٨) با بیت زیر رومی آغاز می پذیرد :

جهد کن در بیخودی، خود را بیاب[٦٨]　　　زودتر ، والله اعلم بالصواب

در مثنوی اول الذکر ، اقبال واقعه تحول زندگانی رومی را ، در نتیجه ملاقات با شمس الدین تبریزی (م ٦٤٥ﻫ) ، بیان نموده می فرماید که علم و دانش با سوز دل تکامل می یابد . عقل و دانش ظاهری مرتبه حیرت و تردید و تشکیک است و سوز قلب مقام عرفان و ایقان :

آتشی افروز از خاشاک خویش　　　شعلهٔ تعمیر کن از خاک خویش
علم مسلم کامل از سوز دل است　　　معنیٔ اسلام ترک آفل است
چون ز بند «آفل» ابراهیم رست　　　درمیان شعله ها نیکو نشست

در وهله های مختلف بیان ، اشعار زیر رومی در دو مثنوی مزبور فوق اقبال تضمین گردیده است :

هر کسی از ظن خود شد یار من　　　و ز درون من نجست اسرار من
خوشتر آن باشد که سر دلبران　　　گفته آید در حدیث دیگران
نکته ها چون تیغ پولاد است تیز　　　گر نمی فهمی ز پیش ما گریز
مسکن یار است و شهر شاه من　　　پیش عاشق این بود حب وطن
نور حق را کس نجوید زاد و بود[٦٩]　　　خلعت حق را چه حاجت تار و پود؟

در دیباچه اردوی کتاب فارسی «پیام مشرق» خود (انتشار نخست در ١٩٢٣) اقبال به مناقب العارفین نوشته شمس الدین محمد افلاکی (م ٧٦٠ﻫ) ارج می نهد و در و پیشکش ، کتاب یک بیت معنوی را اینچنین نقل می نماید :

مرشد رومی ، حکیم پاک زاد　　　سر مرگ و زندگی برما گشاد

(٦٨) مثنوی معنوی ٤/٣٢١٨ .
(٦٩) ایضاً بالترتیب ١/٦ ، ١/١٣٦ ، ١/٦٩١ ، ٣/٣٨٧ و ٤/١٠٣٩ (کلیات فارسی اقبال صفحه ٥٣ ، ٣٨ ، ٦٠ ، ٤١٥ ، ١١٥ و ١١٠).

«هر هلاک امت پیشین که بود ز انکه برجندل گمان بردند عود»

در «بانگ درا» ، دیوان اول اشعار اردوی شاعر (چاپ نخست ۱۹۲۴) باز تاب اشعار رومی کم است :

همچو نی از نیستان خود حکایت می کنم[۷۰] بشنو ای گل، از جدائیها شکایت می کنم

گفت رومی هر بنای کهنه کآبادان کنند[۷۱] می ندانی اول آن بنیاد را ویران کنند ؟

در «زبور عجم» (طبع اول ۱۹۲۷) اقبال مباهات می کند که اگرچه نیاکانش از برهمنان هندو بودند (تیره سپرو) ولی خود او رازدان عرفای نامی اسلام مانند شمس الدین تبریزی و مولانا جلال الدین رومی است :

مرا بنگر که در هندوستان دگر نمی بینی برهمن زادهٔ رمز آشنای روم و تبریز است

کتاب زیر بحث اقبال دو مثنوی هم به ضمیمه دارد : گلشن راز جدید و بندگی نامه . در مثنوی اخیر اقبال ضمن بحث پیرامون اهمیت معانی بلند در نوشته‌ها دو شعر زیر رومی را با توصیف ویژه ای تضمین می نماید :

راز معنی مرشد رومی گشود فکر من بر آستانش در سجود

«معنی آن باشد که بستاند ترا[۷۲] بی نیاز از نقش گرداند ترا

معنی آن نبود که کور و کر کند مرد را بر نقش عاشق تر کند»

در همین سیاق مصرع رومی دیده می شود که اقبال در موردی دیگر[۷۳] ، هم به تضمین آن پرداخته است :

می شناسی؟ در سرود است آن مقام[۷۴] «کاندرو بی حرف می روید کلام»

«جاوید نامه» (چاپ نخست ۱۹۳۲)، بسبک «کمدی الهی» دانته ایتالیائی (م ۱۳۲۱ میلادی) مسافرت ادبی اقبال بعوالم افلاک است و در سایر وهله‌های مسافرت تخیلی شاعر ، رومی رفیق و راهنمای اوست . در لابلاهای بیانات مختلف اقبال بتوصیفات جالب فکر و مقام رومی نیز توجه نموده است :

---

(۷۰) اشاره به بیت آغازی مثنوی معنوی . کلیات اردو اقبال (بانگ درا) صفحه ۱۳۱ .

(۷۱) ایضاً صفحه ۲۶۴ ، اشاره به بیت زیر مولوی (۴/۲۳۵۰) :

هر بنای کهنه که آبادان کنند اول آن بنیاد را ویران کنند

(۷۲) مثنوی معنوی ۷۲۰ ، ۲/۷۲۱ .

(۷۳) کلیات اشعار فارسی اقبال، صفحه ۳۵۵ .

(۷۴) مصرع نخست بیت رومی چنین است : ای خدا جان را تو بنما آن مقام (۱/۳۰۹۲) .

رومی آن عشق و محبت را دلیل　　تشنه کامان را کلامش سلسبیل
پیر روم آن صاحب «ذکر جمیل»　　ضرب او را سطوت ضرب خلیل
پیر رومی آن امام راستان　　آشنای هر مقام راستان

تضمینات و منقولات مثنوی شریف در این کتاب بدین قرار است:

بشنو از نی چو حکایت می کند[۷۵]　　وز جدائیها شکایت می کند
آدمی دیدست باقی پوست است[۷۶]　　دید آن باشد که دید دوست است
شیر دنیا جوید اشکاری و برگ[۷۷]　　شیر مولا جوید آزادی و مرگ
بود گبری در زمان با یزید　　گفت او را یک مسلمان سعید
که چه باشد تا که ایمان آوری　　تا بدست آید نجات و سروری
گفت «این ایمان اگر هست ای مرید　　آنکه دارد شیخ عالم با یزید
من ندارم طاقت آن، تاب آن[۷۸]　　کآن‌فزون آمد ز کوششهای‌جان»

در مثنوی «مسافر» (انتشار اول ۱۹۳٤) که حاکی از مسافرت شاعر به افغانستان و دیداری از شهرهای کابل و غزنین و قندهار است، اقبال کراراً بتوصیف رومی می پردازد، بویژه ضمن گذری بر مزار حکیم سنائی غزنوی (م ۵۳۵ ه) چون روابط معنوی این عارف و رومی (از طریق شیخ عطار نیشابوری م ٦۲۷ ه) از امور بارز تحقیقی است:

آن حکیم غیب، آن صاحب مقام[۷۹]　　«ترک جوش» رومی از ذکرش تمام

او در خرابه های، غزنی، در عالم تخیل مرد شوریده‌ای را می بیند که ابیات رومی را می خواند و بر زوال مسلمانان گریه می‌کند ولی بر آتیه خوب آنان، خنده. خطاب به مردم هم مرز شبه قاره، اقبال تعلیمات چهار بیت زیر رومی را بآنان عرضه می‌نماید تا اینچنین حقایق عالیه را حرز جان خود ساخته بیدار و غیور شده خود شناسانه زندگانی خویش را بسر برند:

ز آتش مردان حق می سوزمت　　نکته های پیر روم آموزمت

---

(۷۵) و (۷٦) کلیات اشعار فارسی بالترتیب صفحه ۳٦۰ و ۲۸۳.
(۷۷) مثنوی معنوی ۱/۳۹٦۵.
(۷۸) ایضاً ۳۳۵٦، ۵/٦۰.
(۷۹) مولوی راست (۳۷٤۹—۳/۵۰):
ترک جوشش شرح کردم نیم خام　　از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این　　آن حکیم غیب و فخر العارفین

رزق از حق جو مجو از زید و عمر		مستی ازحق جو مجو از بنگ وخمر
گل مخور، گل را مخر، گل را مجوی		زانکه گل خوار است دایم زردروی
دل بخر تا جاودان باشی جوان		از تجلی چهره‌ات چون ارغوان
بنده باش و بر زمین روچون سمند[۸۰]		چون جنازه نی که بر گردن برند

مثنوی «پس چه باید کرد» (طبع اول ۱۹۳۶) سرودۀ اقبال در واقع تلخیص مثنوی است طبق احتیاجات این عصر . در این مثنوی تضمینات ابیات رومی اگرچه زیاد نیست :

مال را گر بهر دین باشی حمول		«نعم مال صالح» گوید رسول
خود بدانی قدر تن از جان بود		قدر جان از عز جانجا نان بود
غم خور و نان غم افزایان مخور[۸۱]		زانکه عاقل غم خورد، کودک شکر

و تعلیمات این مثنوی اقبال ملهم از افکار رومی می داند :

پیر رومی مرشد روشن ضمیر		کاروان عشق و مستی را امیر
منزلش برتر ز ماه و آفتاب		خیمه را از کهکشان سازد طناب
نور قرآن درمیان سینه اش		جام جم شرمنده از آئینه اش
ازنیٔ آن نی نواز پاک زاد[۸۲]		باز شوری در نهاد من فتاد
نکته‌ها از پیر روم آموختم		خویش را در آتش او سوختم
گفت «جانها محرم اسرار شد		خاور از خواب گران بیدار شد
جز تو ای دانای اسرار فرنگ		کس نکو ننشست در نار فرنگ
معنی دین و سیاست باز گوی		اهل حق را زین دوحکمت بازگوی
قلزمی ؟ بادشت و در پیهم ستیز		شبنمی ؟ خود را به گلبرگی بریز»

دیوان دوم شعر اردوی اقبال «بال جبریل» نام دارد (چاپ اول ۱۹۳۵) و از لحاظ توصیف و تضمین مثنوی شریف در سایر آثار اقبال بیشتر قابل توجه است . در بیتی اقبال خواستار و طلبگار پیدایش شمس تبریزی و رومی دیگر از سر زمین مردم خیز ایران است :

«ساقیٔ من ! آب و گل ایران همانست و تبریز هم همان ، ولی رومی دیگر از

(۸۰) مثوی معنوی ۴۴-۲۴۴۱/۲ .
(۸۱) ایضاً ۹۸۴/۱ ، ۲/۸۱۰۲ و ۳/۳۷۵ .
(۸۲) نی و نی نوازی در نوشته های اقبال شاعری است و نی نواز مرادف شاعر صادق .

لاله‌زارهای این سرزمین بر نخاسته است .»[٨٣]

بیت زیر سلطان ولد (م ٧١٢ هـ) از دیرباز با رومی منسوب بوده[٨٤] و اقبال هم در موردی آن را نقل نموده است :

عطار روی بود و سنائی دو چشم او ما از پی سنائی و عطار آمدیم

اقبال چون خیلی بتوصیف رومی می پرداخت ، یکی از دوستان اروپایی بوی نامه نوشت که آیا رومی برای این زمان هم پیغامی داده است ؟ اقبال جواب می دهد که دعوت «عشق» از طرف رومی برای همه اعصار است و پیغام رومی این است که تن پرستان این زمان به تقاضا های روح و ایمان هم توجهی نمایند و از زندگانی بی هدف و مقصود بپرهیزند :

که نباید خورد و خو همچو خران آهوانه در ختن چر ارغوان
هر که کاه وجو خورد قربان شود[٨٥] هر که نور حق خورد قرآن شود

در همین کتاب منظومه غرای «پیر و مرید» دیده می شود که در آن مرید هندی (اقبال) سؤالاتی مطرح می کند و برای جوابات اینهمه مسایل روز بابیات رومی (پیر رومی) که همگی از مثنوی معنوی است ، توجه می نماید . توضیح همه سوالات و جوابات در این مختصر نمی گنجد ، ولی در برخی از موارد اشاراتی عرضه نموده ایم . این منظومه در دو زبان است (اردو و فارسی) ولی نگارنده اشعار سؤالی اقبال را هم کسوت شعر فارسی پوشانده است .

سوال اول اقبال این است که علوم و فنون عصر حاضر بچه علت مردم را از دین بیزار می نماید ؟ جواب رومی این است که دانش ماده دوست و دنیا خواه همین نتایج ببار می آرد :

مرید : جاری است از چشم بینا جوی خون کز علوم تازه دین زار و زبون
پیر : علم را برتن زنی ماری بود علم را بر دل زنی یاری بود

سوال و جواب دوم طنزی است بر فهم و ذوق موسیقی اروپائیان چه ساز و آواز غربی تن را برقص می آرد و روح را بفساد می کشاند :

مرید : ای امام عاشقان دردمند یاد دارم از تو این حرف بلند
«خشک‌مغز وخشک‌تاروخشک‌پوست[٨٦] از کجا می آید این آواز دوست ؟»

(٨٣) کلیات اردوی اقبال، صفحه ٣٠٣.
(٨٤) دیوان سلطان ولد مرتبه استاد مرحوم سعید نفیسی (تهران) ١٣٣٨ ش .
(٨٥) مثنوی معنوی ٢٤٧٣ و ٥/٢٤٧٨ .
(٨٦) این بیت در «مثنوی معنوی» دیده نمی شود.

دور حاضر مست چنگ و بی سرور | بی ثبات و بی یقین و بی حضور
کی خبر او را که این آواز چه ؟ | دوست که ، آن دوست را آواز چه ؟
آه ، روپا[87] با فروغ و تابناک | نغمه او را می کشاند سوی خاک
پیر : بر سماع راست هرکس چیرنیست | طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست

سوال سوم هم مربوط است به بی یقینی و اضطرار درونی پس از فرا گرفتن علوم و فنون افرنگی و رومی معتقد بوده است که علم و دانش را باید باحالت قرین کرد (و برای مسلمانان اصالت تعلیمات اساسی اسلامی مهم است) :

مرید : خوانده ام اندر علوم شرق و غرب | روح را باقی هنوز آن درد و کرب
پیر : دست هر نا اهل بیمارت کند | سوی مادر آ که تیمارت کند

چند سوال و جواب بعدی نیازی به توضیح ندارد :

مرید : ای نگاه تو دهد دل را گشاد | باز گو از نکتهٔ امر جهاد
پیر : نقش حق را هم بامر حق شکن | برز جاج دوست سنگ دوست زن
مرید : شد نگاه خاوران مسحور غرب | بهتر از حور بهشتی حور غرب
پیر : ظاهر نقره گر اسپید است و نو | دست و جامه هم سیه گردد ازو
مرید : آه ، در مکتب جوان گرم خون | ساحر افرنگ را صید زبون
پیر : مرغ پر نارسته چون پران شود | طعمهٔ هر گربهٔ دران شود
مرید : تا کجا آویزش دین و وطن ؟ | جوهر جان شد مقدم یا بدن ؟
پیر : قلب پهلو می زند بازر بشب | انتظار روز می دارد ذهب

اقبال از رومی می پرسد که مقام انسان را در این جهان بیان نماید. (احترام و وسعت انسانی یکی ازموضوعات دلپذیر رومی و اقبال هردو است). جواب یک بیتی رومی اینست که اگرچه ظاهر بنیه انسان ضعیف می نماید ، ولی وسعت و عمق قوای وی بی حصر و حساب است و در واقع این «جهان اصغر» ، «جهان اکبر» (کاینات) را در بر گیرد :

مرید : ده مرا از سر آدم آگهی | ذره خاک مرا کن چون مهی
پیر : ظاهرش را پشه ای آرد بچرخ | باطنش آمد محیط هفت چرخ

عقل و عشق (خبر و نظر) هم از موضوعات مشترک رومی و اقبال است، و سوال و جواب

(۸۷) اروپا یا یورپ .

بعدی مربوط به همین مضمون است . پیداست که هردو شاعر عقیده داشته اندکه عشق و نظر بر عقل و خبر رجحان دارد و حقایق عالی بوسیله عشق (اشراق قلب) دست می دهد و نه تنها بواسطه عقل (دانش ظاهری) .

مرید :	خاک با نور توشد روشن بصر	غایت آدم خبراست یا نظر ؟
پیر :	آدمی دید است، باقی پوست است	دید آن باشدکه دید دوست است

سؤالات بعدی و جوابات آنها باندازه کافی لایح و آشکار است . البته توجه بیشتر خوانندگان موجب حظ زیاد آنان خواهد بود .

مرید :	زنده مشرق از دم گفتار تو	امتان میرند چگونه ؟ بازگو
پیر :	هر هلاک امت پیشین که بود	زانکه بر جندل گمان بردند عود
مرید :	درمسلمان نیست اکنون رنگ و بو	پس چگونه سرد گشته خون او ؟
پیر :	تادل صاحب دلی نامد بدرد	هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
مرید :	هست به رونق چو بازار وجود	درچه سودائی برند اقوام سود ؟
پیر :	زیرکی بفروش و حیرانی بخر[88]	زیرکی ظن است و حیرانی نظر
مرید :	دوستان من سلاطین را ندیم	من فقیر بی کلاه و بی گلیم
پیر :	بندهٔ یک مرد روشن دل شوی	به که بر فرق سر شاهان روی
مرید :	ای شریک مستیٔ خاصان بدر[89]	من نفهمیدم حدیث جبر و قدر
پیر :	بال بازان را سوی سلطان برد	بال زاغان را بگورستان برد
مرید :	کاروبار خسروی یا را هبی ؟	چیست آخرغایت دین نبی(ص)؟
پیر :	مصلحت در دین ما جنگ و شکوه	مصلحت در دین عیسی غار وکوه
مرید :	چون بیاید در تصرف آب و گل؟	چون شود بیدار اندر سینه دل ؟
پیر :	بنده باش و برزمین روچون سمند	چون جنازه نی که بر گردن برند
مرید :	در و رای فهم باشد سر دین	پس چسان آید قیامت را یقین ؟
پیر :	پس قیامت شو ، قیامت را ببین	دیدن هر چیز را شرط است این
مرید :	راه باید در سماوات این «خودی»	صید مهرومه نماید این «خودی»

(۸۸) رجوع شود به نشریه معارف اسلامی سازمان اوقاف تهران شماره ۲۶ سال ۲۵۳۵ ش صفحه ۸۱ (مقاله آقای هوشنگ میر مطهری) برای توضیح این اصطلاح در اشعار اقبال .
(۸۹) احترام ویژهٔ اقبال نسبت به مولوی در مصرع اولی دیدنی است .

	بی حضور و با فروغ و بی فراغ	در ره نخچیر خود شد داغ داغ
پیر :	آنکه ارزد صید را عشق است و بس	لیکن او کی گنجد اندردام کس ؟
مرید :	بر تو روشن شد ضمیر کاینات	چون کند تثبیت ملت را حیات
پیر :	دانه باشی مرغکانت برچنند	غنچه باشی کودکانت برکنند
	دانه پنهان کن سراپا دام شو	غنچه پنهان کن ، گیاه بام شو
مرید :	تو همی گوئی که کن دل را تلاش	طالب دل باش و درپیکار باش[۹۰]
	من دلی دارم که اندر سینه است	جوهری دارم که در آئینه است
پیر :	تو همی گوئی مرا دل نیز هست	دل فراز عرش باشد، نی به پست
	تو دل خود را دلی پنداشتی ؟	جستجوی اهل دل بگذاشتی ؟
مرید :	بر فلک باشد مرا فکر بلند	بر زمینم خوار و زار و درد مند
	من به کار این جهان وامانده ام	در نشیب و در فراز افتاده ام
	چو ندارم دست درکار زمین ؟	ابلهٔ دنیا چرا دانای دین ؟
پیر :	آنکه بر افلاک رفتارش بود	بر زمین رفتن چه دشوارش بود
مرید :	علم‌وحکمت را بیابم‌چون سراغ؟	چون بدست‌آرم دلی‌پر درد وداغ؟
پیر :	علم و حکمت زاید از اکل حلال	عشق و رقت آید از نان حلال
مرید :	اقتضای هر زمانه انجمن	لیک بی خلوت کجا سوز سخن؟
پیر :	خلوت از اغیار باید نی زیار	پوستین بهر دی آمد ، نی بهار
مرید :	هند را باقی نمانده نور و سوز	اهل دل درخاک آنند تیره روز[۹۱]
پیر :	کار مردان روشنی و گرمی است	کار دونان حیله و بی شرمی است

در دیوان سوم اردوی او که موسوم به «ضرب کلیم» (چاپ نخست ۱۹۳۶) است ، اقبال ضمن توصیف مقام رومی[۹۲] مردم صاحب دل جهان را بصورت زیر خطاب می کند (اشعار اردو را به فارسی در آورده ام) و بتوصیه مطالعه آثار عارف بزرگ می پردازد :

(۹۰) مصرع اول مولوی : گر تو اهل دل نهٔ ، بیدار باش مثنوی معنوی ۳/۱۲۲۴ .

(۹۱) برای اشعار منقول ، بنگرید مثنوی معنوی ۱/۳۲۰ ، ۱/۴۴۹ ، ۱/۵۸۳ ، ۱/۱۴۰۶ ، ۱/۱۶۴۴ ، ۱/۱۸۳۴-۳۳ ، ۱/۲۷۶۳ ، ۱/۳۲۹۴ ، ۲/۲۵ ، ۲/۲۰۲۷ ، ۲/۱۲۲۴ ، ۲/۲۲۴۵ ، ۲/۲۲۶۳ ، ۲/۳۹۷۹ ، ۲/۴۹۴ ، ۳/۱۴۰۲ ، ۴/۱۴۰۷ ، ۶/۳۲۴ ، ۶/۴۹۴ ، ۶/۷۵۶ و ۶/۱۴۴۴ بالترتیب مثنوی .

(۹۲) کلیات اردوی اقبال صفحه ۵۸۳ .

«چشم نیم باز تو هنوز غلط بین است و وجود تو هنوز برایت راز سربسته است. هنوز نیاز تو نا آشنای ناز است، نماز تو هنوز از شأن اقامه خالی است و ساز تار وجود «خودی» تو هنوز گسسته است ـــ علت اشتباهات و نابسامانیهای تو اینست تو هنوز به نغمه رومی پی نبرده ای».

کتاب «ارمغان حجاز» اقبال چند ماه بعد از درگذشت وی در اواخر سال ۱۹۳۸ میلادی در لاهور انتشار یافت. تقریباً دو سوم اول این کتاب در صورت ترانه‌ها به فارسی است و ما بقی به اردو. عنوان ده ترانه (دو بیتی) وی «رومی» است. همه این اشعار حاکی توصیف فکر رومی است و ضمناً شامل بیان شاعر که خود وی جز و شعرای عارف مانند سنائی و عطار و رومی قرار دارد:

می ٔ روشن ز تاک من فروریخت خوشا مردی که در دامانم آویخت
نصیب از آتشی دارم که اول سنائی از دل رومی بر انگیخت

دو بیتی اقبال که در آن خود را رومی این عصر نامد، قبلاً نقل گردید[۹۳]. در موردی دیگر او بخداوند مناجات می کند که از جذبات و عواطف سنائی و رومی و امیر خسرو برخوردار گردد:

عطا کن شور رومی، سوز خسرو عطا کن صدق و اخلاص سنائی
چنان با بندگی درساختم من نگیرم گر مرا بخشی خدائی

اقبال موید فقر و تصوف است، ولی آنگونه تصوف را مورد تائید قرار می دهد که سر بلندی و غیرت و استقلال مسلمانان را تامین نماید و چون گفتار رومی فقر و تصوف مورد پسند وی را در بردارد، او به مسلمانان توصیه می نماید که درویشی را از وی یادبگیرند:

ز رومی گیر اسرار فقیری که آن فقر است محسود امیری
حذر از فقیرودرویشی که ازوی رسیدی بر مقام سر بزیری

تتبعات و استقبالات رومی

همه مثنوی های اقبال (بجز یکی) در بحر مثنوی شریف نوشته شده است (مثنوی گلشن راز جدید وی باستقبال گلشن راز شیخ محمود شبستری م ۷۲۰ هجری است و در همان بحراست و شاعر در آنها تا حدی سبک رومی را هم دنبال می نماید. در بعضی از موارد

(۹۳) مصور شماره ٤.

اقبال مضامین رومی را در قالب الفاظ دیگر بیان می‌نماید و در مواردی از کلمات رومی هم استفاده می نماید ، مانند اشعار زیر :

رومی : هر خیالی را خیالی می خورد[۹۴] فکر هم بر فکر دیگر می چرد
اقبال : زیر گردون آدم ، آدم را خورد[۹۵] ملتی بر ملتی دیگر چرد
رومی : آنکه شیران را کند روبه مزاج[۹۶] احتیاج است ، احتیاج است ، احتیاج
اقبال : حاجت را مجبور مردان آزاد[۹۷] سازد مرحاجت شیران را روباه (ترجمه)

از این گذشته در زمین غزل هم علی الظاهر اقبال از رومی استقبال نموده است . لهجه دهها غزل مستانه و وجدآور اقبال[۹۸] صبغهٔ غزلیات رومی را دارد ولی در غزلیاتی که مطالع آنها نقل می گردد، یکنواخت و نزدیکی بودن هر دو شاعر از نظر لفظ و وزن مشهود است. (غزلیات اقبال از پیام مشرق و زبور عجم اوست) :

رومی : من مست و تو دیوانه ما را که بردخانه؟ صد بار ترا گفتم کم ده دوسه پیمانه
اقبال : فرق نه نهد عاشق در کعبه و بتخانه این جلوت جانانه ، آن خلوت جانانه
رومی : اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد نشاط و عیش بباغ بقا توانی کرد
اقبال : درون لاله گذر چون صبا توانی کرد بیک نفس گرهٔ غنچه وا توانی کرد
رومی : ای شادی آن روزی کز راه توباز آئی در روزن جان تابی، چون ماه به بالائی
اقبال : این گنبد مینائی ، این پستی و بالائی در شد بدل عاشق با این همه پهنائی
رومی : ای یار مقامردل، پیش دل او کم‌زن[۹۹] زخمی که زنی برما مردانه و محکم‌زن
اقبال : بانشهٔ درویشی، در ساز و دمادم زن چون پخته‌شدی، خود را برسلطنت‌جم‌زن
رومی : پرده‌بردارای‌حیات‌وجان‌جان‌افزای‌من غمگسار و همنشین و مونس شبهای من

(۹٤) مثنوی معنوی ۵/۷۲۹ .
(۹۵) کلیات اشعار فارسی اقبال صفحه ۳۵۹ (جاوید نامه) .
(۹٦) مثنوی معنوی ٤/۱٤۸۸ .
(۹۷) کلیات اردوی اقبال صفحه ٦۲۸ .
(۹۸) مثلاً غزلیات با مطلعهای زیر :
صورت نپرستم من ، بتخانه شکستم من آن سیل سبک سیرم ، هربند گسستم من
فرق نه نهد عاشق در کعبه و بتخانه این جلوت جانانه ، آن خلوت جانانه
بر جهان دل من تا ختنش را نگرید گشتن و سوختن و ساختنش را نگرید
لالهٔ این چمن آلودهٔ رنگ است هنوز سپر ازدست مینداز که جنگ است هنوز
(۹۹) غزل با این مطلع باسنائی هم منسوب است .

اقبال : شعله‌درآغوش داردعشق بی‌پروای‌من — برنخیزد یک شرار ازحکمت نازای من
رومی : هرنفسی‌می سه بانگ وی‌ازچپ و راست — ما بفلک ، می رویم عزم تماشاکراست
اقبال : گریهٔ ما بی اثر ، نالهٔ ما نار ساست — حاصل این سوزوساز،یک‌دل‌خونین‌نواست

تضمینات و منقولات گوناگون

اقبال ضمن مطالعه مثنوی معنوی و دیوان کبیر ، گویا بانتخاب اشعار معنی خیز پرداخته و درسایر آثار منثور و منظوم خود احیاناً بتضمین آنها توجه داشته است. به برخی از تضمینات و منقولات رومی قبلاً اشارتی رفت ، و اینک نموده هایی دیگر . آنجاکه ضرورت ایجاب می نماید ، توضیح لازم هم عرضه می گردد .

در یادداشتهای اقبال موسوم به«انعکاسات پراگنده» بزبان انگلیسی (مؤلفه ۱۹۱۰)، رومی بعنوان مصلح روشنفکر[۱۰۰] معرفی گردیده است . اشعار زیر رومی را جع به برخورد بایزید بسطامی(عارف بزرگ ایرانی درگذشته اواخرقرن سوم‌هجری)بایکی از مرشدان‌عصرکه وی را «به کعبه دل» متوجه ساخت ، در «سیر فلسفه ایران» نوشته اقبال منقول است :

بایزید[۱۰۱] اندر سفر جستی بسی — تا بیابد خضر وقت خود کسی
دید پیری با قدی همچو هلال — بود در وی فر و گفتار رجال
بایزید او را چو از اقطاب یافت — مسکنت بنمود و در خدمت شتافت
پیش او بنشست و می پرسید حال — یافتش درویش و هم صاحب عیال
گفت «عزم توکجا ای بایزید ؟ — رخت غربت را کجا خواهی کشید؟»
گفت «قصد کعبه دارم از پگه» — گفت «هین» باخود چه داری زاد ره ؟
گفت «دارم از درم نقره دویست — نک ببسته سفت بر گوشهٔ ردیست
گفت «طوفی کن به گردم هفت بار — وین نکوتر از طواف حج شمار
وان درمها پیش من نه ای جواد — دان‌که حج کردی و حاصل شدمراد
عمره کردی ، عمر باقی یافتی — صاف گشتی ، بر صفا بشتافتی
حق آن حقی که جانت دیده است — که مرا بربیت خود بگزیده است
کعبه هر چندی که خانهٔ بر اوست — خلقت من نیز خانهٔ سر اوست

---

(۱۰۰) چاپ لاهور (بامقدمه دکتر جاوید اقبال) ۱۹۶۱ صفحه ۵٤ .
(۱۰۱) مثنوی معنوی ۲۲۳۱ تا ۲/۲۲۵۰ (منقول «در سیر فلسفه در ایران» نوشته اقبال ، باب پنجم) .

تـا بکرد آن خـانه را در وی نرفت — و اندر این خانه به جز آن حی نرفت
چون مرا دیدی خدا را دیده ای — گرد کعبهٔ صدق بر گردیده ای
خدمت من طاعت و حمد خداست — تا نپنداری که حق از من جداست
چشم نیکو باز کن در من نگر — تـا ببینی نور حق اندر بشر
کعبه‌را یک بار «بیتی» گفت بار[۱۰۲] — گفت «یا عبدی» مرا هفتـاد بـار[۱۰۳]
بـا یزیدا ، کعبه را در یـافتی — صد بهـاء و عز و صد فر یـافتی»
با یزید آن نکته‌ها را هوش داشت — همچو زرین حلقه اش درگوش داشت

باعث یاد آوری است که رومی و اقبال صدها بیت در توصیف دل یا قلب نوشته اند باین معنی که مهبط حقایق و انوار هوست . بقیه منقولات از دیوان شمس در آثار اقبال همین یک بیت است در منظومه «جلال و هگل» (پیام مشرق) که در آن شـاعر مشرق ، نغمه عاشقانه رومی را بر تعقل و تفلسف هگل ارج می نهد :

نگه شوق تیز تر گردید — چهره بنمود پیر یزدانی
معنی از حرف او همی روید — صفت لاله هـای نغمـانی
گفت بامن ، چه خفتهٔ ، برخیز — به سرابی سفینه می رانی ؟
«به خرد راه عشق می پوئی ؟ — به چراغ آفتـاب می جوئی؟؟»

ولی از مثنوی شریف او بیشتر استشهاد و استناد نموده است. چنانکه ابیات زیر رومی راهم در آثار اقبال می توان دید :

آن کسی کو بانگ موران بشنود[۱۰٤] — هم ز دوران سر دوران بشنود
در درونم سنگ و اندر سنگ نار[۱۰۵] — آب را بـر نار من نبود گذار
مگسل با ختم‌الرسل(ص) ایام خویش — تکیه کم کن بر فن و بر گام خویش
اهل دین را بازدان از اهل کین[۱۰٦] — هم نشین حق بجو، با او نشین
هر که عاشق شد جمال ذات را[۱۰۷] — اوست سـیـد جمله موجودات را
جمله تن را در گداز اندر نظر[۱۰۸] — در نظر رو ، در نظر رو ، در نظر
عشق مور و مرغ و آدم را بس است[۱۰۹] — عشق تنها هر دو عالم را بس است

(۱۰۲) اصلاً دوبار ۲ : ۱۲۵ ، و ۲۲ : ۲٦ .
(۱۰۳) «عبدی عبده» یا عبادی ، در قرآن حکیم هست ولی عدد «هفتاد» از روی مبالغه آورده شده است .
(۱۰٤) کلیات اشعار فارسی مولانای اقبال لاهوری صفحه ٤۱۱ .
(۱۰۵ تا ۱۰۹) ایضاً بالترتیب ۱۱۷، ٤۲، ۸۹، ۳۸٦، ۲۷۸ و ۳۰۹ .

شادباش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما
ای دوای نخوت و ناموس ما[۱۱۰] ای تو افلاطون و جالینوس ما
اتصالی بی تکیف بی قیاس[۱۱۱] هست رب الناس را با جان ناس
دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید مثل برف نیست
زاد دانشمند آثار قلم زاد صوفی چیست؟ آثار قدم
همچو صیادی سوی آشکار شد گام آهو دید و بر آثار شد
چند گامش گام آهو در خور است بعد ازان خود ناف آهو رهبر است
راه رفتن یک نفر بر بوی ناف خوشتر از صد منزل گام و طواف[۱۱۲]

روابط فکری و معنوی

در موضوعات و افکار متعدد رومی و اقبال یکنواختی یا لا اقل نزدیکی[۱۱۳] بچشم می خورد، ولی روابط معنوی هر دو بیشتر در عنوانات زیر منوط بنظر می آید: احترام و بزرگداشت انسان، آزادی انسان در سر نوشت سازی، رجحان عشق برعقل، سخت کوشی و خود شناسی (خودی شناسی در اصلاح اقبال).

رومی و اقبال هر دو معتقدند که زبده و عصاره جهان آفرینش «انسان» است و باید به تکامل فردی و جامعه ای انسانی توجه داشت. «انسان کامل» در نظر آنان حضرت رسول اسلام (ص) است و به متابعت وی آدم به‌تکامل و تعالی نزدیک می شود. رومی بتلاش انسان کامل عصر متوجه می سازد و اقبال هم با وی‌هم عقیده است و حتی می فرماید که خالق کاینات هم ناظر انسانهاست، بویژه «انسان کامل» که حکم روح کاینات دارد، مورد توجه حضرت باری هم است:

رومی: دی شیخ با چراغ همی‌گشت گرد شهر کز دیو ودد ملولم و انسانم آرزوست
زین همرهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستان آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته ایم ما گفت آنکه یافت می نشود، آنم آرزوست

(۱۱۰) سیر فلسفه در ایران، باب ۵.
(۱۱۱) افکار و انعکاسات اقبال، صفحه ۱۱۳.
(۱۱۲) احیای فکر دینی در اسلام (مقاله نخست).
(۱۱۳) رجوع شود به ماهنامه دانش، تهران (صفحه ۱۹۴ تا ۲۰۴) دی ماه ۱۳۲۹ ش مقاله «رومی عصر» از دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی و ماهنامه «هنر و مردم» شماره ۱۵۲ خرداد ۱۳۵۴ش صفحه ۱۱ تا ۱۳ مقاله دکتر خ-ب نسیم.

اقبال: ما از خدای گم شده ایم، او به جستجوست[۱۱۴] چون ما نیازمند و گرفتار آرزوست
نوای عشق را ساز است آدم گشاید راز و خود راز است آدم
جهان او آفرید این خوبتر ساخت مگر با ایزد انباز است آدم؟
گدای جلوه رفتی بر سر طور که جان تو زخود نامحرمی هست
قدم در جستجوی آدمی زن[۱۱۵] خدا هم در تلاش آدمی هست

هر دو عقیده داشتند که «قدر» به حقیقت نزدیک تر است و «جبر» نظر دون همتان و کاهلان است. مسأله آزادی سرنوشت انسانی در آثار رومی و اقبال بفراوانی دیده می‌شود، و نقل شواهدی زیاد از حوصله گفتار کوتاه بیرون است ولی چند اشعار را می توان ارائه داد:

رومی: جبر باشد پر و بال کاملان جبر هم زندان و بند کاهلان
بال بازان را سوی سلطان برد[۱۱۶] بال زاغان را بگورستان برد

اقبال: جبر دین مرد صاحب همت است جبر مردان از کمال قوت است
پخته مردی پخته تر گردد ز جبر جبر مرد خام را آغوش قبر
جبر خالد عالمی برهم زند جبر ما بیخ و بن ما بر کند
کار مردان است تسلیم و رضا برضعیفان راست ناید این قبا
مرد مومن باخدا دارد نیاز[۱۱۷] «با تو ما سازیم، تو با ما بساز»
چنین فرمودهٔ سلطان بدر است که ایمان درمیان جبر و قدر است
ز جبر او حدیثی درمیان نیست که جان بی فطرت آزاد جان نیست
شبیخون برجهان کیف و کم زد[۱۱۸] ز مجبوری به مختاری قدم زد

اقبال حتی عقیدهٔ تازه ای عرضه داده که سر نوشتهاهم متعدد و غیر معین و قابل تغیر و دیگر گونی است:

گر ز یک تقدیر خون گردد جگر خواه از حق حکم تقدیری دگر
تو اگر تقدیر نو خواهی رو است زانکه تقدیرات حق لا انتهاست

(۱۱۴ و ۱۱۵) کلیات اشعار فارسی مولانای اقبال بالترتیب صفحه ۱۴۴، ۱۹۴ و ۱۹۸.
(۱۱۶) مثنوی معنوی ۱۴۴۲ - ۶/۴۴.
(۱۱۷) کلیات فارسی اقبال، صفحه ۲۳۸.
(۱۱۸) ایضاً صفحه ۱۷۰ - ۱۷۱.

رمز باریکش بحرفی مضمر است
تو اگر دیگر شوی، او دیگر است
خاک شو نذر هوا سازد ترا
سنگ شو برشیشه اندازد ترا
شبنمی؟ افتندگی تقدیر تست[۱۱۹]
قلزمی؟ پایندگی تقدیر تست

موضوع «عشق و محبت» (و تعبیرات گوناگون آن) و برتری آن برتعقل و تفلسف یکی از موضوعات مفصل رومی و اقبال است و هزارها بیت و صدها بیان دلپذیر آنان پیرامون همین مضمون مشهود است. «عشق» در نظر آنان زبده آنهمه خوبیهاست که در کاینات وجود دارد نقل چند بیت هر دو شاعر عارف این مسأله را روشن می سازد.

رومی: باغ سبز عشق کوبی منتهاست
جز غم و شادی درو بس میوه هاست
عاشقی زین هر دو حالت برتر است
بی بهار و بی خزان سبز و تر است
عاشق از خود چون غذا یابد رحیق
عقل آنجا گم بماند بی رفیق
عقل جزوی عشق را منکر بود
گرچه بنماید که صاحب سر بود
زیرک و داناست امانیست نیست
تا فرشته لانشد اهریمنی است
او بقول و فعل یار مابود
چون بحکم حال آئی، لا بود
از محبت تلخها شیرین شود
از محبت مسها زرین شود
از محبت دردها صافی شود
از محبت دردها شافی شود
از محبت مرده زنده می کنند
از محبت، شاه بنده می کنند
از محبت هم نتیجه دانش است
کی گزافه بر چنین تختی نشست
دانش ناقص کجا این عشق زاد
عشق زاید ناقص اما برجماد
دانش ناقص نداند فرق را
لا جرم خورشید داند برق را

•

عقل جزوی آفتش و هم است وظن
زآنکه در ظلمات شد او را وطن
عشق جوشد بادهٔ تحقیق را
او بود ساقی نهان صدیق را
عشق جوشد بحر را مانند دیگ
عشق ساید کوه را مانند ریگ
عشق بشکافد فلک را صد شکاف
عشق لرزان زمین را از گزاف
با محمد (ص) بود عشق پاک جفت
بهر عشق او را خدا، لولاک، گفت
منتهی در عشق چون او بود فرد
پس مراو را ز انبیا تخصیص کرد

(۱۱۹) ایضاً صفحه ۳۳۰.

گرنبودی بهر عشق پاک را | کی وجودی داد می افلاک را
با تو گویند این جبال را سیات | وصف حال عاشقان اندر ثبات
عاشقم من بر فن دیوانگی | سیرم از فرهنگی و فرزانگی
هرچه جزعشقست شد ماکول عشق | درجهان یک دانه پیش نول عشق
بنده دایم خلقت و ادراک جوست | خلعت عاشق همه دیدار دوست
در نگنجد[120] عشق در گفت و شنید | عشق دریائی است ، قعر ناپدید

اقبال : عشق را از تیغ و خنجر باک نیست | اصل عشق ازآب و باد وخاک نیست
درجهان هم صلح و هم پیکار عشق | آب حیوان تیغ جوهر دار عشق



بباغان باد فروردین دهد عشق | براغان‌غنچه‌چون پروین دهد عشق
شعاع مهر او قلزم شکاف است | به ماهی دیدهٔ ره بین دهد عشق
تهی از های و میخانه بودی | گل ما از شرر بیگانه بودی
نبودی عشق و این هنگامهٔ عشق | اگر دل چون خرد فرزانه بودی



عقلی که جهان سوزد ، یک جلوه بیباکش | از عشق بیاموزد ، آئین جهان تابی
عشق است که در جانت هرکیفیت انگیزد | از تاب و تب رومی تا حیرت فارابی
این حرف نشاط آور می گویم و می رقصم | از عشق دل آساید ، با ینهمه بیتابی
هر معنی پیچیده در حرف نمی گنجد | یک لحظه به دل درشو، شایدکه تو دریابی
عشق بانان جوین خبر گشاد | عشق در اندام مه چاکی نهاد[121]

روی بر فقها و متکلمین و دانشمندان تعریضاتی دارد که آنان به عواطف ، عشق و محبت ، بی توجه بوده اند :

آن طرف که عشق می افزود درد | بو حنیفه و شافعی درسی نکرد
و آنک او آن نور را بینا بود | شرح او کی کار بوسینا بود

---

(۱۲۰) مثنوی معنوی بالترتیب آغاز ۱۷۹۳ - ۹٤ - ۱۹۸۱ - ۸٤ ، ۱۵۲۹ - ٦۳۵ - ۲۳۲۷ دفتر اول ۱۵۵۸، ۳۸۳٤ - ٤۷۱٤،۳۵ دفتر سوم ۲۷۲٦ ، ۳۰-۳۱ - ۲۷٤٤،۳۵ دفتر پنجم و ٦/۵۷۳ .

(۱۲۱) کلیات فارسی اقبال بالترتیب صفحه ۱۵ ، ۱۹۳ تا ۱۹۵ ، ۲۸۲ ، ۲۸۳ و ۲۳۸ .

گـر بـه استـدلال کار دیـن بـدی فخر رازی رازدان دین بـدی[۱۲۲]

اقبال اگرچه بکمال دانشمندان احترام میگزارد ولی عرفایی رومی مانند را بر آنان ارج و رجحان می نهد :

بو علی انـدر غبـار ناقـه گـم دست رومی ، پردهٔ محمل گرفت
این فروتر رفت و تا گوهر رسید[۱۲۳] آن به گردابی چوخس منزل گرفت

بو علی دانندهٔ آب و گل است[۱۲۴] بی خبر از خستگیهای دل است

نی مهره باقی است نی مهره بازی برده است رومی، باخت است رازی
باین کشمکش در شد همه شبهای زندگانی گهی سوزوساز رومی، گهی پیچ و تاب رازی
بر ضمیر تو تا آنگه که شود نزول کتاب گره گشاست نه رازی ، نه صاحب کشاف[۱۲۵]

پیرامون سخت کوشی و خود شناسی هم توصیه های رومی و اقبال بسیار زیاد است اقبال ، خودی ، را بعنوان فلسفهٔ ویژه خودی عرضه داده است و در این وهله بنقل چند بیت می توان اکتفا نمود .

رومی : مردباش و سخرهٔ مردان مشو رو سر خود گیر و سر گردان مشو
گـفـت پیغمبر بـآواز بـلـنـد بـا تـوکل زانـوی اشـتر بـبـنـد
رمـز الـکـاسب حبیب الله شنو از تـوکل در سـبـب کاهـل مشو
هان مکسب ای جبری بی اعتبـار جـز بزیر آن درخـت میوه دار
گر تـوکل مـیکـنی در کارکـن کسب کن پس تکیه بر جبارکن
جهد حقست و دوا حقست و درد منکر اندر جحد جهدش جهد کرد
دوست دارد دوست این آشفـتـگی کـوشش بیـهوده بـه از خـفـتـگی
قدر هـمت باشـد آن جـهد و دعـا "لـیـس للانسـان الا مـاسـعـی"
واهـب هـمـت خداوندست وبـس هـمـت شـاهـی ندارد هیچ خس
نیست تخصیص خـدا کس را بـکار مـانـع طوع و مراد و اختیـار[۱۲۶]

(۱۲۲) مثنوی معنوی ابیات ۳/۳۸۳۲، ٤/۵۰٦، ۵/٤١٤٤۹ .
(۱۲۳ و ۱۲٤) کلیات ـ فارسی اقبال بالترتیب صفحه ۲۷٦ و ٤۲۳ .
(۱۲۵) کلیات اردوی اقبال بالترتیب (ترجمه شده به فارسی بوسیله راقم نقل گردید) صفحه ۳۰۹ ، ۳٦۳ و ۳۷۰ .
(۱۲٦) مثنوی معنوی ۱/٤۹٤، ۹٤۰، ۱/۹٤۷، ۱/۹۹۱، ٤۱-٤/۲۹۱۲، ۱/۳۰۷۱ و ۲/۲۰۷ .

اقبال : فارغ از خوف و غم و وسواس باش / پخته مثل سنگ شوالماس باش
می شود از وی دو عالم مستیز / هر که باشد سخت کوش و سخت گیر

•

سکندر با خضر خوش نکتهٔ گفت / شریک سوز و ساز بحر و بتر شو
تو این جنگ از کنار عرصه بینی / بمیر اندر نبرد و زنده تر شو
میارا بزم ساحل که آنجا / نوای زندگانی نرم خیز است
بدریا غلت و باموجش در آویز / حیات جاودان اندر ستیز است

•

لالهٔ این چمن آلودهٔ رنگ است هنوز / سپر از دست مبند از که جنگ است هنوز
ای که آسوده نشینی لب ساحل ، برخیز / که ترا کاربگرد ادب و نهنگ است هنوز
چوموج مست‌خودی‌باش‌وسربطوفان‌کش / ترا که گفت که بنشین وپا بر امان کش
به مهر و ماه کمند گلوفشار انداز / ستاره را زفلک گیر و در گریبان کش[127]

موضوعات و مشترکات کوچک دیگر هر دو شاعر مانند توجه به آفتاب نیز می توان عرضه داد، ولی به نکات مهم مورد علاقه هر دو در فوق اشارتی رفته و فعلا بدان اکتفا می‌گردد .

در آخر اشاره باین نکته بازهم ضروری است که نغمه اقبال حاکی مراجعت به مطالعه رومی در مردم شبه قاره و حتی در خاور شناسان سرشناس مؤثر واقع گردیده و چند تحقیقات ارزنده ای درباره‌ای رومی بعمل آمده و میاید .[128]

۲- عراقی همدانی ، شیخ فخرالدین (م ۶۸۸هـ) :

شیخ محمد ابراهیم عراقی در همدان بدنیا آمد . شیخ شهاب الدین سهروردی (م ۶۳۲هـ) دائی او بوده است . عراقی در جوانی در معیت کاروانی به مولتان آمد و مرید شیخ بهاء الدین زکریا (م در حدود ۶۶۵هـ) شد . اوحافظ قرآن مجید هم بود . مدت اقامت عراقی در مولتان بیست سال بود . شیخ زکریا او را به فرزندی پذیرفته و دخترش را

(۱۲۷) کلیات اشعار فارسی مولانای اقبال لاهوری صفحه ۶۵ ، ۱۹۴ ، ۱۹۸ ، ۲۰۰ و ۱۳۶ .

(۱۲۸) اشاره به کتب ر . ا نیکلسون (م ۱۹٤٤)، وا . ج آربری (م ۱۹۶۹) از خاور شناسان نیز نوشته های قاضی تلمذ حسین ، عبدالماجد دریا آبادی ، دکتر خلیفه عبدالحکیم و دکتر افضل اقبال . یک کتاب انگلیسی دکتر خلیفه عبدالحکیم (م ۱۹۵۹) بعنوان "عرفان مولوی" به فارسی ترجمه (مترجمین احمد محمدی و واجد میر علائی) و در تهران (شورای عالی فرهنگ و هنر) چاپ گردیده است ، (سال ۱۳۵۲ ش) .

بحباله نکاح او در داد . در اواخر عمر عراقی به قونیه آمد و از صحبتهای رومی و صدرالدین قونوی (م ۶۷۳ه) مستفید گردید . وفات عراقی در دمشق اتفاق افتاد و در جوار مرقد شیخ اکبر ابن عربی (م ۶۳۸ه) مدفون گردید :

اقبال اگرچه پای کوبی متصوفه بر اشعار عراقی را دوست نداشت [۱۲۹] ولی لا اقل مطلع مذکور غزل عراقی را بسیار می پسندید . در دوسه مورد او باستقبال و تضمین این مطلع پرداخته [۱۳۰] و ضمنا در مثنوی گلشن راز جدید بوسیله غزلی با مطلع زیربه پاسخ گوئی غزل زیر بحث عراقی (بتفاوت وزن) پرداخته است :

فنا را بادهٔ هر جام کردند چه بیدردانه او را عام کردند

رساله فلسفی «غایة المکان فی درایة الزمان» در برخی از نسخ خطی به عراقی و نیز به علی همدانی (م ۷۸۶ه) منسوب بوده است . اقبال در کتاب انگلیسی [۱۳۱] احیای فکر دینی در اسلام ، انتساب این رساله به عراقی را با تردیده ذکر نموده بود ، ولی واقعا آن نوشته شیخ عین القضاة همدانی (م ۵۲۵ه) است . انعکاس جدی عراقی در آثار اقبال همین قدر است . از اشتراکات هر دو شاعر یکی اینست که اقبال هم، مانند عراقی ، در مثنویهای خود غزل و اصناف دیگر سخن را نقل نموده است . بنظر اقبال عراقی نخستین شاعر فارسی است که محافل متصوفه از وی تحت تاثیر قرار گرفته اند .

۳- سعدی شیرازی ، شیخ مصلح الدین (م در حدود ۶۹۱ه)

کیست که به ملک مسلم کشور نثر و نظم دلپذیر فارسی اعتنا نور زد ؟ شیخ اجل سعدی شاعر حکمی و اخلاقی ومبدع «گلستان» بی نظیر است . علامه اقبال در صورت

---

(۱۲۹) صوفی پشمینه پوش حال مست — از شراب نغمهٔ قوال مست
آتش از شعر عراقی در دلش — در نمی سازد بقرآن محفلش
واعظ دستان زن افسانه بند — معنی او پست و حرف او بلند
از خطیب و دیلمی گفتار او — با ضعیف و شاذ و مرسل کار او
گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن — نیست ممکن جز به قرآن زیستن (رموز بیخودی)

(۱۳۰) لالهٔ طور (پیام مشرق).

(۱۳۱) کتاب مذکور باب ۳، ۵ و ۷ نیز انوار اقبال (مجموعه مکاتیب اقبال) مرتبه بشیر احمد دار ، کراچی ۱۹۶۸.

تضمینات و استقبال وغیره در سایر آثار خود شیخ اجل را مذکور ساخته است. دو شعر زیر سعدی در مضامین و مکاتیب برای استناد معانی نقل گردیده است.

چنان نادر افتاده در روضهٔ که در لاجوردی طبق بیضهٔ
صوفی از صومعه گوخیه بزن در گلزار وقت آن نیست که در خانه نشینی بیکار

اشعار ذیل سعدی در موارد مختلف آثار اقبال تضمین گردیده است:

مرا از شکستن چنان عارید ناید[۱۳۲] که از دیگران خواستن مومیائی
قارون بمرد آنکه چهل خانه گنج داشت[۱۳۳] نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت
تو کار زمین را نکو ساختی که با آسمان نیز پرداختی؟
بنی آدم اعضای یک دیگرند که در آفرینش زیک جوهرند
دریغ آمدم زان همه بوستان تهی دست رفتن سوی دوستان
اگر یک سر موی برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم
دلی که عاشق و صابر بود مگر سنگ است ز عشق تا به صبوری هزار فرسنگ است

بجواب مطلع منقول سعدی در سطر اخیر، اقبال هم در «پیام مشرق» غزلی دارد با مطلع زیر:

بیا که ساقی گل چهره بر چنگ است چمن زباد بهاران جواب ارژنگ است

در قطعه، «پیام مشرق»، اقبال با تضمین دو بیت بوستان سعدی، با بداع معانی جدید (طبق فلسفهٔ خودی) پرداخته است.

مرا معنی تازهٔ مدعاست اگر گفته را باز گویم او است
«یکی قطره باران ز ابری چکید خجل شد چوپهنای دریا بدید
که جائی که دریاست من کیستم گر او هست حقا که من نیستم»
و لیکن ز دریا برآمد خروش ز شرم تنک مایگی روموش
تماشای شام و سحر دیدهٔ چمن دیدهٔ، دشت و در دیدهٔ
به برگ گیاهی، بدوش سحاب درخشیدی از پر تو آفتاب
گهی همدم تشنه کامان داغ گهی محرم سینه چاکان باغ
گهی خفته در تاک و طاقت گداز گهی خفته در خاک و بی سوز و ساز

---

(۱۳۲) بانگ درا، قطعه «خلافت» با تصرف.
(۱۳۳) باقیات اقبال صفحه ۹۱ (مصرع ثانی بیت با تصرف).

ز موج شبنکب سیر من زادهٔ ز من زادهٔ در من افتادهٔ
بیاسای در خلوت سینه ام چو جوهر درخش اندر آئیه ام
گهر شو در آغوش قلزم بزی فروزان تر از ماه و انجم بزی

در آثار اقبال (بعنوان نقل قول) دو واقعه به سعدی بظاهر ازروی تسامح منسوب گردیده است : یکی اینکه سعدی به هجو گویی اهالی کشمیر پرداخته است و دوم اینکه سعدی در حکایتی نوشته است که شوهری به زنش توصیه می کرد که مایحتاج را از دکان همسایه بخرد خواه او گران هم بفروشد زیرا حقوق همسایگان را باید انجام داد[۱۳۴].

محولات و ماخوذات سعدی

در آثار اقبال مواردی بنظر می آید که اوباخذ و اقتباس مرادات سعدی پرداخته و یا گفته سعدی را باسلوب دیگری بیان نموده است . درپاره‌ای از اشعار ، اقبال از روی شوخی ، معانی ابیات سعدی را مورد انتقاد هم قرار داده است .

سعدی : «زمانه با تو نسازد ، توبا زمانه بساز» (گلستان)
اقبال : حدیث بیخبران است «بازمانه بساز» زمانه با تو نسازد، توبا زمانه ستیز[۱۳۵]
سعدی : «رای بی قوت مکر و فسون است و قوت بی رای جهل و جنون»
(گلستان ، باب هشتم)
اقبال : رای بی قوت همه مکر و فسون[۱۳۶] قوت بی رای ، جهل است و جنون
سعدی : «بزرگی بعقل است نه بسال» (گلستان باب اول)
اقبال : سخنگو طفلک و برنا و پیراست سخن را سالی و ماهی نباشد
سعدی : ای تماشا گاه عالم روی تو تو کجا بهر تماشا کا روی ؟ (صاحبیه)
اقبال : ای فلک مشت غبار کوی تو «ای تماشا گاه عالم روی تو»
همچو موج آتش ته پامی روی «تو کجا بهر تماشا می روی ؟»
(رموز بیخودی)
سعدی : تو هم گردن از حکم داور مپیچ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ
اقبال : تا توانی گردن از حکمش مپیچ تانپیچد گردن از حکم تو هیچ

(۱۳٤) گفتار اقبال (هر دو واقعه در این کتاب مندرج است) .
(۱۳۵) بال جبریل ترجمه از اردو .
(۱۳٦) پس چه باید کرد .

سعدی : خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا می رود دیوار کج

اقبال : خشت را معمار ما کج می نهد خوی بط باچهٔ شاهین دهد

سعدی : مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست
چند انکه می رود همه ملک خدای اوست

اقبال : خندید و دست خوش به شمشیر برد و گفت[۱۳۷]
هر ملک، ملک ماست که ملک خدای ماست

سعدی : «ده درویش در گلیمی بخسپند و دو پادشا در اقلیمی نگنجند» (گلستان)

اقبال : چه عجب اگر دو سلطان بولایتی نگنجند
عجب اینکه می نگنجدبد و عالمی فقیری

سعدی : اگر دانش به روزی در فزودی زنا دان تنگ روزی تر نبودی
بنا دانان چنان روزی رساند که دانا اندر آن عاجز بماند

اقبال : فرنگ آئین رزاق بداند باین بخشد ، از و وامی ستاند
به شیطان آن چنان روزی رساند که یزدان اندر آن حیران بماند

سعدی : مرا از شکستن چنان عار ناید که از دیگران خواستن مومیائی

اقبال : من فقیر بی نیازم ، مشربم این است و لب
مومیائی خواستن نتوان ، شکستن می توان

بعضی از کلمات شیخ سعدی مانند «آب و گل» «و سلطان عشق» و «دوک» (به تعبیر لاغری) وغیره هم بظاهر در آثار اقبال مؤثر بوده است .

سعدی : بلند آسمان پیش قدرت خجل تو مخلوق و «آدم هنوز آب و گل»

اقبال : جلوهٔ او قدسیان را سینه سوز بود اندر آب و گل آدم هنوز»

سعدی : هر کجا سلطان عشق آمد نماند قوت بازوی تقوی را محل

اقبال : لشگری پیدا کن از سلطان عشق جلوه گر شو بر سر فاران عشق

سعدی : یکی از حکایت کنند از ملوک که بیماری رشته کردش چودوک

اقبال : حاصل آئین و دستور ملوک ؟ ده خدایان فربه و دهقان چو دوک

(۱۳۷) یعنی طارق بن زیاد (قطعهٔ پیام مشرق) .

استقبال در غزل سرائی

در این مورد به غزلیات زیر و استقبال اقبال توجه بفرمایید :

سعدی : سرآن ندارد امشب که بر آید آفتابی
چه خیالها گذر کردو گذر نکرد خوابی

اقبال : شب من سخر نمودی که به طلعت آفتابی
تو به طلعت آفتابی ، سزد اینکه بی حجابی

سعدی : بپایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاق

اقبال : درین محفل که کار اوگذشت از باده و ساق
ندیمی کو که در جامش فروریزم می باقی

سعدی : خوبرویان جفا پیشه وفا نیز کنند
یکسان درد فرستند و دوا نیز کنند

اقبال : (به تغیر قافیه) تکیه بر حجت و اعجاز بیان نیز کنند
کار حق گاه با شمشیر و سنان نیز کنند

اشعار دیگر هم بنظر می رسد که وزن و ردیف و قوافی اشعار سعدی با اشعار فارسی یا اردوی اقبال مشترک است ، ولی قرائن در دست است که اقبال در آن موارد به حافظ متوجه بوده است . لازم بتذکر نیست که قوافی و اوزان دهها غزل حافظ با غزلیات سعدی و خواجوی کرمانی (م ۷۵۳ھ) مشترک است ، و اقبال هم در مکتوبات خود باین امور اشاره نموده است .

٤- محمود شبستری تبریزی ، شیخ سعد الدین (م ۷۲۰ھ)

«گلشن راز» شیخ محمود در حدود هزار بیت دارد و از مثنویهای مهم عرفانی است . شروح متعدد این مثنوی در دست داریم . مثنوی عرفانی دیگری شیخ محمود «سعادت نامه» نام دارد در بحر مثنوی رومی ، ولی وزن «گلشن راز» با فهلویات بابا طاهر یکی است . این مثنوی در اول گویا «گلشن» اسم داشت و بعداً «راز» بدان افزوده شده است[۱۴۸] . این مثنوی در سال ۷۱۷ هجری سروده شد . می گویند سید صدر الدین احمد معروف به

(۱۳۸) روضات الجنان و جنات الجنان (ابن کربلائی) جلد اول .

رکن الدین سادات امیر حسینی (م ۷۱۸ه) ۱۷ سوال عرفانی منظوم به شیخ محمود فرستاده و خواستار جواب شد. موضوع این سوال نکات فلسفه و تصوف بود و جواب آنهمه در صورت مثنوی «گلشن راز» جلوه گر گردید. شیخ محمود به وحدت الوجود معتقد بود و در کتابهای منثور هم[۱۳۹] باین معنی اشاره می نماید. اقبال البته به وحدت شهود توجه داشت و حفظ وصیانت «خودی» را بر همه امور رجحان می‌نهاد. پیداست که «گلشن راز» شیخ محمود و مثنوی «گلشن راز جدید» اقبال از نظر معانی تقریباً ضد یک دیگرند. جز این مثنوی، در آثار دیگر اقبال ذکری از شیخ نیامده است. مثنوی «گلشن راز» تنها کتاب فارسی است که اقبال بمفاهیم آن پاسخ گفته است:

ز جان خاور آن سوز کهن رفت — دمش وا ماند و جان او ز تن رفت
بطرز دیگر از مقصود گفتم — جواب نامهٔ محمود گفتم
ز عهد شیخ تا این روزگاری — نزد مردی بجان ما شراری
سخن در بر بخاکی آرمیدیم — ولی یک فتنهٔ محشر ندیدیم
گذشت از پیش آن دانای تبریز — قیامتها که رست از کشت چنگیز
نگاهم انقلابی دیگری دید — طلوع آفتابی دیگری دید
دمی در خویشتن خلوت گزیدم — جهانی لازوالی آفریدم
بجانم رزم مرگ و زندگانی است — نگاهم بر حیات جاودانی است
ز جان خاک ترا بیگانه دیدم — باندام تو جان خود دمیدم
بخاک من دلی چون دانه کشتند — بلوح من خط دیگر نوشتند
مرا ذوق خودی چون انگبین است — چه گویم واردات من همین است
نخستین کیف او را آزمودم — دگر بر خاوران قسمت نمودم

در این مقاله محتویات هردو مثنوی نمی‌گنجد. البته چند نکته را باید بخاطر آورد: نخست[۱] اینکه مثنوی اقبال تقریباً یک چهارم اثر شیخ است. دوم[۲] اینکه اقبال تعلیم افنای خودی شیخ را از نظر تعلیم ابقای خودی خود جواب داده است. شیخ فنای ذات را معراج روحانی قرار می دهد ولی اقبال به اهمیت بقای آن توصیه می نماید. سوم[۳] اینکه اقبال بهمه سوالات توجه نداشته وتنها ۱۱ سوال را در صورت ۹ سوال مدغم نموده و بپاسخ گوئی آنها پرداخته است.

(۱۳۹) حق الیقین، مرآة محققین و شاهد نامهٔ.

بعنوان نمونه گفتار شاعر بنقل بعضی قسمتها می پردازیم :

سوال : که شد برسر وحدت واقف آخر؟ شناسای چه آمد عارف آخر؟

جواب محمود : کسی برسر وحدت گشت واقف که او واقف نشد اندر مواقف

ولی عارف شناسای وجودست وجود مطلق او را در شهودست

بجز هستی حقیقی هست نشناخت و باهستی که هستی پاک درباخت

وجود تو همه خارست و خاشاک برون انداز از خود جمله را پاک

برو تو خانهٔ دل را فروروب مهیا کن مقام و جای محبوب

چو تو بیرون شدی او اندر آید بتو بی تو جمالی خود نماید

کسی کو از نوافل گشت محبوب بلای نفی کرد او خانه جاروب

درون جای محمود او مکان یافت ز بی بصر و بی سمع نشان یافت

ز هستی تا بود باقی بروشین نیاید علم عارف صورت عین

موانع تا نگردانی ز خود دور درون خانهٔ دل نایدت نور

موانع چون درین عالم چهارست طهارت کردن از وی هم چهارست

نخستین پاکی از حداث و انجاس دوم از معصیت و زشر و سواس

سوم پاکی از اخلاق ذمیمه ست که باوی آدمی همچون بهیمه ست

چهارم پاکی سراست از غیر که اینجا منتهی میگرددش سیر

هر آن کو کرد حاصل این طهارات شود بی شک سزاوار مناجات

تو تا خود را بکلی در نبازی نمازت کی شود هرگز نمازی

چو ذاتت پاک گردد از همه شین نمازت گردد آنکه قرة العین

نماند درمیانه هیچ تمییز شود معروف و عارف جمله یک چیز

جواب اقبال : ته گردون مقام دلپذیر است و لیکن مهر و ماهش زودمیر است

بدوش شام نعش آفتابی کواکب را کفن از ماهتابی

پرد کهسار چون ریگ روانی دگرگون می شود دریا بآنی

گلان را درکمین باد خزان است متاع کاروان از بیم جان است

ز شبنم لاله را گوهر نماند دمی ماند ، دمی دیگر نماند

نوانشنیده در چنگی بمیرد شرر ناجسته در سنگی بمیرد

مپرس از من ز عالمگیری مرگ من و تو از نفس زنجیری مرگ

غزل

فنا را بادهٔ هر جام کردند
چه بیدردانه او را عام کردند
تماشا گاه مرگ ناگهان را
جهان ماه و انجم نام کردند
اگر یک ذره اش خوی رم آموخت
بافسون نگاهی رام کردند
قرار از ما چه می جوئی که ما را
اسیر گردش ایام کردند
خودی در سینهٔ چاکی نگهدار
ازین کوکب چراغ شام کردند
جهان یکسر مقام آفلین است
ق
درین غربت سرا عرفان همین است
دل مادر تلاش باطلی نیست
نصیب ماغم بی حاصلی نیست
نگه دارند اینجا آرزو را
سرور ذوق و شوق جستجو را
خودی را لازوالی می توان کرد
فراق را وصالی می توان کرد
چراغی از دم گرمی توان سوخت
بسوزن چاک گردون می‌توان دوخت
خدای زنده بی ذوق سخن نیست
تجلی های او بی انجمن نیست
که برق جلوهٔ او بر جگر زد؟
که خورد آن باده و ساغر بسر زد؟
عیار و حسن و خوبی از دل کیست؟
مه او در طواف منزل کیست؟
الست، از خلوت نازی که برخاست؟
بلی، از پردهٔ سازی که برخاست؟
چه آتش عشق در خاکی بر افروخت
هزاران پرده یک آواز ماسوخت
اگر مائیم، گردان جام ساقی است
ببزمش گرمی هنگامه باقی است
مرا دل سوخت بر تنهائی او
کنم سامان بزم آرائی او
مثال دانه می کارم خودی را
برای او نگهدارم خودی را

پایان مثنوی

تو شمشیری ز کام خود برون آ
برون آ از نیام خود برون آ
نقاب از ممکنات خویش برگیر
مه و خورشید و انجم را به برگیر
شب خود روشن از نور یقین کن
یدبیضا برون از آستین کن
کسی کو دیده را بر دل گشود است
شراری کشت و پروینی درود است
شراری جستهٔ گیر از درونم
که من مانند رومی گرم خونم
وگرنه آتش از تهذیب نوگیر
برون خود بیفروز اندرون میر

۵- قلندر پانی پتی، شیخ بو علی شرف الدین (م ۷۲۴ه)

شیخ قلندر در شعر سه تخلص داشت: بو علی، شرف و قلندر. دیوان مختصر وی در حدود ۶۰۰ بیت دارد وعده ابیات دو مثنوی مختصر عرفانی وی نیز در همین حدود می باشد. از این دو مثنوی یکی با بیت زیر آغاز می یابد:

مرحبا ای بلبل باغ کهن — از گل رعنا بگو با ما سخن

پدر اقبال، نور محمد مرحوم، این مثنوی را بسیار دوست می داشت، و چنانکه در قسمت ' مثنویها، اشارتی رفت، اقبال در سرودن مثنوی «اسرار خودی» باین مثنوی نیز توجه داشته است. اقبال در همین مثنوی ضمن ذکر واقعه جلال آمیز قلندر به بیت نخستین این مثنوی که در فوق نقل گردید، اشاره می نماید:

با تو می گویم حدیث بو علی — در سواد هند نام او جلی
آن نوا پیرای گلزار کهن — گفت با ما از گل رعنا سخن

مثنوی قلندر بحر مثنوی رومی را دارد. قلندر با رومی ارادت داشته و در حین مسافرت خود به کشور های اسلامی در قونیه با وی دیدار نیز کرده بود. اقبال در مثنوی، رموز بیخودی هم بیتی از این مثنوی را تضمین نموده است:

پشت پا زن تخت کیکاؤس را — سر بده، ازکف مده ناموس را

البته واقعهٔ جلال آمیز زندگانی قلندر که بظاهر در عصر سلطان علاء الدین خلجی (۶۹۵-۷۱۶ه) رخ داده، نظر به استناد اقبال، با جمال ذکر کردنی است: یکی از عاملان سلطانی، نسبت به مریدی از مریدان قلندر پانی پتی بی احترامی روا داشته بود. بمحض اطلاع یافتن از این امر، قلندر با سلطان نامه‌ای نوشت: «این عامل را بکیفر کردارش برسان والا پادشاهی ترابدیگری می سپارم». سلطان خلجی اهمیت گفتار قلندر را می دانست، لذا بلاواسطه بوساطت امیر خسرو دهلوی از وی پوزش خواست و عامل بد اخلاق را سرزنش نمود. از قلندر رساله منشور «حکم نامه» و مجموعه مکاتیب (بنام اختیار الدین از دوستان وی) نیز بدست داریم. ولی انعکاس وی در آثار اقبال همین قدر است:

کوچک ابدالش سوی بازار رفت — از شراب بو علی سرشار رفت
عامل آن شهر می آمد سوار — همرکاب او غلام و چوبدار
چوبدار از جام استکبار مست — بر سر درویش چوب خود شکست

از ره عامل فقیر آزرده رفت / دلگران و تا خوش و افسرده رفت
در حضور بو علی فریاد کرد / اشک از زندان چشم آزاد کرد
صورت برق که بر کهسار ریخت / شیخ سیل آتش از گفتار ریخت
از رگ جان آتش دیگر گشود / بادبیر خویش از شادی نمود
خامه را برگیر و فرمانی نویس / از فقیری، سوی سلطانی نویس
بازگیر این عامل بدگوهری / ورنه بخشم ملک تو به دیگری
نامه آن بندهٔ حق دستگاه / ارزه ها انداخت در اندام شاه
بهر عامل حلقهٔ زنجیر جست / از قلندر عفو این تقصیر جست

۶- خسرو دهلوی، امیر ابوالحسن، طوطی هند، (م ۷۲۵ه)

خسرو که در جوانی، سلطانی، هم تخلص می‌کرد، از بزرگترین شعرا و نویسندگان فارسی است. او نخستین بار خمسه نظامی گنجوی را جواب گفته و علاوه پنج دیوان شعر بزرگ فارسی، چند مثنوی مهم تاریخی هم سروده است:

قران السعدین (حاکی ملاقات صلح آمیز سلطان معزالدین کیقباد خلجی و پدرش بغرا خان)، مفتاح الفتوح در بیان فتوحات سلطان فیروز شاه خلجی، خضر خان و دول رانی (داستان عشقیه)، نه سپهر در بیان وقایع عهد سلطان مبارک شاه خلجی و تغلق نامه (در کشورگشاییهای سلطان غیاث الدین تغلق). ''اعجاز خسروی'' وی شامل صنایع و بدایع است.

امیر خسرو بعربی و اردوی قدیم هم شعر دارد. او مرید صادق شیخ نظام الدین اولیای دهلوی (م ۷۲۵ه) بوده و در عین حال بیش از نیم قرن در دربار پادشاهان مملوک و خلجی و تغلق وغیره هم بسر برده است. سایر آثار خسرو تاکنون چاپ شده و بزبانهای دیگر نیز ترجمه گردیده است. اقبال به امیر خسرو بسیار علاقه و ارادت داشت و در بعضی اشعار بستایش وی پرداخته است مثلاً:

خسرو شیرین زبان، رنگین بیان / نغمه هایش از ضمیر کن فکان
نمانده معرکه ایبک و غوری لیکن / همیشه تازه بود لحن نغمه خسرو[۱۴۰]

ولی انعکاس شعر و نگارش خسرو در آثار اقبال بسیار ناچیز است. تنها چند شعر و

(۱۴۰) بال جبریل ترجمه راقم از اردو.

مصرع وی را در صورت زیر در شعر تضمین شده می بینیم :

ای که ز بت طعنه به هند و بری / هم زوی آموز پرستش گری
با میدانیکه روزی به شکار خواهی آمد / ز کمند شهریاران رم آهوانه دارم[141]
بسا کس انده فردا کشیدند / که دی مردند و فردا را ندیدند
خنک مردان که درداماں امروز / هزاران تازه تر هنگامه چیدند
به نیروی عقل و دل بگشای هر در / بگیر از هر دل میخانه ساغر
دران کوش از نیاز سینه پرور / که دامن پاک داری آستین تر[142]

و نمونه های زیر (تنها مطلع های غزلیات نقل می گردد) می تواند استقبال اقبال از امیر خسرو را عرضه بنماید :

خسرو: شب فراق سیاه مرا سیاه تر است / که شام تا سحرم زلف یار در نظر است
اقبال : مرا ز دیدهٔ بینا شکایت دگر است / که چون بجلوه در آئی حجاب من نظر است
خسرو: نازکی که دیده ام آن رخ همچولاله را / سوزم و بر نیاورم پیش وی آه و ناله را
اقبال : ای که زمن فزوده ای گرمی آه و ناله را / زنده کن با صدای من خاک هزار ساله را
خسرو: مهٔ من خراب گشتم ز رخت بیک نظاره / نظری ز تو عفا الله چه میست مستکاره
اقبال : دل و دیدهٔ که دارم همه لذت نظاره / چه گنه اگر تراشم صنمی ز سنگ خاره
خسرو: نیست کشاده چشم جز بخیال روی تو / بسته کس نشد و لب جز بشکنج موی تو
اقبال : سوز و گداز زندگی لذت جستجوی تو / راه چو مار می گزد گر نروم بسوی تو
خسرو : مرا بسوی تو پیوند دوستی خام است / بآفتاب ز ذره چه جای پیغام است
اقبال : زمانه قاصد طیار آن دلارام است / چه قاصدی که وجودش تمام پیغام است
خسرو : ای آرزوی امیدواران / ای مرهم درد دل فگاران
اقبال : جانم در آویخت با روزگاران / امت نالان در کوهساران
خسرو : مبارک ماه، ماه روزه داران / بدان مستی قزای هوشیاران
اقبال : ز مستان را سر آمد روزگاران / نواها زنده شد در شاخساران
خسرو : سرم فدات چنین تیغ تو گردد / دلم نه ماند که ترا سپر گردد

(۱٤۱) شعر خسرو چنین است :
همه آهوان صحرا سرخود نهاده برکف / بامید اینکه روزی بشکار خواهی آمد

(۱٤۲) هر دو بیتی در ارمغان حجاز است.

اقبال : جهان ما همه خاک است و پی سپر گردد — ندانم اینکه نفسهای رفته بر گردد
خسرو : خطاب طلعت تو نامهٔ زمین کردند[۱۴۳] — فرشتگان همه بر رویت آفرین کردند
اقبال : دم مرا صفت باد فروردین[۱۴۴] کردند — گیا راز سرشکم چو یاسمین کردند

۰۷ اوحدی مراغه‌ای ، شیخ رکن الدین (م ۷۳۸ ه)

اوحدی شاعر صاحب دیوان است و مثنویهای جام جم و منطق العشاق یاده نامه وی شهرت فراوان دارد. اشعار زیر ، غزل معروف اوحدی را تشکیل میدهند (انتخاب) :

بس که جعد از تو خزانی و بهاری باشد — شام و صبح آید و لیلی و نهاری باشد
آن چنان زی که چو طوفان اجل موج زند — گرد بر گرد تو از خیر حصاری باشد
بر حذر باش زدود نفس مسکینان — که چنین دود هم از شعله ناری باشد
خاکساران جهان رابه حقارت منگر — تو چه دانی که درین گرد سواری باشد

مصرع ثانی شعر آخر این غزل عنوان ده دوبیتی کتاب «ارمغان حجاز» اقبال است (حضور ملت ، شماره ۹) و دو ترانهٔ اقبال در آن بندین قرار است :

پریشانم چو گرد ره گزاری — که بردوش هوا گیرد قراری

(۱۴۳) برای ارائه نمونه کامل، اشعار بقیه این دو غزل در زیر نقل می گردد.

خسرو : بزیر هر خم موئی برای کشتن خلق — هزار فتنه چو دزدان شب کمین کردند
از آنگهی که بر آمد خط تو گرد عذار — بسا کسان که چو خط خانه کاغذین کردند
به ناتوانی چشم تو خواست قربانی — خوشم که طره و زلفت مرا گزین کردند
بتان که دست نمودند خلق را در خون — به عهد تو همه دست اندر آستین کردند
ز خاک مهر گیا رست خودکجا بدرت — کسان ز دانهٔ دل تخم در زمین کردند
اگر فرشته شود بسته چون مگس نه عجب — از آن لبی که چو جلاب انگبین کردند
زمن سوال کنی گرچه مست و مدهوشی — ز چشمهات که تاراج عقل و دین کردند
ز ننند طعنه که رسوا چرا شدی خسرو — مرا قضا و قدر چون کنم چنین کردند
اقبال : نمود لاله صحرا نشین ز خونابم — چنانکه بادهٔ لعلی بسا تگین کردند
بلند بال چنانم که بر سپهر برین — هزار بار مرا نوربان کمین کردند
فروغ آدم خاکی ز تا زه کاریهاست — مه و ستاره کنند آنچه پیش ازین کردند
چراغ خویش بر افروختم که دست کلیم — درین زمانه نهان زیر آستین کردند
در آبسجده و یاری ز خسروان مطلب — که روز فقر نیا کان ما چنین کردند

(این غزل ۶ بیتی اقبال زیرسقف سزارش حکاکی شده است)

(۱۴۴) مثالی دیگر هم‌بخاطر آمده است که در زیر نقل می گردد :

خسرو : همه شب فرو نیاید بدلم کرشمه سازی — زمشب است اینکه دارم غم و نالهٔ درازی
اقبال : عِلا زمان سلطان خیزی دهم ز رازی — که جهان توان گرفتن بنوای دلگدازی

(مستفاد از سه‌ماهی صحیفه ۵ شماره ۲ (مقاله استاد میرزا محمد منور)

خوشا بختی و خـرم روزگاری کـه بیرون آید از من شهسواری
خوش آن قومی پریشان روزگاری که زاید از ضمیرش پخـته کاری
نمودش سری از اسرار غیب است زهـر گردی برون نـاید سواری

در «پیام مشرق» هم اقبال تلازمه گرد و سوار ، اوحدی را بکار برده است :

خرم آنکس که درین گرد سواری بیند جوهر نغمه ز لرزیدن تاری بینـد

۸- چراغ دهلوی : شیخ نصیرالدین محمود (م ۷۵۷ھ)

اصل چراغ از خراسان بود . او از خلفای ارشد خواجه نظام الدین اولیای دهلی مزبور بوده و رساله صائف الملوک وی در موضوع تصوف معروف است . کتابهای خیرالمجالس و مفتاح العاشقیه در مجموعه گفتار وی می باشد . او احیانا بفارسی شعر هم می گفت و در بیت زیر غزل وی مورد استقبال اقبال قرار گرفته است .

ای زاهد ظاهربین ، از قرب چه می پرسی
او در من و من در وی چون «بو بگلاب اندر»
در سینهٔ ناصرالدین جز عشق نمی گنجد
این طرفه تماشابین ، دریا بحباب اندر

استقبال اقبال در غزل کتاب «جاوید نامه» وی مشهود است و او «بصورت ناتمام» دریا ورق هم بدین منظور اشاره کرده است :

ترسم که تو می رانی زورق به سراب اندر
زادی به حجاب اندر ، میری به حجاب اندر
چون سرمهٔ رازی را از دیده فروشتم
تقدیـر امم دیدم پنهان بکتـاب انـدر
بر کشت و خیابان پیچ ، بر کوه و بیابان پیچ
برقی که بخود پیچد ، میرد به سحاب انـدر
با مغربیان بودم ، پر جستم و کم دیدم
مردی که مقاماتش ناید به حساب انـدر
بی درد جهانگیری آن قرب میسر نیست
گلشن بگریبان کش ای «بوبگلاب انـدر»

ای زاهد ظاهر بین، گیرم که خودی فانی است
لیکن تو نمی بینی طوفان به حباب انـدر
این صورت دلاویزی از زخمهٔ مطرب نیست
مهجور جنان حوری نالد به رباب انـدر

ضمنا یاد آوری می شود که معاصر اقبال ، غلام قادر گرامی جالندری مذکور هم باستقبال غزل شیخ نصیرالدین چراغ پرداخته بود . مطلع غزل گرامی چنین است :

پنهانیم و پیدایم ، کیفم به شراب اندر   پیدایم و پنهانم ، داغم بکباب اندر

۹- یحیی شیرازی ، فخر الدین ، ابن معین (م۷۸۲ه)

تخلص وی در شعر یحیی یا ابن معین بود . انعکاس وی در آثار اقبال همین قدر است که او در ضمن بحث دربارهٔ معانی متعدد لغت ، دشت (جای خشک و بی گیاه و نیز جای آباد و باگل و گیاه) از بیت زیر یحیی استناد نموده است :

مپرس از آب و رنگ کوهسارش   هزاران دشت لالـه داغدارش

۱۰- حافظ شیرازی ، خواجه محمد شمس الدین "لسان الغیب" (م ۷۹۱ه)

خواجه شیرازی بطور کلی بزرگترین شعرای غزل سرای فارسی است . او حافظ قرآن بود و در حدود همه ۶۶ زندگانی خود را بیشتر در شهر شیراز بسر بوده است . دیوان مختصر وی، که سراپا انتخاب و هموار و دلاویز است و شعرهای ادوار مختلف زندگانی شاعر را در آن نمی توان تشخیص داد ، در حدود پانصد منزل دارد و برخی از قطعات و رباعیات و مثنویها مختصر نیز دارد . حافظ ، قوالب بعضی از غزلیات رومی و عراق و سعدی و امیر خسرو و خواجو وغیره را مورد استقبال قرار داده ، ولی از نظر لفظ و معنی وی را مقلد هیچکس نمی توان تلقی کرد . متن کلام حافظ از دیرباز اختلافاتی داشته و حسن و کمال وی در این است که هنوز هم تحقیقات و متراجم و مشروح دربارهٔ کلام وی، مثل ادوار سابق ، ادامه دارد :

حسد چـه میبری ای سست نظم بر حافظ   قبول خاطر و لطف سخن خـدا دادست

اقبال ، واصف بی نظیر حافظ بوده است . بنظر وی حافظ یکی از بزرگترین شعرای آسیا و یکی از بزرگترین شعرای جهان است . او توجه انگلیسی دیوان حافظ (مترجم

کلارک است) و ترجمه آلمانی شرح سودی (شرح ترکی دیوان نوشته محمد آفندی سودی در ۱۰۰۳ ه) و حیات حافظ (اردو) نوشته محمد اسلم جیراجپوری را از نظر گذارنده بود. او از محتویات کتب لطیفهٔ غیبی نوشته میرزا محمد دارابی، لطائف اشرفی در بیان طوائف صوفی و نفحات الانس جامی مربوط به حافظ آگاه بود. اقبال باین امور اشاره می نماید. او دلداده سمبولیزم شعر حافظ بوده و می فرماید که همین سمبولیزم روح و روان شاعری عالی است[۱۴۵]. خود او گفته است :

بر صفحه حرف نگفتن کمال گویائی است — حدیث خلوتیان جز به رمز و ایمانیست[۱۴۶]

تضمینات و استقبال از تراکیب

اقبال در موارد مختلف آثار خود بنقل و تضمین و توصیف اشعار (در بعضی جایها مصرعها) زیر حافظ پرداخته در بعضی از موارد اشعار حافظ چند بار تضمین گردیده است :

در کوی نیک نامی مـا را گـذر ندادنـد — گر تو نمی پسندی، تغییر ده قضا را
هان مشو نومید چون واقف نه از سرغیب — باشد انـدر پرده، بازیهای پنهان غم مخور
گرت هو است که باخضر هم نشین باشی — نهان ز چشم سکنـدر چو آب حیوان باش
ز وصف ناتمـام ما جمال یـار مستغنی است — بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
دلق حافظ بچه ارزد، به میش رنگین کن — و انگهش مست و خراب از روبازار بیار
شهپر زاغ و زغن در بند قید و صید نیست — این سعادت قسمت شهباز و شاهین کرده‌اند
عاقبت منزل مـا وادیٔ خموشان است — حالیا غلغله در گنبـد افلاک انـداز[۱۴۷]

تقریباً همهٔ غزل زیر حافظ در قطعه اردوی اقبال بعنوان «قرب سلطان» بصورت اجزا تضمین گردیده است :

سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بـه گوش — که دور شاه شجاع است، می دلیر بنوش
شد آنکه اهل نظر بر کناره می رفتند — هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش
ببـانگ جنگ بگوئـیم آن حکایتهـا — که از نهفتن آن دیگ سینه می زد جوش
شـراب خانگی تـرس محتسب خـورده — به روی یارهـا بنوشیم و بانگ نوشانوش

(۱۴۵) ایضاً، صفحات ۳۸ تا ۴۳ و ۵۴ - ۵۵.
(۱۴۶) در مورد رابطه اقبال و حافظ، کتاب دکتر یوسف حسین خان (حافظ اور اقبال، دهلی ۱۹۷۶) به اردو خواندنی است، بویژه باب اول و سوم آن.
(۱۴۷) ایضاً، جلد ۲، صفحه ۹۶، مقالات اقبال، صفحه ۱۶۹، قطعه اسیری و خطاب به جوانان و نیز قسمت قطعات ظریفانه در کتاب «بانگ درا».

زکوی میکده دوشش به دوش میبردند — امام خواجه که سجاده میکشید به دوش
دلادلات خیرت کنم به راه نجات — مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش
محل نور تجلی ست رای انور شاه — چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش
بجز ثنای جلالش مساز ورد ضمیر — که هست گوش دلش محرم پیام سروش
رموز مصلحت ملک خسروان دانند — گدای گوشه نشینی تو ، حافظا مخروش

تراکیب زیر حافظ رنگین نوا ، علی الظاهر در اشعار اقبال موثر واقع شده است : بیابان طلب «می باقی» لالهٔ خونین کفن ، عروس گل و لاله ، قطرهٔ محال اندیش و شیرینی ترکی و تازی .

حافظ : در بیابان طلب گرچه زهر سو خطری است — می رود حافظ بیدل ، بتولای خوش
اقبال : هر چه باشد ، خوب و زیبا و جمیل — در بیابان طلب مارا دلیل
حافظ : بده ساقی میٔ باقی که در جنت نخواهی یافت — کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را
(یا)
می باقی بده تا مست و خوشدل — بیاران برفشانم عمر باقی
اقبال : درین محفل که کارش بگذشت از باده و ساقی — ندیمی کو که در جامش فرو ریزم میٔ باقی
حافظ : با صبا در چمن لالهٔ سحر می گفتم — که شهیدان که اند اینهمه خونین کفنان ؟
اقبال : در چمن قافلهٔ لاله و گل رخت گشود — از کجا آمده‌اند اینهمه خونین جگران ؟
(یا)
گل و نرگس و سوسن و نسترن — شهید ازل ، لاله خونین کفن
حافظ : عروس غنچه رسید از حرم به طالع سعد — بعینه دل و دین می برد بوجنهٔ حسن
اقبال : حنا از خون دل نوبهار می بندد — عروس لاله چه اندازه تشنهٔ رنگ است
(یا)
عروس لاله[148] برون آمد از سرا چه ناز — بیا که جان تو سوزم ز حرف شوق انگیز
حافظ : خیال حوصلهٔ بحر می پزد هیهات — چهاست در سر این قطرهٔ محال اندیش
اقبال : ز خود گذشته‌ای ای قطرهٔ محال اندیش — شدن به بحر و گهر برنخاستن ننگ است
حافظ : یکی است ترکی و تازی درین معامله حافظ — حدیث عشق بیان کن بهر زبان که تودانی
اقبال : ترکی است شیرین تازی هم شیرین — حرف محبت ، ترکی نه تازی

(۱۴۸) نیز بیت شماره ۵ در غزل ۴۰ ، قسمت دوم ، بال جبریل.

با تعمق بیشتر تراکیب دیگر هم شاید بتوان استنباط کرد .

اقبال در برخی از اشعار اردو و فارسی خود بعضی از معانی اشعار حافظ را باسلوب خود بیان کرده و نیز در چند اشعار ترکیب بندها یا ترجیع بندها هم به استقبال حافظ شتافته است .

حافظ : بیا تا گل بیفشانیم ، و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم

اقبال : بیا که تازه نوا می تر رود از رگ ساز
مئی که شیشه گدازد به ساغر اندازیم

حافظ : درین چمن گل بی خارکس نچید ، آری
چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است

اقبال : نهال ترک ز برق فرنگ بار آورد
ظهور مصطفوی را بهانه بولهبی است

(یا)

به مصطفی برسان خویش راکه دین همه اوست
اگر باو نرسیدی تمام بولهبی است

حافظ : شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حایل
کجا دانند حال ما سبکساران ساحلها

اقبال : شب تاریک و راه پیچ پیچ و بی یقین راهی
دلیل کاروان را مشکل اندر مشکل افتادست

حافظ : اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

اقبال : بدست ما نه سمرقند و نی بخارا ایست
(از راه شوخی) دعا بگو ز فقیران به ترک شیرازی

حافظ : هزار نکته باریکتر زمو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

اقبال : بیا بمجلس اقبال و یک دو ساغر کش
اگرچه سر نتراشد ، قلندری داند

حافظ : دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ؟
اقبال : جیست یاران بعد ازین تدبیر ما ؟
رخ سوی میخانه دارد پیر ما[۱۴۹]
حافظ : بملازمان سلطان که رساند این دعا را
که بشکر پادشاهی ز ننگ مران گدا را
اقبال : بملازمان سلطان خبری دهم ز رازی
که جهان توان گرفتن بنوای دلگدازی
حافظ : صوفی سر خوش ازین دست که کج کرد کلاه
بد و جام دگر آشفته شود دستارش
(یا)
می مگر وظیفهٔ حافظ زیاد دارد
کاشفته گشت طرهٔ دستار مولوی
اقبال : نیست غیر از باده در بازار او
از دو جام آشفته شد دستاد او
حافظ : کلید گنج سعادت قبول اهل دل است
مباد آنکه درین نکته فکا و ریب کند
شبان وادی ایمن گهی رسد مراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند
اقبال : دم عارف نسیم صبحدم بود
(ترجمه از اردو) کزو در ریشهٔ معنی نم بود
شعیبی گر بره آید میسر
شبانی تا کلیمی دو قدم بود
حافظ : خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
پیش او سجده گزاریم و مرادی طلبیم
قبال : چاره اینست که از عشق گشادی طلبیم
پیش او سجده گزاریم و مرادی طلبیم

(۱۴۹) تمهید ، رموز بیخودی .

حافظ : تا ز می خانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود

اقبال : زندگی جوی روان است و روان خواهد بود
این میٔ کهنه جوان است و جوان خواهد بود

حافظ : گوش کن پند ای پسر ، از بهر دنیا غم مخور
گفتمت چون در حدیثی گر توانی ، دار گوش

اقبال : در غم دیگر بسوز و دیگران را هم بسوز
گفتمت روشن حدیثی گر توانی ، دار گوش

استقبال در غزلیات :

اقبال ، بعد از محمد حسین نظیری نیشابوری (م ۱۰۲۱ ﻫ) ، دومین شاعر بزرگ فارسی است که در میدان غزل به شیوه حافظ توجه زیاد داشته است و آنطور که ناقدان سرشناس ایرانی هم قبول دارند ، اقبال در تتبع ظاهری از حافظ بسیاری موفق بوده و حتی ، صرف نظر از موضوعات عصری که شعر اقبال آنها راه در بردارد ، در بسیاری از غزلیات اقبال کاملا پیروی از حافظ محسوس می شود و تنها کسانی بدون ذکر ماخذ در کلام و سبک هر دو شاعر امتیاز می نمایند که در کلام آنان ، و یا در شعر یکی از آنان ، ممارست زیاد دارد . لذا اقبال بیخود و بدون حقیقت این نکته را بیان ننموده است که احیانا او طوری حس می کند که گویا روح حافظ در کالبد وی حلول نمود[۱۵۰]. بهرطور لا اقل بیست غزل اقبال با غزلیات حافظ در وزن (بحر) و ردیف یا قافیه اشتراک دارد بجز در یک مورد (بعنوان مثال کامل تر) تنها مطلع های غزلیات مشترک در ذیل ارائه داده شده است .

حافظ : مزرع سبز فلک دیدم و داس مهٔ نو
یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

اقبال : بگذر از خاور و افسونی فرنگ مشو
که نیرزد بجوی این همه دیرینه و نو

حافظ : کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود
بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود

(۱۵۰) اقبال (از عطیه بیگم)، تمهید.

اقبال : بهار تا بـه گلستان کشیـد بـزم سـرود
نـوای بلبـل شوریـده چشم غنچـه گشود

حافظ : سـرم خوش است و ببانگ بلند مـی گـویم
که من نسیم حیات از پیاله مـی جـویم

اقبال : باین بهانـه دریـن بـزم محرمـی جـویم
غـزل سـرایم و پیغام آشنا جـویم

حافظ : اگرچه عـرض هنر پیش یار بی ادبی است
زبان خموش و لیکن دهان پر از عربی است

اقبال : بشاخ زنـدگی ما نمـی ز تشنـه لبـی است
تلاش چشمهٔ حیوان دلیل کم طلبـی است

حافظ : نه هـر که چهره بـر افروخت دلبری داند
نـه هـر کـه آئینه سازد ، سکندری است

اقبال : جهان عشق نـه میری نـه سروری داند
هـمین بس است که آئین چـاکـری داند

حافظ : روشن از پر تو رویت نظری نیست که نیست
منت خاک درت بر بصری نیست که نیست

اقبال : سرخوش از بادهٔ تو خم شکنی نیست که نیست
مست لعلین تو شیرین سخنی نیست که نیست

حافظ : جـز آستان تـوام در جهان پناهی نیست
سر مرا بجز این در حـواله گاهـی نیست

اقبال : اگرچه زیب سرش افسر و کلاهی نیست
گدای کـوی تـو کمتر ز پادشاهی نیست

حافظ : حالیا مصلحـت وقـت در آن مـی بینم
که کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم

اقبال : من درین خاک کهن گوهر جان می بینم
چشم هـر ذره چـو انجـم نگران می بینم

حافظ : شاه شمشاد قدان ، خسرو خوش دهنان
که به مژگان شکنند قلب همه صف شکنان

اقبال : حلقه بستند سر تربت من نوحه گران
دلبران، زهره و شان، گلبدنان ، سیم بران

حافظ : مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر زهی توفیق

اقبال : ز رسم و راه شریعت نکرده‌ام تحقیق
جز اینکه منکر عشق است کافر و زندیق

حافظ : خیز و در کاسهٔ زر ، آب طربناک انداز[151]
پیشتر زانکه شود کاسهٔ سر خاک ، انداز

اقبال : ساقیا بر جگرم شعلهٔ نمناک انداز
دگر آشوب قیامت بکف خاک انداز

حافظ : ز دست کوتهٔ خود زیر بارم
که از بالا بلندان سرمشارم

اقبال : هوای خانه و منزل ندارم
سرراهم ، غریب هر دیارم

حافظ : شنیده ام سخنی خوش که پیر کنعان گفت
فراق یارنه آن کند که بتوان گفت

اقبال : رمز عشق تو به ارباب هوس نتوان گفت
سخن از تاب و تب شعله به خس نتوان گفت

(یا)

دگر ز ساده دلیهای یار نتوان گفت
نشسته بر سر بالین من ز درمان گفت

حافظ : به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد
که خاک میکده کحل بصر توانی کرد

---

(۱۵۱) اقبال در دو بیتی پیام مشرق گفته است :

ترا از خویشتن بیگانه سازد من آن آب طربناکی ندارم
ببازارم مجو دیگر متاعی چو گل جز سینه چاکی ندارم

اقبال : درون لاله گذر چون صبا توانی کرد
بیک نفس گرهٔ غنچه وا توانی کرد
حافظ : ای نسیم بحر، آرامگهٔ یار کجاست ؟
منزل آن مه عاشق کش عیار کجاست ؟
اقبال : عرب که باز دهد محفل شبانه کجاست
عجم که زنده کند رود عاشقانه کجاست ؟
حافظ : زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست
اقبال : از نوا بر من قیامت رفت و کس آگاه نیست
پیش محفل جز بم وزیر و متام و راه نیست
حافظ : شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد
بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد
اقبال : عاشق آن نیست که لب گرم فغانی دارد
عاشق آن است که برکف دو جهانی دارد
حافظ : بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
بیار باده که بنیاد عمر برباد است
اقبال : بیا که ساز فرنگ از نوا بر افتاد است[۱۵۲]
درون پردهٔ او، نغمه نیست فریاد است
حافظ : در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد
عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد
اقبال : عقل چون پای درین راه خم اندر خم زد
شعله در آب دوانید و جهان برهم زد
حافظ : ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما
آب روی خوبی از چاه زنخدان شما
عزم دیدارد تو دارد جان بر لب آمده
بازگردد یا در آید ؟ چیست فرمان شما

(۱۵۲) مثنوی «مسافر».

کس به دور نرگست طرفی نیست از عافیت
به که نفروشند مستوری به مستان شما
بخت خواب آلود ما بیدار خواهد شد مگر
ز آنکه زد بردیده آب روی رخشان شما
با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته ئی
بو که بوئی بشنویم از خاک بستان شما
عمر تان باد و مراد ای ساقیان بزم جم
گرچه جام ما نشد پر می به دوران شما
دل خرابی میکند دلدار را آگه کنید
زینهار ای دوستان جان من و جان شما
کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
خاطر مجموع ما زلف پریشان شما
دور دار از خاک و خون دامن چو برما بگذری
کندرین ره کشته بسیارند قربان شما
ای صبا ساکنان شهر یزد از ما بگوی
کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما
ای شنهشاه بلند اختر ، خدارا همتی
تا ببوسم همچو گردون ، خاک ایوان شما
گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست
بندهٔ شاه شمائیم و ثنا خوان شما
میکند حافظ دعائی بشنو آمینی بگو
روزی ما باد لعل شکر افشان شما

اقبال : چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما
ای جوانان عجم ، جان من و جان شما
غوطه ها زد در ضمیر زندگی اندیشه ام
تا بدست آورده ام افکار پنهان شما

مهر و مه دیدم، نگاهم برتر از گردون گذشت
ریختم طرح حرم در کافرستان شما
تا سناتش تیز تر گردد فرو پیچید مش
شعله آشفته بود اندر بیابان شما
فکر رنگینم کند نذر تهی دستان شرق
پارهٔ لعلی که دارم از بدخشان شما
می رسد مردی که زنجیر غلامان بشکند
دیده ام از روزن دیوار زندان شما
حلقه گرد من زنیدای پیکران آب و گل
آتشی در سینه دارم از نیاکان شما

آنطور که پیشتر ذکر نمودیم، اقبال در اشعار خود از لهجه رومی و حافظ استفاده نموده است. تکرار بعضی از الفاظ و کیفیت در این اشعار اقبال نیز نزدیکی به سبک حافظ را نشان میدهد، مانند:

آن حرف دلنواز که رازست و راز نیست / من فاش گویمت که شنید؟ از کجا شنید؟
دز دید ز آسمان و گل شبنمش / بلبل ز گل شنید و ز بلبل صبا شنید

و یا:

زمان زمان شکند آنچه می تراشد عقل / بیا که عشق مسلمان و عقل زناری است
امیر قافله‌ای، سخت کوش و پیهم کوش / که در قبیلهٔ ما حیدری «ز کراری» است[۱۵۳]

۱۰- کمال خجندی، شیخ کمال الدین مسعود (م ۸۰۳ ه)

کمال از شعرای صاحب دیوان است و بخاطر تضمیناتی که بر اشعار اساتذه سخن مانند فردوسی، انوری، سعدی و حافظ نموده، معروف است. در بیت زیر، او از یک حدیث رسول (ص) استفاده نموده و اقبال در یک مکتوب خود[۱۵۴] بتضمین و توصیف آن پرداخته است:

(۱۵۳) قطعه از پیام مشرق و دو بیت غزل از زبور عجم، بیت زیر حافظ هم در قطعه شبلی و حالی، «بانگ درا» منقول است:

اکنون کرا دماغ که پرسد ز باغبان / بلبل چه گفت وگل چه شنید و صبا چه کرد؟

(۱۵٤) اقبال نامه، مجلد اول، صفحه ۱۱۳، (ضمن بحث درباره کلمات این حدیث).

این تصرف‌های من در شعر من «کلمینی یا حمیرای» من است

کلمینی یا حمیرا (ای حمیرا با من حرف بزنید) بعنوان سخن پیغامبر (ص) معروف است و شعرایی دیگر هم مثلاً رومی ، باستسناد آن پرداخته اند . حمیرا (زن سرخ و سفید رنگ) لقب عائشه صدیقه (رض) زوجه رسول (ص) بوده است .

۱۲- جامی ، نور الدین عبدالرحمن (م ۸۹۸ھ)

خاتم الشعراء جامی از شاعران و نویسندگان بزرگ فارسی است . استاد دکتر علی اصغر حکمت در تألیف خود دربارهٔ وی (جامی ، تهران چاپ نخست ۱۳۲۰ ه شمسی) ۴۸ اثر منثور و منظوم وی را معرفی نموده‌اند و از انجمله است آثار زیر :

سه دیوان شعر ، سبعه یا هفت اورنگ (هفت مثنوی یا سامی سلسلة الذهب ، سلامان و ابسال تحفة الاحرار ، سبحه الابرار ، یوسف و زلیخا ، لیلی و مجنون و خرد نامه اسکندری) ، شرح فصوص الحکم ابن عربی ، شرح قصیده تائیه ابن فارض مصری ، مناقب خواجه عبدالله انصاری ، سخنان خواجه پارسا نقشبندی ، نفحات الانس من حضرات القدس ، ترجمه منظوم چهل حدیث ولوائح .

جامی در غزل مقلد سعدی و حافظ است ، در قصیده او پیر و خاقانی و ظهیر فاریابی است ، در رباعی و مثنوی بالترتیب به رباعیات خواجه ابو سعید ابوالخیر و خمسه‌های نظامی و امیر خسرو توجه داشته است و در قطعه سرائی به سنائی و ابن یمین ، بازهم سخنش در اوج کمال طبع دیده ، می شود . موضوعات وی به عشق و تصوف دور می زند . جامی مورد حمایت سلطان یا حسین بایقرا تیموری (۸۷۵-۸۹۹ھ) و وزیر دانشمند وی امیر علی شیر نوائی (م ۹۰۶ که خطائی هم تخلص داشت) قرار می گرفت . او در سال ۸۷۷ھ به زیارت حرمین شریفین و حج بیت الله هم مشرف شده بود . سایر آثار وی کرارا چاپ گردیده است .

اقبال ، شیوه بیان احتیاط آمیز جامی را در نفحات الانس ستوده است . او در بعض از ابیات ، جامی را در زمره شعرای عشاق ، مانند رومی و عراقی ، شامل ساخته بتوصیف مقام ما فوق منطق و خرد وی پرداخته است :

گهی شعر عراقی را بخوانم گهی جامی زند آتش بجانم
ندانم گرچه آهنگ عرب را شریک نغمه‌های ساربانم

مرا از منطق آید بوی خامی — دلیل او دلیل ناتمامی
برویم بسته در ها را گشاید — دو بیت از پیر رومی یا ز جامی

در دیباچه پیام مشرق، بزبان اردو و ذکر مختصر جامی دیده می شود و در مثنوی اسرار خودی اقبال یک شعر جامی را با توصیف ویژه ای تضمین نموده است:

کشته انوا ز ملا جامیم — نظم و نثر او علاج خامیم
شعر لبریز معانی گفته است — درثنای خواجه(ص)گوهر سفته است
«نسخه کونین را دیباچه اوست — جمله عالم بندگان و خواجه اوست»

این نعت جامی از مثنوی سلامان و ابسال در نعت پیغامبر اکرم صلی الله علیه وسلم است، و در واقع یکی از عناصر مشترک جامی واقبال همانا عشق و محبت رسول، است. اقبال در سالهای اخیر عمر خود عازم حج بیت الله و مشتاق زیارت حرمین شریفین بوده، و همان شور و عشق که در مسافرت حجاز جامی مبرهن است، اقبال هم آن را در مسافرت تخییلی و پیش بینی شده خود که «تاسفانه بعلت بیماری متمادی وی عملی نشد، در آخرین اثر خود (ارمغان حجاز) منعکس ساخته است، مثلاً:

جامی: محمل رحلت بـه بند ای ساربان کز شوق یار
میکشند هـر دم برویم، قطره‌های خون قطار
زود تر آهنگ ره کن، کارزوی او مرا
برده است از دیده خواب، از سینه صبر ازدل قرار
اشترمستم که به خود می روم در راه او
نیست در بینی مرا، جز رشتهٔ مهرش مهار
پـای کوبان می بـرد شوق جمال او مرا
زیر پایم چون حریر و گل بود، خارا و خار



یک طرف بانگ حدی، یک جانب آواز درا
از گران جانی بود که ماند دل به جا
ناقه چون ذکر حبیب (ص) و منزل او شنود
گر چه باشد در گرانی کوه، گردد باد پا

اقبال : سحر با ناقه گفتم ، نرم تر رو
که را کب خسته وبیار و پیراست
قدم مستانه زد چندانکه گوئی
بپائش ریگ این صحرا حریر است
مهار ای ساربان او را نشاید
که جان او چو جان ما بصیر است
من از موج خرامش می شناسم
چو من اندر طلسم دل اسیر است
نم اشک است در چشم سیاهش
دلم سوزد ز آه صبحگاهش
همان می کو ضمیرم را بر افروخت
پیا پی ریزد از موج نگاهش

اقبال ، حین زیارت خرقه پاک حضرت رسول (ص) در قندهار ، در مثنوی «مسافر» هم همینگونه بابراز عواطف عشق رسول (ص) پرداخته است :

کوی آن شهر است ما را کوی دوست ساربان بر بند محمل سوی دوست
می سرایم دیگر از یاران نجد از نوایی ، ناقه را آرم بوجد

جامی : حبذا یثرب که تا یک دم آنجا وطن
عمرها ترک اقامت در وطن کردن توان

اقبال : خاک یثرب از دو عالم خوشتر است
ای خنک شهری که آنجا دلبر است

جامی به موقع زیارت نجف اشرف هم بابراز احساسات مومنانه پرداخته بود مانند :

اصبحت زائراً لک یا شحنة النجف بهر نثار مرقد تو نقد جان به کف
زان پایه برتری تو که کهنه یکسال تو دانه شدن سام خیالات را هدف
جز گوهر ولای ترا ، پرورش نداد هر کس که باصفای درون زاد چون صدف[155]
دارم توقع اینکه مثال رجای من یابد ز کاک فضل تو ، توقیع لاتخف ،

جالب است که اقبال هم (با تفاوت وزن) بزبان اردو اشعار جامی را استقبال

(۱۵۵) قرآن مجید، آمد ۷۱ : سوره ۲۰.

است . ترجمه منظوم چند بیت ملاحظه شود :

میر سپاه نا سزا ، لشکریان شکسته صف
آه ز تیر نیم کش کان نرسید بر هدف

عیان چسان بیان کنم سر مقام مرگ و عشق
عشق چو مرگ با شرف ، مرگ حیات بی شرف

صحبت پیر روم کرد سر حقیقت آشکار
صدها حکیم سر بجیب ، یکی کلیم سر بکف

مثل کلیم همت اگر معرکه آزما کسی
بشنود از درخت طور بانگ نوا که «لاتخف»

خیره نکرد هرگزم جلوهٔ دانش فرنگ
سرمهٔ دیدگان من ، خاک مدینه و نجف

یکی از موضوعات جامی این است که خالق کائنات با مخلوقات خود (خاصه با انسان) محبت می ورزد . این مطالب در مثنوی ، یوسف و زلیخا ، جامی بیان گردیده و اقبال هم در این مورد غزلی دارد در کتاب زبور عجم با مطلع زیر :

ما از خدای گم شده ام او بجستجوست چون ما نیازمند و گرفتار آرزوست

در برخی از اشعار جامی و اقبال ، توارد معانی هم دیده می شود، این ترانه ها :

ای آنکه بقبله وفا دوست ترا بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل درپی این و آن نه بنکوست ترا یک دل داری ، بس است یک دوست ترا
(جامی)

مرا فرمود پیر نکته دانی هر امروز تو از فردا پیام است
دل از خوبان بی پروا نگهدار حریمش جز باو دادن حرام است
(اقبال)

جامی گفته است :

حریفان باده ها خوردند و رفتند تهی خم خانه ها کردند و رفتند

و دو بیتی زیر اقبال در آغاز «ارمغان حجاز» همین اسلوب دارد :

دل ما بیدلان بردند و رفتند مثال شعله افسردند و رفتند

بیا یک لحظه با عامان در آمیز که خاصان باده‌ها خوردند و رفتند

در میدان غزل بنده تنها به چهار موارد مشترک پی برده ام. مطلع ها و اشعار منتخب ملاحظه شود:

جامی: طرف باغ و لب جوی و لب جام است اینجا
ساقیا خیز که پرهیز حرام است اینجا[156]

اقبال: هست این میکده و دعوت عام است اینجا
قسمت باده باندازهٔ جام است اینجا

جامی: ریزم از مژهٔ کوکب بی ماه رخش شبها تاریک شبی دارم با این همه کوکبها

اقبال: من هیچ نمی ترسم از حادثهٔ شبها شبها که سحر گردد از گردش کوکبها

جامی: من و فکر تو، چه بینم به جمال دگران هم خیال تو مرا به که وصال دگران
می برد نامهٔ او هدهد و ما دور، دریغ که پریدن نتوان به بال دگران
روز و شب تشنه جگر بوسه زنم من که لب ترنکم ز آب زلال دگران

اقبال: مثل آئینه مشو محو جمال دگران از دل و دیده، فرو شوی خیال دگران
در جهان بال و پر خویش‌گشودن آموز «که پریدن نتوان با پروبال دگران»
آتش از نالهٔ مرغان حرم گیرو بسوز آشیانی که نهادی به نهال دگران
مرد آزادم و آنگونه غیورم که مرا می‌توان کشت به یک جام زلال دگران

جامی: این قدر مستم که از چشم شراب آید برون و ز دل پر حسرتم بوی کباب آید برون

اقبال: گرچه می دانم که روزی بی نقاب آید برون تا نه پنداری که جان از پیچ و تاب آید برون

در دو بیت زیر هر دو شاعر هم نزدیکی معنوی دیده می شود.

جامی: ماه من چهره بر افروز که خورشید فلک از تماشای رخت بر لب بام است اینجا

اقبال: پرده از چهره برافگن که چو خورشید سحر بهر دیدار تو لبریز نگه آمده ایم

جامی: بندهٔ عشق شدی ترک نسب کن جامی که درین راه فلان ابن فلان چیزی نیست

اقبال: در ره عشق فلان ابن فلان چیزی نیست
ید بیضای کلیمی، به سیاهی بخشند

(۱۵۶) در این زمینه شعرای متاخر هم غزلیاتی دارند.

بابا فغانی شیرازی (م ۹۲۵ھ)

فغانی از شاعران صاحب سبک است که بسیاری از شعرای متاخر مانند وحشی و محتشم و عرفی و نظیری و ظهوری و ضمیری و زلاله شفاهی و سلیم بدنبال او رفته اند، ولو سبک بعضی از اینان تغییری هم یافته است. شبلی نعمانی در «شعر العجم» سبک فغانی را مشروحاً بیان نموده و سادگی و روانی، بیان مصرح، حسن ادا و ندرت تشبیهات و استعارات را مختصات چهارگانه شعر فغانی قلمداد نموده است رجوع شود به ذکر فغانی در جلد سوم آن کتاب و واقعا خصوصیات مهم کلام فغانی همینگونه است. پیش از شبلی، میرزا اسد الله بیگ خان غالب دهلوی هم سبک فغانی را مورد توصیف قرارداده بود. در تذکره های «ریاض الشعرا» و «عرفات العاشقین» (نوشته بالترتیب واله داغستانی و اوحدی بلیانی) هم سبک منفرد فغانی مورد ستایش قرار گرفته بود، ولی بطور کلی در ایران فغانی خیلی بعد از شبه قاره هند مورد توجه گردیده و می گردد.

اقبال از دوران دانشجویی خود بابا فغانی را می شناخت، چنانچه در منظومه ای که در سال ۱۸۹۶ بزبان اردو سروده، شیوایی شعر فغانی را بازگر نموده است.[۱۵۷] در سال ۱۹۰۷ میلادی ضمن گفت‌گویی با خانم عطیه بیگم (عطیه فیضیه م۱۹۶۷ درکراچی) اقبال گفته است که فغانی بعد از حافظ، مهمترین شعرای صاحب سبک و غزل سراست. لازم به یاد آوری است که تا آن زمان دیوان بابا فغانی نخست در لکهنئو (مطبع نولکشور) و دوم بار در لاهور چاپ گردیده بود، ولی جزئیات زندگانی فغانی تاکنون نامعلوم است. همینقدر می دانیم که مولد وی شیراز است و مدفنش مشهد. او مدتی در تبریز و هرات بسر برده و در اواخر عمر در مشهد مقصد انزوا گزیده بود، و همانجا در گذشت[۱۵۸].

فغانی و اقبال هر دو شاعر دردمند هستند، و جالب است که تعبیرات متعدد گل لاله، (لاله نعماتی، لالهٔ پیکانی و لاله صحرائی وغیره) در اشعار آنان دیده می شود. لاله خونین کفن نمایا نگر سوز دل است، و هر دو شاعر حتی آرزو داشتند این گل زینت بخش مزارات آنان باشد.

فغانی: هنوز سوزدم از آرزوی روی تو دل   گهی که لاله دمد از سر مزار مرا

(۱۵۷) سه ماهی اردو، کراچی شماره ۳ سال، ۱۹۶۹م (قطعه تاریخی کتاب مختصر العروض از ابو سعید محمد شعیب).

(۱۵۸) دیباچه آقای احمد سهیلی خوانساری بر «دیوان بابا فغانی».

اقبال : چون بمیرم از غبار من چراغ لاله ساز تازه کن داغ مرا ، سوزان بصحرائی مرا

(یا)

متاع من دل درد آشنای است نصیب من فغان نارسای است
بخاک مرقد من لاله خوشتر که هم خاموش و هم خونین نوای است

نزدیکی معانی و اشتراک قوالب غزلها

در آثار اقبال ، اگرچه تنها درد و مورد از فغانی ذکری به میان آمده ، ولی در برخی از معانی آنان نیز نزدیکی مشاهده می شود . اشتراک قوالب غزلهای آنان هم جالب توجه است . در واقع ، اقبال چنان دلداده سبک فغانی بوده که نمی توانست در همه عمر از مطالعه دیوان وی دست بکشد . نزدیکی معانی اینگونه است .

فغانی : بد گفتن من شد هنر حاسد منکر صد شکر که عیبم هنر بی هنران است
اقبال : عیار معرفت مشتری است جنس سخن خوشم از آنکه متاع مرا کسی نخرید
فغانی : آن راکه نیست گرمی عشقی حیات نیست سربی هوای عشق و دلم بی جنون مباد
اقبال : دل من روشن از سوز درون است جهان بین چشم من از اشک خون است
ز رمز زندگی بیگانه تر باد کس که عشق را گوید جنون است
فغانی : رسوائی و تر دامنی از خلق چه پوشیم پیمانه ما بر سر بازار شکسته
اقبال : سنگ شو آئینه اندیشه را بر سر بازار بشکن شیشه را

در میدان غزل ، اشتراک قوالب در زیر عرضه می گردد . ما بنقل مطلع های غزلیات فغانی اکتفا نموده ایم .

مطلع غزل فغانی : ای مرا هر ذره با مهر تو پیوندی دگر
هر یکی مویم بوصلت آرزو مندی دگر
مطلع غزل اقبال : می تراشد فکر ما هر دم خداوندی دگر
رست از یک بند تا افتاد در بندی دگر
فغانی : نه خوی نازکت از غیر دیگرگون شود روزی
نه این رشک از دل پرخون من بیرون شود روزی
اقبال : فروغ خاکیان از نوریان افزون شود روزی
زمین از کوکب تقدیر ما گردون شود روزی

فغانی : خیز و چراغ صبح کن ، ماه تمام خویش را
ساغر آفتاب ده ، تشنهٔ جام خویش را

اقبال : بر سر کفرودین فشان ، رحمت عام خوش را
بند نقاب بر گشا ، ماه تمام خویش را

فغانی : جمال و جاه داری هر چه خواهی می توانی کردن
باین حسن و جوانی ، پادشاهی می توان کردن

اقبال : چو خورشید سحر پیدا نگاهی می توان کردن
همین خاک سیه را جلوه گاهی می توان کردن

فغانی : گلرخان بر سر خاکم چمنی ساخته اند
چمنی بر سر خونین کفنی ساخته اند

اقبال : برفتد تا روش رزم درین بزم کهن
(در قطعه) دردمندان جهان طرح نو انداخته اند
من ازین بیش ندانم که کفن دزدی چند
بهر تقسیم قبور انجمنی ساخته اند

فغانی : منم و دو چشم روشن برخ تو باز کردن
زنعیم هر دو عالم در دل فراز کردن

اقبال : چه خوش است زندگی را همه سوز و ساز کردن
دل کوه و دشت و صحرا به دمی گداز کردن

فغانی : در وطن هر دم گلی از گلشن دارد
ولی مرغ دلش در صحبت یاران تبریز است

اقبال : نوای من ازان پر سوز و بیباک و غم انگیز است
بخاشاکم شرار افتادو ، باد صبحدم تیز است
مرا در دل خلید این نکته از مرد ادا دانی
زمعشوقان نگه کاری تر از حرف دلاویز است
اشارتهای پنهان خانمان برهم زند لیکن
مرا آن غمزه می باید که بیباک است و خونریز است

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی بینی
برهمن زاده رمز آشنای روم و تبریز است

۱٤- عرفی یزدی ، ملا تهماسپ قلی بیگ (م ۹۸۹ھ)

اصل عرفی از تبریز بوده ولی او نقل مکانی کرده دریزد متمکن شده بود. از شاگردان وحشی بود و در ریحان جوانی فوت کرده است . طبق بیان لطف علی بیگ آذر در تذکره آتشکده ''بر تولد فرزند بدگل خود عرفی از راه شوخی ارتجالا گفته بود :

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم زنو کانچه کشتیم زخجلت نتوان کرد درو''

همین بیت را اقبال در قطعه اردوی خود بعنوان ''آموزش جدید و نتائج آن'' در بانگ درا ، تضمین نموده است و انعکاس عرفی در آثار اقبال همین قدر است .

۱۵- وحشی بافقی ، کمال الدین یزدی (م ۹۹۱ھ)

وحشی از شاعران تمام عیار و صاحب دیوان است . مثنویهای وی که موسوم به «خلد برین» ناظر و منظور و شیرین و فرهاد (این مثنوی ناتمام مانده بود و وصال شیرازی م ۱۲۶۵ھ بتشکیل آن مبادرت ورزیده) است ، دلاویز می باشد. در شبه قاره پاکستان و هند «واسوختهای وحشی» بسیار متداول بوده است ، و شاعران صاحب سبک هندی به سبک وحشی توجه داشته اند .

اقبال بذکر وحشی نپرداخته ، ولی قطعۂ قسمت نامه سرمایه دار و مزدور وی در کتاب «پیام مشرق» شیوۂ قطعه «برادر بزرگ و تقسیم نا برابر» وحشی را دارد . لذا ذکروی در این وهله لازم بود .

وحشی : زیباتر آنچه مانده ز بابا از آن تو
بدای برادر از من و اعلا از آن تو
این تاس خالی از من و آن کوزه‌ای که بود
پارینه پر ز شهد مصفا از آن تو
یا بوی دیسهان گسل بیخ کن زمن
مهمیز کلمه تیز مطلا از آن تو
این دیگ لب شکستۂ صابون پزی زمن
آن چمچۂ هریسه و حلوا از آن تو

این غوچ شاخ کج که زند شاخ از آن من
غوغای جنگ غوچ و تماشا از آن تو
این استر چموش لکدزن از آن من
آن گربهٔ مصاحب بابا از آن تو
از صحن خانه تا به لب بام از آن من
وز بام خانه تا به ثریا از آن تو

اقبال : غوغای کارخانه آهنگری ز من
گلبانگ ارغنون کلیسا از آن تو
نخلی که شه خراج برو می نهد زمن
باغ بهشت و سدره و طوبا از آن تو
تلخابهٔ که درد سر آرد از آن من
صهبای پاک آدم و حوا از آن تو
مرغابی و تدرو و کبوتر ازآن من
ظل هما و شهپر عنقا از آن تو
این خاک و آنچه در شکم او از آن من
و ز خاک تا به عرش معلا از آن تو

و اینک دو نمونه غزل (مطلعها نقل می شود) :

وحشی : خیز و بناز جلوه ده قامت دلنواز را
چون قد خود بلند کن پایهٔ قدر ناز ر
دگر آن شب است امشب که ز پی سحر ندارد
من و باز آن دعاها که یکی اثر ندارد

اقبال : خیز و نقاب برگشا پردگیان ساز را
نغمهٔ تازه یاد ده مرغ نوا طراز را
به فغان نه لب گشودم که فغان اثر ندارد
غم دل نگفته بهتر همه کس جگر ندارد

۱۵- جمالی دهلوی ، مولانا حامد کنبوهی (م ۹۴۲ه)

خسرو ثانی جمالی از شاعران صاحب دیوان بود و چند مثنوی نیز دارد . از

آنجمله مثنوی «مهر و ماه» وی به تصحیح سید حسام الدین راشدی در سال ۲۵۳۳ شاهنشاهی بوسیله مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان چاپ گردیده است. تک بیت زیر جمالی در نعت حضرت رسول اکرم (ص) از ابیات بی نظیر فارسی است و اقبال در کتاب «احیای فکر و دینی در اسلام» خود، به توصیف و نقل آن پرداخته است:

موسی (ع) ز هوش رفت با یک جلوهٔ صفات — تو (ص) عین ذات نگری و در تبسمی

و این موضوع استقامت فوق العاده و معجزه آمیز پیغامبر آخر زمان (ص)، آنطور که در قرآن مجید هم بیان گردیده (سوره نجم) در بسیاری از ابیات اقبال نیز مبرهن است، مثلاً:

گر چه عین ذات را بی پرده دید — رب زدنی از زبان او چکید
مرد مومن در نسازد با صفات — مصطفی (ص) راضی نشد الا بذات
چیست معراج؟ آرزوی شاهدی — امتحانی روبروی شاهدی
در حضورش کس نماند استوار — ور بماند هست او کامل عیار

۹۱ـ سحابی استرآبادی، ابوسعید (م ۱۰۱۰ هـ)

سحابی اگرچه بسایر اصناف شعر توجه داشته ولی بطور کلی او شاعر رباعی سراست و بیش از ۶ هزار رباعی وی در مجموعه های نسخ خطی می توان دید. از این نظر، او بعد از رومی یکی از بزرگترین شعرای رباعی سرای فارسی است. سحابی از شعرای متصوف و متدین است و بیشتر زندگانی وی در نجف اشرف گذشته است. هنر شاعری سحابی در شعر العجم شبلی باندازه وافی بیان گردیده و شبلی مقاله‌ای هم پیرامون جنبهٔ عرفانی و فلسفی رباعیات سحابی نوشته بود[۱۵۹]. اقبال هم در یک مقاله‌ای اردو خود نوشته سال ۱۹۰۵م، رباعیات فلسفی سحابی را ستوده است. می فرماید[۱۶۰] درست است که عمر خیام نیشابوری (م در حدود ۵۱۷ هـ) بعلت ترجمه شدن رباعیات خود در اروپا معروف گردیده، ولی اگر رباعیات سحابی نیز بزبانهای اروپائی ترجمه می شد، او نیز معروف می شد و مورد توجه قرار می گرفت. هر رباعی سحابی نکتهٔ تازهٔ دینی و فلسفی را عرضه می دهد، و از ین نقطه نظر مطالعه این شاعر ایرانی برای علاقه مندان و محققین جالب خواهد بود.

(۱۵۹) جز و مقالات شبلی نعمانی (ترجمه مرحوم سید محمد تقی فخر داعی گیلانی) چاپ تهران.
(۱۶۰) مقالات اقبال، صفحه ۷۴.

از تبصرهٔ اقبال چنین بر می آید که او رباعیات سحابی را از نظر گذرانده بود ، و اگرچه نفوذ رباعیات سحابی در هنر و اندیشهٔ اقبال برای اینجانب روشن نشده ، ولی صواب بنظر می رسد که برخی از رباعیات فلسفی سحابی در اینجا نقل بشود .

۱- آن گنج خفی نکرد ظاهر ایشان را — تا خلق نکرد حضرت انسان را
شمع است نمایندهٔ کس در شب تار — هر چند که خود ساخته باشد آن را

۲- گه نور علا مقام بینم خود را — گه ظل و گهی ظلام بینم خود را
چشم ز فلک برون و شخصم در خاک — یا رب چکنم ؟ کدام بینم خود را

۳- عالم همه در دست و طبیبی دارد — یعنی که محبت حبیبی دارد
کس نیست که از عشق درو نوری نیست — هر ذره ز خورشید نصیبی دارد

۴- ای دعوی عشق کرده ، آئین تو کو ؟ — قطع نظر از عقل ، دل و دین تو کو؟
ای دم زده از داغ صفا لاله صفت — پیراهن چاک چاک خونین تو کو ؟

۵- عشق آمد و هر زیان و هر سود بسوخت — جز وجهٔ ابد ، هرچه که بنمود بسوخت
یعنی که به جان هستیم آتش زد — هر چه که در او سوختنی بود ، بسوخت

۶- آنان که شراب عاشقی نوش کنند — از هر چه بجز اوست ، فراموش کنند
آن را که زبان دهند ، دیده ندهند — و آن را که دهند دیده ، خاموش کنند

۷- آنجا که خداست خلق را باری نیست — و ز پست و بلند عالم آثاری نیست
ما عاشق آن کسیم کاو هم با ماست — ما را بزمین و آسمان کاری نیست

شعرائی که در این قسمت یاد شده ، برخی از نویسندگان آنان را در زمرهٔ شعرای سبک هندی یاد می کنند ، ولی بنظر اینجانب همه اینان مختصات سبک عراقی داشته اند ، یا ویژگیهائی بین سبکهای عراقی و هندی ، و از این نظر صواب نبود که آنان را صرفاً در گروه شعرای سبک هندی یاد می کردیم . البته شاعرانی که از نیمه دوم قرن دهم هجری در شبه قاره بوده اند ، سبک آنان بایستی در زمرهٔ شاعران سبک هندی یا اصفهانی ذکر گردد .

سبک هندی چیست ؟

سبک هندی را سبک اصفهانی هم می نویسند . علت انتساب این سبک به اصفهان و شبه قاره هند اینست که شعرای ایرانی از منسوبان اول این سبک (از اواسط قرن دهم

هجری تقریباً) نخست در دارالحکومت اصفهان جمع می شدند و چون آنجا حامی و مشوق نمی یافتند، راهسپار شبه قاره می شدند. لذا بذر ریزی نخست نهال این سبک در اصفهان قرار گرفت ولی انتخاب برگ و بر آن در شبه قاره عملی گردیده است. ولی سپس در همه نقاط تداول زبان فارسی همین سبک رواج پیدا کرده بود. در ایران، سبک هندی بمدت در حدود دو قرن و نیم رونق داشته است (تا اواخر قرن دوازدهم هجری) ولی در خارج از ایران تا اواخر ربع اول قرن چهاردهم هجری همین شیوه ادامه داشته است. در شبه قاره پاکستان و هند، بعنوان مثال، شبلی نعمانی (م ۱۹۱٤) و اقبال باعث دگرگونی و تحول این سبک گردیده اند و بوسیلهٔ آنان دورهٔ بازگشت به سبک‌های عراق و خراسانی در آنسامان عودت نموده است.

دورهٔ پادشاهان صفویه در ایران، از نظر حیات ملی ایرانیان و پیشرفت علوم دینی، دورهٔ پر عظمت بود ولی در سیاست دینی این دوره، شعر و ادب تفننی و تخلیقی، مقام و مرتبه‌ای نداشت. برای همین است که صدها شاعر و هنرمند ایرانی از اواخر قرن دهم هجری تا دویست سال بعدی راهسپار شبه قاره بوده‌اند و تفصیل این مهاجرت‌ها، بطور مثال، در جلد چهارم تاریخ ادبی ایران نوشته‌ای. جی. برون هم می توان دید. در آن اوان تشویق پادشاهان و امرای تیموری شبه قاره و نیز وضع خوب اقتصاد آن سامان شاعران و صاحبان هنر ایرانی را به هند سوق می داد، چنانکه شاعر نیشابوری در این زمینه گفته است:

دانا پدری گفت بـه فرزند خلف دنیا طلبی بـه هند، عقبی به نجف
ور زانکه نه دنیا و نه عقبی خواهی بنشین به نیشابور و بکن عمر تلف[۱۶۱]

ولی خود سبک هندی چیست؟ سبک هندی در واقع سبک هنر نمائی و مضمون آفرینی و نشان دادن پرواز و جولانی تخیل است. این امور بندرت در سبکهای خراسانی و عراق هم مشهود بوده، ولی در سبک هندی تداول این شیوه همگانی بوده است. برخی از شعرای سبک هندی به بلندی ناقابل فهم یا پستی قابل ایراد نیز پرداخته و تعقیدات لفظی و معنوی یا ابتذال را ببار داده اند، ولی اینگونه بی اعتدالیها صبغه اصلی سبک هندی نیست و کلام همه شاعران سبکهای دیگر فارسی هم بی عیب و هموار نبوده است.

(۱۶۱) نامه مینوی تهران، ۱۳۵۰ ش (مقاله احمد گلچین معانی دربارهٔ شاعران ایرانی مقیم شبه قاره).

لذا گامهای غیر معتدل بعضی از شعرای سبک هندی و نیز استعمال برخی از لغات در معانی متفاوت از روش گذشتگان نباید مورد ایراد قرار گیرد . مختصات کلی سبک شعر اصفهانی یا هندی بدین قرار است .

۱- **کوششی برای حرفهای تازه :** شاعران این سبک کوشش می کردند که حرفهای تازه تر عرضه بدهند :

میان اهل سخن امتیاز من صائب همین بس است که با طرز ، آشنا شده‌ام
گر متاع سخن امروز کساد است کلیم تازه کن «طرز» که در چشم خریدار آید
به فکر تازه گویان گر خیالم پرتو اندازد پر طاووس گردد جدول اوراق دیوانها
ندارد نامهٔ من در خور پرواز مضمونی مگر رنگی ببندم بر پر و بال کبوترها
(بیدل)

۲- **مضمون آفرینی :** این نکته ، با نکته‌ها قبلی مربوط است . شاعران سبک هندی کوشش می کردند که مضمون و موضوع نو عرضه گردد . چند مثال نمونه‌ای ملاحظه بفرمایید :

در هر نماز دست بزانو چرا زند زاهد اگر ز کرده پشیمان نگشته است ؟
(غنی)
مشت سوزن بدنم ز آن مژه تا ریخته‌اند گریه از پارهٔ دل دوخته ، پیراهن چشم
(عرفی)
ز فرق تا بقدم هر کجا که می نگرم کرشمه دامن‌دل‌می کشد که‌جا اینجاست
(نظیری)
ای جرس تا بکی از ناله گلو پاره کنی کس‌درین بادیه دیدی‌که بفریاد رسد؟
(کلیم)
دمید دانه و بالید و آشیانگه شد در انتظار هما دام چیدنم نگر
(غالب)

۳- **استفاده ویژه‌ای از صنعت ارسال مثل :** معمولاً در یک مصرع شاعر نکته‌ای بیان می کند و در مصرع دوم با آوردن مثالی بتایید مطلب گفته شده اشاره می نماید . تقریباً در هر غزل غنی و صائب این صنعت دیده می شود مثلاً :

در مکرر بستن مضمون رنگین لطف نیست کم دهد رنگ ار کسی بندد حنای بسته را
(غنی)

شعر اگر اعجاز باشد بی بلند و پست نیست در یدبیضا همه انگشتها یک دست نیست
(غنی)

ز کار افتاد چون ظالم باهل ظلم پیدندد که بال تیر می گردد پر و بال عقاب آخر
(صائب)

آدمی پیر که شد حرص جوان می گردد خواب در وقت سحرگاه، گران می گردد
(صائب)

مخور صائب فریب زهد از عمامهٔ زاهد که در گنبد ز بی مغزی صدا بسیار می پیچد
(صائب)

۴- **پیچیدگی بیان بعلت بکار بردن وافر صنائع و بدائع لفظی و معنوی :** این شیوهٔ گفتار در برخی از اشعار غنی و بیدل مشهود است و اقبال در ضمن یک مکتوبی از آن اظهار بیزاری نموده است .

۵- **صنعت وقوع :** یعنی بیان نمودن جزئیات معاملات عشق و محبت بصورت آشکارا و هوس زاد (معامله بندی در اصطلاح ناقدان شبه قاره) . صورت اعتدالی «وقوع» ایرادی ندارد، و مثلاً این اشعار که آقای احمد گلچین معانی در تالیف خود بعنوان «مکتب وقوع در شعر فارسی» نقل کرده است[۱۶۲] :

دل سپردم بـه بتی تا شود آرام دلـم نـه که تسکین و قرار از من مسکین ببرد
(مرزا قوام الدین جعفر قزوینی)

حاصل عمر ابـدی تـو غمی پیش نباشد ای‌خوش آندم که‌تو باشی و دمی‌بیش نباشد
(کمال الدین حاتم کاشانی م ۱۰۲۱ ه)

مرا که گفت کـه دل در وفـای او بندم به هـرزه رفتم و خود را در آتش افکندم
(قاسم بیگ حالتی تهرانی)

در خـرد سال اینهـمه آشوب مـی کنی فریاد از آن زمان که تو مجلس نشین شوی
(امیری راضی تهرانی م ۹۸۲ ه)

(۱۶۲) کتاب مذکور (تهران ۱۳۴۵) صفحه ۲۲ .

اقبال و سبک هندی

آنطور که ناقدان ایرانی مانند دکتر حسین خطیبی[۱۶۳] و دکتر احمد احمدی بیرجندی[۱٦٤] و دکتر غلام حسین صالحی[۱٦٥] علامی هم نوشته اند ، نمونه‌های سبک هندی در کلام اقبال نادر و ناچیز است . اصطلاحات ویژهٔ اقبال و برخی از ترکیبات تازه تر وی بهیچوجه جزو سبک هندی قرار نمی گیرد و سمبولیزم اقبال ، بقول شادروان استاد سعید نفیسی ، صبغهٔ تمثیل شعرای عارف و متصوف مانند سنائی و عطار و رومی و عراقی[۱٦٦] را دارد . مقصود اقبال ابلاغ پیغام خود به اذهان مردم و بیداری و اصلاح احوال آنان بود ، و این کار از طریق سبک هندی انجام نمی گرفت . خود او می فرماید :

نپنداری که من بی باده هستم — مثال شاعران افسانه بستم
نبینی خیر ازان مرد فرودست — که بر من تهمت شعر و سخن بست
بکوی دلبران کاری ندارم — دل زاری غم یاری ندارم
نه خاک من غبار رهگذاری — نه در خاکم دل بی اختیاری
بجبریل امین هم داستانم — رقیب و قاصد و دربان ندانم
مرا با فقر سامان کلیم است — فر شاهنشهی زیر گلیم است
اگر خاکم بصحرائی نگنجم — اگر آبم بدریائی نگنجم
دمی در خویشتن خلوت گزیدم — جهانی لازوالی آفریدم
بجانم رزم مرگ و زندگانی است — نگاهم برحیات جاودانی است
بخاک من دلی چون دانه کشتند — بلوح من خط دیگر نوشتند
مرا ذوق خودی چون انگبین است — چه گویم واردات من همین است
ازان ناری که دارم داغ داغم — شب خود را بیفروز از چراغم

پس «سبک اقبال» غیر از «سبک هندی» است و به «سبک عراقی» بیشتر نزدیک است . ولی اقبال چون شاعر فلسفی است ، در بعضی موارد ، تمثیلات (ارسال مثل ها)

---

(۱٦۳) ماهنامه یغما، مرداد ماه ۱۳۳۳ش .
(۱٦٤) دانای راز، صفحه ۱۲۵ - ۱۲٦.
(۱٦٥) پیش گفتار، «یک چمن گل» .
(۱٦٦) رومی عصر : سخنرانی استاد شاد روان سعید نفیسی

وی متفکرانه است ، مثلاً :

ذات حق را نیست این عالم حجاب غوطه را حایل نگردد نقش آب

•

کافری مرگ است ای روشن نهاد کی سزد با مرده غازی را جهاد
مرد مومن زنده و با خود با جنگ بر خود افتد همچو بر آهو پلنگ

•

چشم کور است اینکه بیند ناصواب هیچگه شب را نبیند آفتاب
مرد مومن در نسازد باصفات مصطفی (ص) راضی نشد الا بذات

پس سبک وی باو منسوب می شود یعنی «سبک اقبال» نامیده شده است .

بهر صورت، شاعران زیر منسوب به سبک هندی در آثار اقبال مذکور افتاده‌اند : عرفی ، انیسی شاملو ، فیضی ، نظیری ، ظهوری ، ملک قمی ، طالب آملی ، کلیم همدانی کاشانی ، رضی دانش ، غنی کشمیری ، صائب تبریزی ، بیدل ، مظهر جانجانان ، قدسی مشهدی ، عزت بخاری ، جویا تبریزی ، محسن تاثیر ، فرج ترشیزی ، راسخ سرهندی غزالی مشهدی ، جلال اسیر ، ملا طغرا ، راقم مشهدی ، مومن استر آبادی ، مخلص کاشانی ، ناصر علی سرهندی ، حزین لاهیجی ، مخلص سیالکوتی ، آذر اصفهانی ، ملا حسین گیلانی ، زلالی خوانساری ، فوقی یزدی، میرزا غالب ، عزیز و گرامی .

۱- عرفی شیرازی ، سید جمال الدین محمد (م ۹۹۹ھ)

عرفی مدتی در یزد بوده و در آغاز جوانی به شبه قاره آمد . مدتی در دربارهای شیخ فیضی و حکیم ابو الفتح (م ۹۹۷ھ) و عبدالرحیم خانخانان (م ۱۰۳٤ھ) بسر برد و سپس به دربار اکبر شاه تیموری متوسل گردید . او در ۳۶ سالگی در لاهور فوت کرده است . عرفی به نثر رساله نفسیه دارد، و در شعر، دیوان کامل . در میدان قصیده و غزل او استاد بوده است .

از مختصات شعر عرفی ، درس همت و جرأت و خودداری و غیرت است و پیداست که همین خصیصه شعر عرفی مورد تائید و توصیف ویژهٔ اقبال بوده است . بیت زیر قصیده عرفی را اقبال در چند[۱۶۷] مورد تضمین و توصیف نموده است :

(۱۶۷) بانگ درا قطعه «عرفی» پیام مشرق (لالهٔ طور)، باقیات اقبال (صدمین سال تولد حالی).

نوا را تلخ‌تر می زن چو ذوق نغمه کم‌یابی حدی‌از‌تیزترمی‌خوان، چومحمل‌را گران‌بینی

و همین طور است تضمینات اشعار ذیل شاعر شیرازی در آثار اقبال :

منکر نتوان گشت اگر دم زنم از عشق این نشه بمن نیست اگر، باد گری هست
رستم ز مــدعــی بقبــول غلــط ولی در تابم از شکنجهٔ طبع سلیم خویش
گرفتم آنکه (ف) بهشتم دهند بی طاعت قبول کردن صدقه نه شرط انصاف است

قصیده دو مطلع عرفی با مطلع اول زیر بسیار معروف است :

ز خود گردیده بر بندی، بر آتم کام جان بینی
همان کــز اشتیــاق دیــدنش ، زاری همان‌بینی

اقبال مصرع ثانی بیت زیر همان قصیده را در شعر[۱۶۸] فارسی خود تضمین نموده و دو بیت از این قصیده در شعر اردو و مقاله انگلیسی وی نیز منعکس است[۱۶۹] :

بدام اندر که کشیدند، اهل معنی طائر دولت
تو در زیر درختــان همچــو طفلان آشیان بینی

بچشــم مصلحت بنگــر مصاف نظــم هستی را
به هر خاری درین وادی درفش کاویان بینی

بعضی از معانی اشعار عرفی هم علی الظاهر در اشعار اقبال باز تابی دارند .

عرفی : بکاوشــ مژه از گور تــا نجف بــروم اگر به هند هلاکم کنی وگر به تتار
اقبال : شادم که مزار من در کوی حرم بستند راهــی بمــژه‌کاوم از کعبه بــه بتخانه
عرفی : لذیــذ تر بــود حکایت دراز تــرگفتم چنانکه حرف عصا گفت موسی اندر طور
اقبال : بحرفی می تــوان گفتن تمنــای جهــانی را من‌از ذوق‌حضوری طول دادم داستانی‌را

ولی استقبال اقبال در غزل از عرفی ، آنطور که خود او اعتراف نموده تنها در یک مورد است . مطلع های غزل های هر دو بدین قرار است :

عرفی : خیز و بجلوه آب ده سرو چمن طراز را آب و هوا زیاد کن باغچه نیاز را
اقبال : خیز و نقاب بــرگشا پــردگیان ساز را نغمهٔ تازه ، یاد ده مرغ نوا طراز را[۱۷۰]

(ف) آن بهشتی که خدا بتو بخشد همه هیچ تا جزای عمل‌تست، جنان چیزی‌هست (اقبال)

(۱۶۸) زبور عجم، حصه دوم، غزل شماره ٤۹، بیت آخر .

(۱۶۹) منظومه «طلوع اسلام» بند اول، بیت ۷ .

(۱۷۰) در روزگار فقیر و «احیای فکر دینی در اسلام» (خطبه دوم)، شعر های زیر عرفی بالترتیب با توصیفات اقبال دیده می شود.

سایهٔ من همچو من در ملک هستی امتت سایه تو در عدم پیغمبرم همتائی من
زنقص تشنه لبی دان، به عقل خویش مناز دلت فریب گر از جلوهٔ سراب نخورد

۲- فیضی اکبر آبادی ، شیخ ابوالفیض فیاضی (م ۱۰۰٤ ه)

«فیاض عجم» فیضی ، برادر بزرگ شیخ ابوالفضل علامی (م ۱۰۱۱ ه) ، ملک الشعرای دربار اکبر تیموری بود . او یکی از بزرگترین شعرای فارسی شبه قاره است . کلیات فارسی ، و دو مثنوی مرکز ادوار و نل و دمن وی را در دست داریم . او چند کتاب را از سانسکریت بفارسی ترجمه کرده است . سواطع الالهام بعربی تفسیر فکری قرآن مجید است ، که فیضی در حروف بی نقطه نوشته است . فیضی شاعر و نویسندهٔ متفکر است ، و مکاتیب وی هم جالب توجه است . ولی انعکاس این شاعر سبک هندی در آثار اقبال ناچیز است . مطلع زیر غزل فیضی در شعر اردوی اقبال تضمین گردیده است :

توای پروانـه ، این گـرمی ز شمـع محفلی داری
چو من در آتش خود سوز اگر سوز دلی داری[171]

اقبال برخی از اصطلاحات فیضی را مورد توجه قرارداده است و تنها در چند مورد بظاهر از شعروی استقبال نموده است :

فیضی : دهر را مژده کـه روز دگری پیدا شد که ز خورشید سحر خیز تری پیدا شد
اقبال : نعره زد عشق که‌خونین جگری پیدا شد حسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

۳- انیسی شاملو ، علی قلی بیگ (م در حدود ۱۰۱٤ ه)

انیسی در مطبخ شاهی اکبر شاه خدمتی انجام می داد ، و ضمناً شعر هم می گفت . مطلعی از غزل وی در قطعه شعر اردوی اقبال تضمین گردیده است :

وفا آموختی از ما ، بکار دیگـران کردی ربودی گوهری از ما ، نثار دیگران کردی

٤- غزالی مشهدی (م ۹۸۰ ه)

۵- میرزا جلال اسیر (م ۱۰٤۰)

غزالی مدتی در حیدرآباد دکن بسر برده و سپس به دربار اکبر راه یافته بود . در ایران او بدربار شاه تهماسپ صفوی توسل جسته بود . او شاعر صاحب دیوان است و نخستین ملک الشعرای دربار اکبر بوده است (پیشرو فیضی) . جلال اسیرهم در دربارهای اکبر و جهانگیر شعر می گفت و در مضامین تغزل حسن قبول داشته است . اقبال در ضمن یک مکتوبی بنام شاکر صدیقی که مورخ ۲۳ اکتبر ۱۹۱۵ می باشد ، کلام غزالی و

(۱۷۱) بانگ درا ، حصه سوم .

جلال اسیر را از نظر انتخاب واژه های خوب و ترکیبات لایق مطالعه و بررسی[۱۷۲] قرار داده بود ، لذا صواب دیده شد که ما هم در این و جیزه از آنان اسمی ببریم .

۶- ملک قمی (م ۱۰۲۴ھ)

ملک قمی در سال ۹۸۷ھ از اصفهان وارد جنوب هند شد و بقیه عمر را در دربار های پادشاهان سلاله قطب شاهی بالترتیب در احمد نگر و بیجاپور گذرانده است . ابراهیم عادل شاه وی را «ملک الکلام» ملقب ساخته بود . وفات وی در حیدر آباد دکن اتفاق افتاد .

اقبال بیت زیر ملک قمی را بسیار دوست می داشت :

رفتم که خارازپا کشم، محل نهان شدازنظر یک لحظه راغافل شدم،صدساله راهم دورشد

او در دو مورد به[۱۷۳] تضمین و توصیف بیت ملک توجه نموده است .

۷- نظیری نیشابوری ، حاج محمد حسین (م ۱۰۲۱ھ)

نظیری از دلاویز ترین شعرای سبک هندی است[۱۷۴] ویکی از شعرای است که اقبال کلام آنان را بسیار دوست می داشت . نظیری جوانی را در نیشابور و کاشان بسر برد و سپس بعنوان شاعر تاجر به احمد آباد (گجرات) آمد . ملاقاتش با عبدالرحیم خانخانان وی را در دربار وی جای و مقام داد و از شغل تجارت دست کشید . خانخانان نظیری را جوانمردانه می نواخت چنانکه به تقاضای شوخی آمیزوی باری او را صد هزار روپیه بخشیده بود . نظیری از احمد آباد برای حج و زیارت به حرمین شریفین رفت و درباره به هانجا مراجعت نمود . مزار وی در احمد آباد است .

کلیات نظیری همه اصناف سخن دارد، ولی به قصیده و غزل بیشتر اعتنا نموده است .

در غزل او پیر و بزرگ حافظ است و خود او گفته است :

تا اقتدا به حافظ شیراز کرده‌ایم گردید مقتدای دو عالم کلام ما

---

(۱۷۲) اقبال نامه، سه مجلد اول، صفحه ۱۱۵/۱۱٤ .

(۱۷۳) بانگ درا، (حصه سوم) و رموز بیخودی :

خوش نوائی نغمه ساز قم زده است زخمهٔ معنی بر ابریشم زده است
تا کشد خار از کف پاره سپر می شود پوشیده محمل از نظر
گر بقدر یک نفس غافل شوی دور صد فرسنگ از غزل شدی

(۱۷٤) مقامات اقبال (اردو) نوشته دکتر سید محمد عبدالله ، لاهور ۱۹۵۹، (مقاله : محبوب ترین شعرای فارسی، اقبال) .

اقبال اشعار و مصرعهای زیاد نظیری را مورد تضمین و تمجید قرار داده که ازان جمله بعضی بدین قرار است :

نیست در خشک و تر بیشهٔ من کوتاهی   چوب هر نخل که منبر نشود، دار کنم
(اسرار خودی)

هرکجا راه دهد اسپ، برآن تاز که ما   بارها مات درین عرصه بتدبیر شدیم
(پیام مشرق)

چه باید مرد را ؟ طبع بلندی مشرب نابی   نگارین چهره‌ای،مجموعه خوبی‌زهر بابی[۱۷۵]

در تضمین مصرعی از نظیری ، اقبال گفته است :

بر ملک جم ندهم مصرع نظیری را   «کسی که کشته نشد از قبیله ما نیست»

اقبال این غزل خودش را اینقدر دوست می داشت که آن را در جاوید نامه هم درباره نقل نموده است . پس بیجا نخواهد بود اگر انتخابی از غزل نظیری و غزل اقبال (از پیام مشرق) را در سطور زیر ارائه بدهیم .

نظیری : گریزد از صف ماهر که مرد غوغا نیست
کس که کشته نشد از قبیلهٔ ما نیست
زپای تا به سرش ناز و عشوه صف بسته
هزار معرکه و رخصت تماشا نیست
نشاط رفته ز دوران بصر بستانیم
که بد معامله آزرده از تقاضا نیست
به خاک ره نخری کاکلی که بویا نیست
که خار حشک به از سنبلی که بویا نیست

اقبال : ز خاک خویش طلب آتش که پیدا نیست
تجلی دگری در خور تقاضا نیست
بملک جم ندهم مصرع نظیری را
«کسی که کشته نشد از قبیلهٔ ما نیست»

(۱۷۵) منظومه طلوع اسلام «بانگ درا». مصرع ثانی اقبال چنین است : دل گرمی، نگاه پاک بینی، جان بیتابی .

نظر بخویش چنان بسته ام که جلوهٔ دوست
جهان گرفت و مرا فرصت تماشا نیست
شریک حلقهٔ رندان باده پیما باش
حذر ز بیعت پیری که مرد غوغا نیست
ز قید و صید نهنگان حکایتی آور
مگو که زورق ما روشناس دریا نیست

مطلع یک غزل نظیری بدینگونه است :

هر که نوشید می شوق تو ، نسیانش نیست و آنکه محو تو شد، اندیشهٔ حرمانش نیست

اقبال در ترکیب بندی خود باستقبال همین غزل رفته است :

حکمت و فلسفه کاری است که پایانش نیست سیلی عشق و محبت به دبستانش نیست[۱۷۶]

در غزلهای متعدد خود اقبال ، از زمینهای غزلیات نظیری برخوردار بوده است . مطلع های غزلیات هر دو شاعر در زیر ملاحظه گردد :

نظیری : گوید سحر که شب گذر افکندهٔ به باغ
گلها نشان دهند از تو بلبلان سراغ

اقبال : ای لاله ای چراغ کهستان و باغ وراغ
در من نگر که میدهم از زندگی سراغ

نظیری : به هوش سیر چمن کن که شاهدان مستند
قرابه بر سر ابر بهار بشکستند

اقبال : بیا که خاوریان نقش تازهٔ بستند
دگر مرو بطواف بتی که بشکستند

نظیری : غیر من در پس این پرده سخن سازی هست
راز در دل نتوان داشت که غمازی هست

اقبال : گر چه شاهین خرد برسر پروازی هست
اندرین بادیه پنهان قدر اندازی هست

نظیری : غمم به عیش در آویخت عشق رنگ آمیز
کنون نه هست غم کند و نه نشاطم تیز

(۱۷۶) از منظومه «نقش فرنگ» (پیام مشرق).

اقبال : دلیل منزل شوقم بدامنم آویز
شرر ز آتش نابم بخاک خویش آمیز

نظیری : بغیر از رنگ و بوی نیست این عشق مجازی را
عطا کن لذت طعم حقیقت عشق بازی را

اقبال : نیابی در جهان یاری که داند دلنوازی را
بخود گم شو نگهدار آبروی عشق بازی را

نظیری : کجا بودی که امشب سوختی آزرده جانی را
بقدر روز محشر طول دادی هر زمانی را

اقبال : بحر فی می توان گفتن تمنای جهانی را
من از ذوق حضوری طول دادم داستانی را

(دیگری)

درین صحرا گذر افتاد شاید کاروانی را
پس از مدت شنیدم نغمه های ساربانی را

نظیری : چو عریان شد چمن مرغ از ضرورت خانه می‌سازد
چو قحط گل شود بلبل بآب و دانه می سازد

یا (دیگری)

هوای کوی او آواره‌ام از خانه می سازد
لقای او پدر را از پسر بیگانه می سازد

اقبال : هوای فرو دین در گلستان میخانه می سازد
سبو از غنچه می ریزد، ز گل پیمانه می سازد

نظیری : گر بـه سخن در آورم عشق سخن سرای را
بر بر و دوش سردهی گریه‌های های را

اقبال : باز به سرمه تاب ده چشم کرشمه زای را
ذوق جنون دو چندکن شوق غزل سرای را

نظیری : بدست طبع عنان داده‌ای دریغ از تو
بچنگ صدهوس افتاده ای دریغ از تو

اقبال : بتان تازه تراشیده‌ای ، دریغ از تو
درون خویش نکاویده‌ای دریغ از تو

مطلع منقول زیر غزل نظیری را اقبال در بیت اردوی خود تحلیل نموده است :

نه هر مغزی که بوید نگهت از مصر و یمن گیرد
مشام تیز باید تا نصیب از پیرهن گیرد

نظیری در مطلع مذکور به آیات قرآن مجید تلمیح دارد (سوره یوسف) . ترجمه شعر اردوی اقبال (بال جبریل بخش ۲ غزل شماره ۱۴ ، بیت ۳) بدین قرار است :

«نشان آهوی تاتاری در صحرا بوسیله مشام تیز بدست می آید ، و نه با کمک ظن و گمان» شعر منقول نظیری در مقاله انگلیسی اقبال نیز می توان دید .

۸- زلالی خوانساری ، مولانا حکیم (م ۱۰۳۴هـ) :

زلالی به تقلید جامی «سبعه» یا «هفت گنج» دارد . اسامی هفت مثنوی وی بدین قرار است : آذر و سمنور ، حسن گلو ساز ، ذره و خورشید ، سلیمان نامه ، شعلهٔ دیدار ، میخانه و محمود و ایاز . او در دربار شاه عباس کبیر صفوی سمت ملک الشعرائی را داشته است . اقبال تنها در یک مورد بذکر وی پرداخته و آن هم برای استناد «گل ناله» در شعر خود ، از روی «گلبرگ ناله» زلالی که در بیت زیر وی است ، بعنوان شاهد[177] :

چنگی بتار نغمهٔ قانون شیر زن گلبرگ نالهٔ زگریبان دل فشان

۹- ظهوری ترشیزی، نور الدین محمد (م ۱۰۲۵هـ)

ظهوری از شعرای معروف سبک هندی است . دیوان اشعار ، ساقی نامه بزرگ (در حدود ۴۵۰۰ بیت) و سه دیباچه منثور (دیباچه‌های رسائل نورس ، گلزار ابراهیم و خوان خلیل سلطان ابراهیم عادل ثانی) مکتوبات ، رقعات و چهار مثنوی وی بدست داریم ، ولی شاهکار وی همانا «ساقی نامه» اوست که بنام حاکم احمد نگر نظام الملک معنون و منسوب گردیده ، و بقول صاحب تذکرهٔ «میخانه» ، ملا عبدالغنی قزوینی ، از بهترین ساقی نامه‌هاست .

مولد ظهوری ناحیه قائن است در جوار ترشیز . او مدتی در شیراز ویزد بسر برد ، و در سال ۹۸۸ هجری به احمد نگر واقع در جنوب هند وارد شد . او در احمد نگر و

(۱۷۷) اقبال نامه، مجلد اول، صفحه ۸۶ .

بیجاپور بهمرائی ملک قمی مذکور بوده و در سال ۱۰۰٤ ه دختر ملک قمی را بحباله نکاح خود در آورده بود. او به سعادت حج بیت الله هم نائل آمد و زندگانی خوب داشته است. اقبال برای استناد لغات «کور ذوق» در اشعار خود، و نیز ضمن بحث ادبی در مورد قوافی، سه بیت زیر ظهوری را نقل نموده است:

چه غم زین عروس سخن را بتر — که بر کور ذوقان شود جلوه گر
گل شوقم از آب و گل بر دمد — ببر قاصی از سینه دل جهد
چو از چشم جادو بجادو رود — باعجاز پهلو به پهلو زند[۱۷۸]

ولی از این مهم تر اینکه در «تمهید» مثنوی اسرار خودی و ساقی نامه (پیام مشرق) اقبال از ساقی نامه ظهوری سرمشق گرفته بود. لذا نقل چند ابیات از ساقی نامه ظهوری، و نیز بالترتیب از «تمهید» مثنوی اسرار خودی و «ساقی نامه» اقبال لزومی دارد.

ظهوری:

ثنا میکنم ایزد پاک را — ثریا ده طارم تاک را
که خورشید را صورت جام از وست — شراب شفق در خم شام ازوست
بیا ساقی ای باز خاطر شکار — که خونی است چنگ عقاب خمار
بده تا درین دامگاه مجاز[۱۷۹] — ز گنجشک من واخورد شاهباز
سرت گردم ای ساقی نازنین — منه یک نفس جام می بر زمین
که سازم بسرمایهٔ نور آن — نهان نهان را عیان عیان
سرت گردم ای مطرب خوبروی — که مرغوله خوانی و مرغوله موی
بیا ساقی ای دین و ایمان من — فدایت دل و جان من، جان من
فروریز در ساغرم آب رز — مگو آب رز، آتش خام پز
بمغزم رسان شعلهٔ جام را — کرم کن، بجوشان، من خام را
بده ساقی آن بادهٔ عقل و هوش — که مغز سخن را در آرم بجوش
بیا ساقی آن آتش تر بیار — لب عیش خشکست، ساغر بیار
سخن را کنم صاحب اعتبار — ز مداحی صاحب روزگار
بیا ساقیا مگوزان روز را — بده آتش معذرت سوز را

(۱۷۸) ایضاً، صفحه ۸٦ تا ۹٦.
(۱۷۹) این تعبیر در اشعار متعدد اقبال دیده می شود، بویژه در ساقی نامه اردوی وی در کتاب «بال جبریل».

شراب سخن ده ز تنگ شکر — ز بادام تر ریز، نقل نظر

اقبال : «ساقیا بر خیزو می در جام کن» — محو از دل کاوش ایام کن
شعله آبی که اصلش زمزم است — گر گدا باشد پرستارش جم است
خیز و در جامم شراب ناب ریز — بر شب اندیشه‌ام مهتاب ریز
تا سوی منزل کشم آواره را — ذوق بیتابی دهم نظاره را
قیمت جنس سخن بالا کنم — آب چشم خویش در کالا کنم

•

خوشا روزگاری، خوشا نوبهاری — نجوم پرن رست از مرغزاری
سرت گردم ای ساقی ماه سیما — بیاراز نیاکان ما یادگاری
به ساغر فروریز آبی که جان را — فروزد چو نوری، بسوزد چو ناری
شقایق برویان ز خاک نژندم — بهشتی فرو چین بمشت غباری
لب خو خود آرائی غنچه دیدی؟ — چه زیبا نگاری، چه آئینه داری

حتی قسمت از ساقی نامه اردوی اقبال (در بال جبریل) هم از اثر ساقی نامه ظهوری آزاد نبوده است. ترجمه منظوم فارسی چند ابیات را در زیر ببینید. (مترجم آقای دکتر سید محمد اکرم، اکرام، است: «شهاب ثاقب» چاپ لاهور ۱۹۷۵ م) :

چه زیباست جوی خروشان نگر — زند بر سر سنگ مستانه سر
ببین ساقی گلرخ شاد کام — که این آرد از زندگانی پیام
برایم می سینه سوز بیار — که ناید به هر روز فصل بهار
مئی کو دهد سوز و ساز ازل — مئی کو کند فاش راز ازل
مئی کو منور کند جام جان — مئی کو فروزد ضمیر جهان
چنان پرده بر گیر ساقی ز راز — که تیهو زند پنجه بر شاهباز
شراب کهن باز ده ساقیا — به گردش در آور همان جام را
پر عشق بخش و به پروازم آر — بزن دردلم شعله پروانه وار

۱۰- مومن استر آبادی، میر محمد (م ۱۰۳۴ھ)

مومن در جوانی از ایران به جنوب هند آمد و شاعر دربار پادشاهان سلسله «قطب شاهی» بود. اقبال در نامه ای[۱۸۰] بنام مهاراجه کشن پرشاد حیدر آباد دکن

(۱۸۰) صحیفه، شماره اقبال (۱) صفحه ۱۴۸.

(م ۱۹۳۸) بیت زیر مومن را این چنین توصیف نموده است :

«از دیروز بیت زیر مومن استر آبادی کراراً می خوانم . بالیقین بدانید که صدها بار خوانده ام و باز هم می خوانم :

ای که گوئی عشق را درمان هجران کرده اند
کاش می‌گفتی که هجران را چه درمان کرده اند»

۱۱- طالب آملی ، محمد (م ۱۰۳۶ هـ)

طالب از ۱۰۲۸ هـ ملک الشعرای دربار پادشاه جهانگیر بوده است . دیوان ضخیم وی بوسیله طاهری شهاب مرحوم چند سال پیش در تهران چاپ گردیده ، و تحقیقات جالب دربارهٔ وی در پاکستان و ایران انجام گرفته و می گیرد .

اقبال در اشعار اهدایی کتاب «ضرب کلیم» خود بنام فرمانروای ایالت اسبق بهوپال، شاد روان نواب حمید الله خان (م ۱۹۶۰) ، مصرعی از طالب را با زیبائی زائد الوصف تضمین نموده است . کتاب به اردو است ولی اشعار اهدایی بفارسی و اگرچه قبلاً هم نقل گردیده ، بازهم تکرار آنها در این وهله لزومی دارد .

زمانه با امم ایشیا چه کرد و کند — کسی نبود که این داستان فروخواند
تو صاحب نظری آنچه در ضمیر من است — دل تو بیند و اندیشهٔ تو می داند
بگیر این همه سرمایهٔ بهار از من — «که گل بدست تو از شاخ تازه تر ماند»

اشعار منتخب غزل طالب که مصرع فوق ازان مستخرج است ، در ذیل نقل میگردد :

ز گریه شام و سحر دیده چند در ماند — دعا کنید که نی شام و نی سحر ماند
دو زلف یار بهم آنقدر نمی ماند — که روز ما و شب ما بیکدگر ماند
ز غارت چمنت بر بهار منتهاست — که گل بدست تو از شاخ تازه‌تر ماند
نهاده ام جگر داغ عشق و می ترسم — جگر نماند و این داغ بر جگر ماند
ز شهد خانهٔ طالب چو لب کنم شیرین — دو هفته در دهنم طعم نیشکر ماند

۱۲- قدسی مشهدی ، حاج جان محمد (م ۱۰۵۶ هـ)

قدسی از شعرا و معلمان نامدار عصر شاهجهان بابری است . می گویند در لاهور وفات یافت و طبق وصیت خود در کشمیر مدفون گردیده است . نعت قدسی با شعر آغازی

ذیل در محافل دینی کشور های پاکستان و هند تداول و شهرت ویژه ای دارد ، و اقبال (باتصرف) همین بیت آغازی را در یک منظومهٔ اردوی خود تضمین نموده است[۱۸۱] :

مرحبا سید مکی مدنی العربی دل و جان باد فدایت چه عجب خوش لقبی

۱۳- کلیم همدانی کاشانی ، ابوطالب (م ۱۰۶۱ ه)

مولد کلیم همدان بود ، ولی موطن نیاکان وی کاشان . او در همدان و شیراز به تحصیلات پرداخت و در جوانی به هند آمد . او مدتی در حیدر آباد دکن و آگره بسر برد ، و به همدان برگشت . البته در مسافرت دوم به شبه قاره همین جای ماندنی شد . پادشاه شاهجهان بر قصیده «تخت طاووس» معروف ، وی او را بنحو شایسته نواخته بود . ظفر خان احسن (م ۱۰۷۳ ه) فرماندار کشمیر وی را بآن ناحیه دعوت نمود و از وی تشویق کرد. کلیم درمزارات الشعرای سرینگر (کشمیر) مدفون است .

انعکاس کلیات کلیم در اشعار و آثار اقبال در چند مورد بیش است . نمونهٔ اول تضمین شعر کلیم است، در قطعه اردوی اقبال . در مثال دوم موضوع مشترک هر دو شاعر مشهود است ، و در مورد سوم استقبال اقبال از غزل کلیم بنظر می آید :

سرکشی با هر که کردی ، رام او باید شدن
شعله سان از هر کجا برخاستی ، آنجا نشین[۱۸۲]

کلیم : به تکلم ، به خموشی ، به تبسم ، به نگاه
می توان برد بهر شیوه دل آسان از من

اقبال : یک نگه، یک خندهٔ دزدیده، یک تا بنده اشک
بهر پیمان محبت نیست سوگندی دگر[۱۸۳]

کلیم : (مطلع غزل) : به یغما برد دین و دل که دست انداز ناز است این
نهادم سر بکف من هم که تسلیم نیاز است این

اقبال : (مطلع غزل) : جهان رنگ و بو پیدا تو می گوئی که راز است این
یکی خود را بتارش زن که تومضراب و ساز است این

---

(۱۸۱) باقیات اقبال، صفحه ۱٤۷.
(۱۸۲) بانگ درا ، حصه سوم .
(۱۸۳) یک بیت غزل میرزا عبدالرحیم خانخانان (م۱۰۳٦ ه) که در سایر تذکره ها مهم منقول است، چنین است :

به کیش صدق و صفا حرف عهد بیکار است نگاه اهل محبت تمام سوگند است

۱٤- رضی دانش مشهدی ، حاج میر سید رضوی (م در حدود ۱۰۷۶ هـ)

رضی دانش در جوانی به هند آمد و در زمره شعرای دربار شاهجهان وارد شد. او مدتی در حیدرآباد دکن و بنگاله هم بسر برده است. رضی دانش بوسیله شاهجهان و شاهزاده دارا شکوه نواخته می شد و از شعرای بنام آن عصر است. اقبال چند اشعار وی را در منظومه ها و مقالات و مکتوبات خود نقل و تضمین نموده است:

شمع خود را می گدازد درمیان انجمن
نور ما چون آتش سنگ از نظر پنهان خوش است

می خور چندان که نشناسد ز گل گلچین ترا
پاسبان حسن پاک خویش بودن خوش است

ز ساقی باده می گیریم بپای تاک می ریزیم
ندارم فکر خود میخانه را آباد می سازم

•

سروش مطلع میر رضی بیادم داد
چه مطلعی که سراپا نوای الهام است

«نمک شناس اسیران چو از قفس دستند
به نخل خانهٔ صیاد ، آشیان بستند»

۱۵- فرج ترشیزی ، ملا فرج الله (م در حدود اواخر قرن یازدهم هجری)

فرج شوشتری از شعرای ایرانی مقیم دربارهای پادشاهان قطب شاهی و عادل شاهی نواحی احمد نگر و بیجا پور بوده و از دوستان صائب[184] تبریزی اصفهانی بود. از جزئیات زندگانی فرج اطلاعاتی بدست نیست ولی در سال ۱۰۸۵ هجری زنده بود. مطلع غزل وی که در زیر نقل می گردد ، در تذکره ها و تواریخ ادب موجود است ، و اقبال در قطعه شعر اردوی خود به تضمین آن پرداخته است. عنوان قطعه اقبال «ارتقا» می باشد (بانگ درا):

مغان که دانهٔ انگور آب می سازند ستاره می شکنند ، آفتاب می سازند

۱۶- غنی کشمیری ، ملا محمد طاهر (۱۰۷۹ هـ)

غنی آن سخنگوی بلبل صفیر نوا سنج کشمیر مینو نظیر

---

(۱۸٤) صائب گفته است:

همین ز خاک فرج کامران نشد صائب که فیض هم به ظهوری ازین جناب رسید

چو اندر سرا بود ، در بسته داشت — چو رفت از سرا ، تخته را واگذاشت
یکی گفتش ای شاعر دل رسی — عجب دارد از کار تو هر کسی
بپاسخ چه خوش گفت مرد فقیر — فقیر و با قلیم معنی امیر
ز من آنچه دیدند یاران رواست — درین خانه جز من متاعی کجاست؟
غنی تا نشیند به کاشانه اش — متاعی گرانی است در خانه اش
چو آن محفل افروز در خانه نیست — تهی تر ازین هیچ کاشانه نیست

عنوان اشعار منقول فوق اقبال «غنی کشمیری» است (پیام مشرق). در «جاوید نامه» (آنسوی افلاک) اقبال غنی را در فردوس برین در حضور حضرت میر سید علی همدانی ، شاه همدان (م ۷۸۶ ه) در حالت شعر خوانی نشان میدهد و ضمناً بتضمین بیت وی هم می پردازد :

از تب یاران تپیدم در بهشت — کهنه غمها خریدم در بهشت
تا در آن گلشن صدای درد مند — از کنار حوض کوثر شد بلند
«جمع کردم مشت خاشاکی که سوزم خویش را — گل گمان دارد که بندم آشیان در گلستان»
گفت رومی آنچه می آید نگر — دل مده به آنچه بگذشت ای پسر
شاعر رنگین نوا طاهر غنی — فقر او ظاهر غنی ، باطن غنی
نغمه می خواند آن مست مدام — در حضور سید والا مقام
سید السادات سالار عجم — دست او معمار تقدیرامم

اقبال در این مورد ناله‌ای از زبان غنی عرضه می دهد . این ناله مربوط به غصب وادی جامون و کشمیر بوسیله دوگره های هندو است ، ولی غنی بزبان حال توصیه می کند که از آیته آزادی کشمیریان نباید نومید گردید :

بگذر ز ما و نالهٔ مستانه مجوی — بگذر ز شاخ گل که طلسمی است رنگ و بوی
گفتی که شبنم از ورق لاله می چکد — غافل دلی است اینکه بگرید کنار جوی
این مشت پر کجا و سرود این چنین کجا — روح غنی است ماتمی مرگ آرزوی
باد صبا اگر به جنیوا گذر کنی — حرفی ز ما به مجلس اقوام بازگوی
دهقان و کشت و جوی و خیابان فروختند — قومی فروختند و چه ارزان فروختند

•

کاروانها را صدای تو درا — تو ز اهل خطه[۱۸۵] نومیدی چرا ؟

(۱۸۵) خطه در اصلاح کشمیریان، وادی جامون و کشمیر است .

دل میان سینهٔ شان مرده نیست اخگر شان زیر یخ افسرده نیست
باش تا بینی که بی آواز صور ملتی بر خیزد از خاک قبور
غم مخور ای بندهٔ صاحب نظر برکش آن آهی که سوزد خشک و تر
شهرها زیر سپهر لاجورد سوخت از سوز دل درویش مرد

شعر زیر غنی در منظومهٔ اردوی اقبال تضمین شده می بینیم :

غنی روز سیاه پیر کنعان را تماشا کن که نور دیده‌اش روشن کند چشم زلیخا را[۱۸۶]

غنی از شاعران بنام سبک هندی است . او در ۹۳ سالگی در کشمیر فوت کرده است . دیوان وی کراراً چاپ شده است . در سال ۱۹٦۸ ، رساله دکتری دکتر ریاض احمد شروانی تحت عنوان «احوال و آثار و سبک اشعار غنی کشمیری که در دانشگاه تهران گذرانده ، در سرینگر چاپ و انتشار یافته است (۲۸٦ صفحه) و از نظر اینجانب گذشته است .

۱۷- عزت بخاری ، شیخ عبدالعزیز (م ۱۰۸۹ه)

زندگانی اولیه عزت در خراسان و هرات بسر شد . و ازان پس به هند آمد . از استادان پادشاه اورنگ زیب عالمگیر بوده است[۱۸۷] . اشعار متعدد وی در کتب تذکره ها و تواریخ موجود است ، ولی شعر زیر وی که اقبال در کتاب «ارمغان حجاز» (قسمت ، حضور رسالتمآب ، ص) تصمین نموده ، بنده آن را در جایی نیافته ام :

ادب گاهی است زیر آسمان از عرش نازک تر نفس گم کرده می آید، جنید و با یزید اینجا

۱۸- ملا طغرا مشهدی ، علی ابراهیم

۱۹- راقم مشهدی ، میرزا محمد سعد الدین

طغرا و راقم هر دو در سال ۱۱۰۰ ه در گذشته اند . طغرا ، شاعر و انشا پرداز معروف عهد شاهجهان و اورنگ زیب است و در کشمیر در گذشته است . راقم مدتی در اصفهان و هرات بوده و بعداً او هم به هند آمده است . پدرش تاجری بود و خود راقم احیاناً شعر می‌گفت . اقبال دو بیت زیر هر دو را بالترتیب برای استناد معانی نقل نموده است :

کور ذوقان ز فیض تربیتت چون مسیحا مزاج دان سخن

(۱۸٦) بانگ درا، (خطاب به جوانان اسلام) .
(۱۸۷) بنگرید به تذکرةالشعراً (محمد عبدالغنی خان فرخ آبادی) علی گر، ۱۹۱٦ .

نیم من در شمار بلبلان اما باین شادم که من هم در گلستان قفس مشت پری دارم[۱۸۸]

۲۰- مخلص کاشانی (شاعر قرن دوازدهم هجری)

از دوستان علی حزین لاهیجی (ذکر وی می آید) بوده و بیشتر ایام زندگانی را در اصفهان بسر برده است. دیوان مختصر وی در حدود دو هزار بیت دارد. اقبال برای استناد «سیر کردن» (بمعنی، سیاحت و گردش نمودن) شعر زیر وی را در یک مورد نقل نموده است:

تماشا دارد، ای مه با تو سیر گلستان کردن
که از شرم رخت هرگل بچندین رنگ خواهد شد[۱۸۹]

۲۱- راسخ سرهندی، میر محمد زمان (م ۱۱۰۷ھ)

از شاعران صاحب دیوان بوده و مثنویهایی هم دارد. اقبال یک مثنوی راسخ را که بوسیله مهاراجه کشن پرشاد مذکور در سال ۱۹۱۶ در حیدرآباد دکن انتشار داده یافته، مورد ستایش قرار داده و ابیاتش را با نشترهایی تشبیه کرده که بر قلب می نشینند[۱۹۰]. نمونهٔ کلام راسخ از دو بیتی زیر مبرهن است:

زهی نگاه تو آئینه دار شوخی ناز خیال لعل لبت آتش خمار گداز
بروز حشر ز یک جیب سر برون آرد چراغ هستی محمود، آستین ایاز

۲۲- ناصر علی سرهندی (م ۱۱۰۸ھ)

از شاعران پیچیده گوی سبک هندی است. اقبال برای سند محاوره، از پیمانه رنگین کردن، شعر زیر علی را نقل کرده است:

نه هفتاد و دو ملت گردش چشم تو می سازد بیک پیمانه رنگین کردهٔ یک شهر محفلها

در «احیای فکر دینی در اسلام» (خطبه دوم) بیت ذیل وی منقول است:

مرا بر صورت خویش آفریدی برون از خویشتن آخر چه دیدی؟

---

(۱۸۸) اقبال نامه، مجلد اول، صفحه ۳۰، مقالات اقبال صفحه ۳۷.
(۱۸۹) مقالات اقبال، صفحه ۳۷.
(۱۹۰) صحیفه، شماره اقبال (۱)، صفحه ۱۶۵ تا ۱۶۷.

۲۳- جویا تبریزی کشمیری ، میرزا داراب بیگ (م ۱۱۱۸ ه)

اصل جویا از تبریز بوده ، ولی مولد و مدفن وی کشمیر است . او شاعر بزرگ فارسی است و کلیات ضخیم وی بتصحیح و تحشیه دکتر محمد باقر در ۱۹۵۹ در لاهور انتشار یافته است. اقبال از جویا ذکری ننمود ولی نفوذ منظومه «حمدیه» فارسی وی در نظم «لا الـه الا لله» درکتاب «ضرب کلیم» (بزبان اردو) منعکس است. ما بنقل دوبیت از منظومه هر دو شاعر اکتفا می کنیم (شعر اردو اقبال بشعر فارسی مبدل ساخته شده است) .

جویا : مرا چـه حـدثـنـا لا الـه الا الله کجا من و تو کجا ، لا اله الا الله
مرازهول‌قیامت‌چه‌غم‌که‌خواهدبود انـیـس روز جـزا ، لا الـه الا الله

اقبال : خـودی را سرنهان ، لا الله الا الله خودی شد تیغ، فسان لا الله الا الله
هم مال ودولت‌دنیا، هم‌رشته‌وپیوند بـتـان وهم و گمان ، لا الله الا الله

۲٤- محسن تاثیر تبریزی ، مرزا اصفهانی (م ۱۱۳۱ ه)

تاثیر با تبریز نسبت آبائی داشت ، ولی خود وی در اصفهان بدنیا آمده بود ، و همینجا درگذشته است . با صائب دوست بود ، و مثلاً در دو شعر زیر بستایس وی توجه نموده است :

صـائب شیرین سخن در شعر مستثنی بود
ورنـه تاثیر از کـه در ایجاد معنی کمتر است
جـواب آن غـزل صـائـب اسـت ایـن تـاثیر
کـه همـچـو نـامهٔ سربسته است هر سخنش

تاثیر بعنوان یکی از عمال دولت صفویه بمدت ۳۰ سال در یزد خدمت کرده است . اومدتی وزیر دارائی سلطان حسین صفوی هم بوده است[۱۹۱]. دیوان اشعار ترکی و فارسی و همچنین مثنویهای وی هنوز در صورت نسخ خطی دیده می شود .

اقبال تنها دریک مورد ، در مقدمه اردوی چاپ اول مثنوی اسرار خودی ، بیت ذیل تاثیر را نقل نموده و این استناد وی بسیار مهم است چون تاثیر تنها شاعر فارسی است که اقبال از کلام وی لغت «خودی» در معانی ذات و عرفان ذات بدست آورده است :

غریق قلزم وحدت دم از خودی نزند بود محال کشیدن میـان آب نفس

(۱۹۱) همین شاه شاعر در توصیف صائب و محسن تاثیر گفته است :
صادق نبض سخن در همه عالم نیست بجز از صائب و تاثیر که از تبریزند

۲۵- فوق یزدی ، ملا احمد

۲۶- حسین گیلانی ، ملا معانی

فوق و حسین از شعرای اواخر قرن یازدهم هجری بودند . فوق هزل می گفت ، و حسین غزل . اقبال برای استناد معانی دو بیت حسین را نقل کرده است و نیز بیتی از فوق را :

نی در طلب سمور و نی اطلس باش — در دیدهٔ اعتبار خار وخس باش
خواهی که سری بیرون کنی از منزل — چون جادهٔ پامال کس و ناکس باش
توان صوف سخن را ساخت معلم — که پشم خایه اش نبود بـریشم
(فوق ، هزل)

۲۷- صائب تبریزی اصفهانی ، میرزا محمد علی (م ۱۰۸٦ه)

صائب یکی از بزرگترین شعرای فارسی و سبک هندی است . کلیات مفصل وی و نیز منتخبات کلامش از دیرباز در هند ، پاکستان و ایران چاپ شده و تحقیقاتی دربارهٔ وی انجام گرفته و می گیرد .

مولد و مدفن وی اصفهان است ولی با تبریز نسبت موطن نیاکانی داشت . او یکی از ارادت مندان خواجه حافظ بوده است ، چنانکه گفته است :

کمال حافظ شیرازی را ز صائب پرس — که قدر گوهر شهوار ، جوهری داند

صائب در جوانی از اصفهان برای زیارت و حج به حرمین رفت . موقع مراجعت از راه مشهد و هرات و قندهار و غزنه به کابل آمد . آنجا فرماندار کابل ، ظفر خان احسن (احسن الله بیگ) از وی تفقدی کرد .وابن شاعر مدتی آنجا ماند . احسن هم شاعر خوبی بود و هر دو شاعر (اگرچه یکی مادح و دیگری ممدوح) فیضان تربیت یکدیگر را ستوده اند:

احسن : طرز یاران پیش احسن بعد از این مقبول نیست
تازه گوئیهای او از فیض طبع صائب است

صائب : هرکه چون من از ظفرخان یافت فیض تربیت
می رسد گر در سخن دعوی خاقانی کند

صائب در مدح ظفر خان احسن قصائد غرا دارد . از آنجمله است اشعاری چند این قصیده که در کابل نوشته بود :

خوشا عشرت سرای کابل و دامان کهسارش
که ناخن بر دل گل مجازند مژگان هر خارش
خوشا وقتی که چشم از سوادش سرمه چین گردد
شوم چون عاشقان و عارفان از جان گرفتارش
حساب مه جبینان لب باش که می داند ؟
دو صد خورشید رو افتاده در هرپای دیوارش
تکلف بر طرف ، این قسم ملکی را باین زینت
سپهداری چون نواب ظفر خان بود در کارش

علامه اقبال بموقع مسافرت خود به کابل در سال ۱۹۳۳م به همین قصیده صائب ، بویژه به بیت دوم منقول آن اشاره می نماید :

شـهر کابل ، خطـه جـنت نـظیر
آب حـیوان از رگ تـاکش بگـیر
چشم صائب از سوادش سـرمـه چین
روشن و پائنده بـاد آن سـر زمـین

اشعار و مصرعهای ذیل صائب در موارد مختلف آثار اقبال نقل و تضمین گردیده است :

از تواضع می توان مغلوب کردن خصم را
می شود باریک چو سیلاب از پل بگذرد
نازک تر است از رگ جان گفتگوی من
باریک شد محیط چو آمـد بجوی من[192]
عمرها صائب بشهر عقل بودم کوچه بند
مدتی هم با غزالان سیر صحرا می کنم[193]
همان برتر که لیلی در بیابان جلوه گر باشد
ندارد تنگنای شهر تاب حسن صحـرائی

شعر اخیر از قطعه شعر اردوی اقبال در کتاب بانگ درا تضمین گردیده و شاعر در

(۱۹۲) مقالات اقبال، صفحه ٤١.
(۱۹۳) اقبال نامه، مجلد اول، صفحه ۹۲.

سایر قوانی این قطعه از غزل صائب استفاده نموده است .

اقبال علی الظاهر باستقبال صائب نپرداخته است (غیر از قطعه منقول فوق) و در مورد موضوعات مشترک و برخی از تواردات معانی هر دو شاعر هم اطمینانی ندارم که اقبال لضرور به صائب متوجه شده باشد، چون در این قرائن قابل توجه در دست نیست .

صائب در زماند ار فرمانداری احسن در نواحی حیدر آباد دکن و کشمیر هم نقاط بآن رفته و مدح خوان وی بوده است . در اواخر سالهای عمر او به ایران باز گشت و ملک الشعرای در دربار شاه عباس ثانی صفوی قرار گرفت .

۲۸- بیدل عظیم آبادی دهلوی ، میرزا عبدالقادر (م ۱۱۳۳هـ/۱۷۲۰ میلادی)

ابوالمعالی بیدل در عظیم آباد (پتنه) بدنیا آمد (۱۰۵۴ هـ) و در دهلی درگذشت. کلامش نقطهٔ عروج سبک هندی محسوب می شود . کلیات نثر و نظم وی در چهار مجلد بزرگ در افغانستان چاپ گردید[۱۹۴] . در کشور های افغانستان ، پاکستان ، هند و شوروی بیدل طرفداران زیاد دارد و تحقیقات مفصل دربارهٔی، هنر و اندیشه وی درکشورهای مزبور ادامه داشته و دارد . در ایران هم در معرفی بیدل در مقاله نگاشته اند (ف). درکلیات شعر بیدل همه اصناف سخن دیده می شود . کلامش بیشتر مخلق و دقیق است ، ولی نثر فارسی وی ساده ووان می باشد .

در آثار اقبال ذکر متنوع بیدل کراراً دیده می‌شود توصیفات و تضمینات و استناد و استشهاد و استقبال و بررسی روابط ادبی بیدل و غالب را می توان عناوین چهارگانه انعکاس این شاعر متفکر در آثار اقبال قلمداد کرد .

از توصیفات اقبال، قطعه‌ی اردو بعنوان «میرزا بیدل» (کتاب ضرب کلیم) ملاحظه گردد که اقبال بیتی از بیدل را در آن تضمین نموده است (ترجمه منظوم سه بیت اول از دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی است) .

این بود عین حقیقت یا فریب چشم من
این زمین ، این دشت ، آن کهسار ، آن چرخ کبود
این یکی می گفت «هست» و آن یکی می گفت «نیست»
کی توان دانست اگر دارد جهان تو وجود

(۱۹۴) اقبال هم آرزو داشت که کسی کلیات بیدل را بنحو احسن مرتب نموده بچاپ رساند .
(ف) مقاله ای در مجله هنر و مردم نوشته دکتر رضا شفیعی کدکنی نیشابوری رک مآخذ .

عقدهٔ مشکل برای اهل همت مانده را
میرزا بیدل بخوبی این گرد را بر گشود

«دل اگر میداشت وسعت بی نشان بود این چمن
رنگ می بیرون نشست از بسکه مینا تنگ بود»

اشعار زیر بیدل (بعضی با توضیحات و توصیفات) در آثار اقبال تضمین و نقل گردیده است:

نزاکتهاست در آغوش میخانهٔ حیرت
مژه بر هم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را

تا ز آغوش وداعش داغ حیرت چیده است
همچو شمع کشته در چشم نگه خوابیده است

شور لیلی کو که باز آرایش سودا کند
خاک مجنون را غبار خاطر صحرا کند

با هر کمال اندکی آشفتگی خوش است
هر چند عقل کل شده‌ای ، بی جنون مباش

هر چه در دل گذرد وقف زبان دارد شمع
سوختن نیست خیالی که نهان دارد شمع

به کلام بیدل اگر رسی مگذر ز جاده منصفی
که کسی نمی طلبد ز تو صلهٔ دگر مگر آفرین

تا نگردی پایمال منت امداد خلق
بی عرق گامی در پیش از خجلت احسان برآ

تار در هر جا مقام ساز گردیده است صرف
طبع گر روشن بود ظلمت چرا فهمد کسی[۱۹۵]

در موضوعات مشترک بیدل و اقبال ، حیرت عارفانه ، عقل و عشق و شمع و پروانه را باید یاد کرد . در مورد حیرت اشعار فراوان بیدل در کلیات وی مشهود است و این همان «حیرت» است که در اشعار رومی و اقبال هم مورد تأیید و توصیف قرار گرفته است . این از تحیر فلسفه و تعقل نیست بلکه عواطف و جذبات عشق و عرفان و تصوف آن را ببار می آورد . اقبال این حیرت بیدل را در کتاب انعکاسات پراگنده ، خود بزبان انگلیسی چنین توصیف نموده بتضمین بیت بیدل می پردازد :

«افلاطون یونانی گفته بود که حیرت[۱۹۶] ریشه واصل همه دانشهاست . ولی میرزا عبدالقادر بیدل حیرت ، را از دیدگاه دیگری ملاحظه نموده و گفته است :

درین حسرت سرا عمری است افسون جرس دارم
ز فیض دل تپیدنها خروشیٔ بی نفس دارم

(۱۹۵) اقبال نامه و مقالات اقبال.
(۱۹۶) این همان حیرت وفور عرفان و آگاهی است که رومی و اقبال کراراً بتوصیف آن پرداخته اند ، مانند:
رومی : زیرکی بفروش و حیرانی بخر زیرکی ظن است و حیرانی نظر (دفتر اول)
اقبال : یک‌دانش برهانی، یک‌دانش نورانی با دانش نورانی حیرت بفراوانی (بال‌جبریل،ترجمه از اردو)

اهمیت «حیرت» در نظر افلاطون اینست که بدینوسیله آن او می خواهد ما با طبیعت همکلامی نمایم ، ولی اهمیت حیرت از دیدگاه بیدل اینست که آن ماورای واردات عقل و دانش قرار دارد ، ولی در این مورد محال است که کسی دیگر نسبت به بیدل دلاویز و شیواتر حرف بزند» .

موضوع برتری عشق بر عقل در آثار بیدل همانگونه است که در آثار رومی است . در مورد سوز شمع و فدا کاری پروانه ، شاعران فارسی مطالب زیاد نوشته‌اند ، ولی بیدل بعنوان خاص باین موضوع پرداخته و صدها بیت نوشته است ، مانند :

اضطراب و تپش و سوختن و داغ شدن آنچه دارد پر پروانه همان دارد شمع
ضامن رونق این بزم گداز دل ماست سوختن بهر نشاط دگران دارد شمع

هم بیدل و هم اقبال «سوختن شمع» را بیشتر ارج می نهند و فداکاری و طواف پروانه بر آتش دیگری (شمع) را دوست ندارند . اقبال در این زمینه «کرمک شب تاب» را دوست تر دارد که لااقل نور و آتش خودش بدنبال دارد :

دلا نارائی پروانه تاکی نگیری شیوهٔ رندانه تاکی
یکی خود را بسوز خویشتن سوز تلاش آتش بیگانه تاکی
بهل افسانه آن پا چراغی حدیث سوز او آزار گوش است
من آن پروانه را پروانه دانم که جانش سخت کوشه‌وشعله نوش است

•

شنیدم کرمک شب تاب می گفت نه آن مورم که کس نالد ز نیشم
توان بی منت بیگانگان سوخت نه پنداری که من پروانه کیشم
اگر شب تیره تر از چشم آهوست خود افروزم ، چراغ راه خویشم

•

بیدل : نخل شمعیم که در شعله دود ریشهٔ ما عافیت سوز بود سایهٔ اندیشهٔ ما
اقبال : نخل شمع استی و در شعله رود ریشهٔ تو عافیت سوز بود سایهٔ اندیشهٔ تو
(جواب شکوه)

بعضی از ترکیبات اشعار بیدل (مانند الطاف عمیم ، ذوق خرام ، ذوق نمود ، توسن ادراک ، ذوق تبسم ، برق حیرت ، قافلهٔ رنگ و بو ، از خود رمیده ، برق تجلی ، بانگ درا ، صدای جرس ، عشق غیور ، تیزگام و مزرع تسلیم و غیر آنها) و همینگونه

برخی از معانی بیدل در اشعار اقبال (بویژه در اردو) دیده می شود ، ولی بررسی همه این امور در این وجیزه شاید جالب نباشد .

نظر اقبال در مورد تتبع از غالب بیدل :

میرزا غالب (که ذکرش خواهد آمد) از دلدادگان سبک بیدل بوده و در اشعار متعدد اردو و فارسی خود باستقبال او شتافته یا معانی اشعار وی را دیگرگونه بیان نموده است . اقبال مانند محققان معاصر دیگر ، راجع به تتبع غالب از بیدل و نیز لزوم تحقیق در این مورد در پاره‌ای از نوشته‌های خود اظهار نظر نموده است . لب گفتار اقبال در این مورد بدین قرار است : (۱) نفوذ بیدل در آثار غالب هنوز در خود تعمق و تحقیق بیشتر است . (۲) فکر و اندیشه بیدل خیلی پیشرفته تر از زمان خود بود ، و هنوز هم میرزا غالب و دیگران بیدل را باندازهٔ کافی نشناخته‌اند . (۳) غالب در تتبع از بیدل ، بویژه در شعر اردوی خود ، بیشتر ناموفق مانده ، و برای همین است که او در اواخر عمر از پیروی سبک هندی بیدل دست کشیده است . (٤) البته در برخی از اشعار فارسی غالب ، مفاهیم و معانی بیدل بخوبی مبرهن گردیده است . (۵) فلسفه زندگانی بیدل متمائل به حرکت و سعی است ولی غالب در اکثر موارد توصیه بیخودی و سکون می نماید[۱۹۷].

باعث تذکر است که اقبال برای دانشجویان رشته فارسی انتخابی از نثر و نظم بیدل را انجام داده بود که از سال ۱۹۲۶م تا چند سال بعدی جز و بر نامه دورهٔ لیسانس دانشگاه پنجاب لاهور قرار گرفت . متن شامل ۱۶ صفحه بوده و تلخیصی از آن در مقالات استاد شادروان حمید احمد خان (شخصیت و شاعری اقبال ، بزم اقبال لاهور ۱۹۷۳) می توان دید . در دو مورد (یکی در غزل و دیگری در قطعه) استقبال اقبال از غزلیات بیدل هم بنظر می آید ، ولی باید اذهان داشت که اقبال تنها قوالب بیدل را محتملاً زیر نظر داشته است ولی از سبک پیچیدهٔ وی پیروی ننموده است :

بیدل : مپرسید از معاش خنده عنوانی که من دارم
از آب ناشتاتر می شود نانی که من دارم

(دیگری) مقیم وحدتم هر چند در کثرت وطن دارم
بدریا همچو گوهر خلوتی در انجمن دارم

(۱۹۷) اقبال یک بیت بیدل را در چندین موارد ستوده است چون «خرام کاشتن» از رفتن و گام زدن معمولی فرا تر می باشد.

اقبال : دو عالم را توان دیدن بمینائی که من دارم
کجا چشمی که بیند آن تماشائی که من دارم

بیدل : به عجز کوش ز نشو و نما چه جوئی
بخاک ریشهٔ تست از هوا چه می جوئی؟
دل گداخته اکسیر بی نیازی هاست
گداز درد طلب، کیمیا چه می جوئی
بذوق دل نفسی طوف خویش کن بیدل
تو کعبه در بغلی، جا بجا چه می جوئی
(دیگری)
چو محو عشق شدی، رهنما چه می جوئی
به بحر غوطه زدی، ناخدا چه می جوئی

اقبال : به آدمی نرسیدی، خدا چه می جوئی
ز خود گریخته‌ای، آشنا چه می جوئی
دگر بشاخ گل آویز و آب و نم در کش
پریده رنگ، از باد صبا چه می جوئی
سراغ او ز خیابان لاله می گیرند
نوای خون شدهٔ ما، ز ما چه جوئی
قلندریم و کرامات ما جهان بینی است
ز ما نگاه طلب، کیمیا چه می جوئی
(جاوید نامه)

۲۹- حزین لاهیجی اصفهانی، شیخ محمد علی (م ۱۱۸۱ ه)

«تذکره حزین»، «تاریخ حزین» و «کلیات» وی مطالب جالب دارد. حزین اگرچه مدت مدید در شبه قاره زندگانی کرد و همینجا (در بنارس) درگذشت و نیز به سبک هندی شعر سروده، ولی باستهزای معاصرین هندی و نکوهش سبک هندی پرداخته است. او مخالف «تصوف» هم بوده چنانکه قولش «تصوف تنها برای گفتن شعر خوب است»، معروف است (بنگرید تاریخ حزین). اقبال بدفاع از تصوف حقیقی این قول حزین را مورد

انتقاد قرار داده است[۱۹۸]. برای استناد آله جانشین معنی صدای آله (ناقوس=صدای ناقوس)، اقبال در یکی از مقالات خود از شعر ذیل حزین استناد نموده است :

کافر شدن داریم کو بت خانه عشقی   که ناقوسش بجای نغمه یاهو شود ما را

از این گذشته ، در غزل هم استقبالی از غزل حزین دیده می شود . اشعار منتخب را در زیر ببینید .

حزین : می گرفتیم بجانان سر راهی گاهی   او هم از لطف نهان داشت نگاهی گاهی
چه عجب گر نگهش داشت سر الفت ما   برق راهست نوازش بگیاهی گاهی
این گران آمده باشد بدل نازک او   می شود بار بخاطر پرکاهی گاهی

اقبال : می شود پرده چشمم پرکاهی گاهی   دیده‌ام هر دو جهان را با نگاهی گاهی
وادی عشق بسی دور و دراز است ولی   طی شود جادهٔ صد ساله بآهی گاهی
در طلب کوش و مده دامن امیدز دست   دولتی هست که یابی سر راهی گاهی
(زبور عجم)

۳۰. مخلص سودهری سیالکوتی ، اَنَند رام (م ۱۱۶۴ھ)

اقبال در مقالهٔ اردوی خود بیت این شاعر هندو را با توصیفی نقل نموده است :

نیست جرأت بعرض حال مرا   گله مندم ز بی زبانیها[۱۹۹]

۳۱. آذر اصفهانی ، میرزا لطف الله بیگ (م ۱۱۹۵ھ)

آذر صاحب تذکره «آتشکده» از مشاهیر ادب قرن دوازدهم هجری است و شعرش در واقع بین سبک هندی و سبک دورهٔ بازگشت ادبی قرار دارد . در دو بیتی زیر کتاب ارمغان حجاز اقبال (حضور ملت شماره ۹) مصرع چهارم به آذر ، منسوب گردیده ، ولی اینجانب در تلاش آن در اشعار آن شاید موفق نگردیده‌ام :

دل اندر سینه گوید دلبری هست   متاعی آفرین غارتگری هست
بگوشم آمد از گردون دم مرگ   «شکوفه چون فروریزد، بری هست»

البته اقبال هم احتمالاً این مصرع را با آذر نسبت داده است .

(۱۹۸) دیباچه چاپ اول اسرار خودی . ترجمه فارسی این دیباچه و دیباچه های رموز بیخودی و پیام مشرق بقلم این نگارنده در مجله اقبال ریویو کراچی (ژانویه ۱۹۷۱) چاپ گردیده است .

(۱۹۹) مقالات اقبال ، صفحه ۵۵ «بهار عجم» (در دو مجلد، مؤلفه تیک چند بهار)، چاپ نولکشور (قطع بزرگ در . . . ۱ صفحه) یکی از محبوب ترین لغات است که اقبال اکثراً بدان استناد جسته است ، و بعضی از ابیات شعرا منقول در آثار اقبال هم از آن کتاب مقتبس و مستفاد است.

۳۲- مظهر مالوی دهلوی ، میرزا جانجانان (م ۱۱۹۵ه/۱۷۷۰ میلادی)

مظهر از شاگردان سراج الدین علی خان آرزو اکبر آبادی (م ۱۱۶۸ ه) و مرد عارف و صاحب دل بوده است . پدر وی ، میرزا جان ، در خدمت پادشاه محمد اورنگ زیب عالمگیر بوده ، و می گویند بموقع تولد مظهر ، پادشاه تیموری گفته بود : «ان شاء الله ، این پسر جان پدر خواهد بود». بدین مناسبت او را «جان جانان» موسوم کرده بودند .

مظهر بزبانهای اردو و فارسی دیوانهای کوچک شعر دارد . خریطه جواهر ، اسم ضمیمه دیوان فارسی اوست که در لاهور انتشار داشته است . اقبال در کتاب ارمغان حجاز ضمن قطعه شعر اردو ، بیتی از مظهر را از همین ضمیمه بدینگونه تضمین نموده است :

۱- من غریب وطنم ، ولی ناله مرا گوش کن تا در سینه تو هم غوغای قیامت تولید گردد .

۲- نوای غم آلود من متاع عزیزی است چون ثروت دل ناشاد در جهان عمومیت ندارد .

۳- از بی ذوق مردم روزگار گله مندم که زحمت کشی مرا با زحمت کشی فرهاد کوهکن مقالیه می نمایند.

۴- صدای تیشه که بر سنگ می خورد دگر است
خبر بگیر که آواز تیشه و جگر است

شعر تضمین شده مظهر از «خریطهٔ جواهر» مزبور فوق است ، و اشارهٔ انتقادی اقبال در بیت منقول سوم از این لائح می گردد . باز هم بیتی از اشعار اقبال که بعنوان «پیغام اقبال به ملت کوهسار ، در شماره ماه ژوئن سال ۱۹۳۲ مجله کابل ، افغانستان چاپ شده ، و نفوذ بیت منقول فوق مظهر در آخر آنها مشهود است ، فرق تیشه کوه کن فرهاد و تیشه نشتر مانند شعر اقبال را بیشتر برهن واهد ساخت (برای همه ۶ بیت رجوع شود به 'ضمیمه') :

یکی است ضربت اقبال و ضربت فرهاد جز اینکه تیشهٔ ما را نشانه برجگر است

۳۳- غالب دهلوی ، میرزا اسد الله بیگ خان (م ۱۲۸۵ه/۱۸۶۹ میلادی)

غالب در شعر کلمه اسد را هم بعنوان تخلص بکار برده است . او یکی از بزرگترین

شعرا و نویسندگان اردو و فارسی شبه قاره است . غالب در آگره بدنیا آمد ولی در ریحان جوانی به دهلی آمد و همانجا ماندنی شد . نیاکانش از ماوراء النهر به هند آمده بودند . او استاد آخرین پادشاه سلسله تیموری شبه قاره ، محمد سراج الدین بهادر شاه ثانی ظفر بوده و آثار زیاد دارد به هر دو زبان مذکور در موضوعات شعر ، لغت ، تاریخ تیموری ، و وقایع معاصر . او شاعر متفکر است . دیوان اردوی وی کمی متجاوز از دو هزار بیت است ولی عده ابیات کلیات فارسی او نزدیک به بیست هزار است . مکتوبات اردوی غالب مانند مکتوبات فارسی قائم مقام فراهانی سبکی خاص دارد . قبول عامهٔ غالب در کشورهای پاکستان و هند ، بیشتر مدیون دیوان اردو و مکتوبات اوست . در پاکستان و هم در هند اکادمی غالب وجود دارد و تحقیقات دربارهٔ غالب متناوباً ادامی می یابد .

تا اواخر ربع اول قرن بیستم میلادی که شهرت اقبال بعنوان شاعر فلسفی و شاعر جهان اسلام بالا گرفت ، غالب سرشناس ترین شعرای مسلمانان شبه قاره بود ، چنان که در موقع نگاشتن دیباچه کتاب بانگ درای اقبال در سال ۱۹۲٤ ، شاد روان شیخ عبدالقادر (م ۱۹۵۰) نوشته است :

«اگر من به تناسخ روح» معتقد می بودم ، حتما می گفتم که عشقی که میرزا اسد الله خان غالب بزبانهای فارسی و اردو می درزید ، روحش را در جهان عدم هم قرار و آرامش نداد تاکه دوباره در جسد خاکی حلول نماید و بآب ریزی کشت شاعری در دو زبان مزبور بپردازد ، و همین روح غالب است که در ناحیه سیالکوت پنجاب درتن خاکی دوباره حلول نموده است و اینک باسم محمد اقبال شهرت یافته است» .

بنظر اقبال ، غالب بررگترین شعرای فارسی گوی شبه قاره و سرمایه ملی مسلمانان این سامان است[۲۰۰] . در کتاب بانگ درا ، اقبال قصیده‌ای در وصف مقام میرزا غالب دارد . در جاوید نامه (فلک مشتری) ، اقبال غالب را در زمرهٔ آزادگانی ذکر نموده که در محیط آزاد خارج از بهشت بگردش جاودانی می پرداختند . غالب در این جایگاه به نغمه خوانی مشغول است :

بیا که قاعدهٔ آسمان بگردانیم　　قضا بگردش رطل گران بگردانیم
اگر ز شحنه بود گیر و دار نندیشیم　　وگرز شاه رسد ارمغان بگردانیم

---

(۲۰۰) انعکاسات پراگنده (انگلیسی) صفحه ٥٤ .

اگر کلیم شود همزبان ، سخن نکنیم | وگر خلیل شود مهان بگردانیم
بجنگ باج ستانان شاخساری را | تهی سبد ز در گلستان بگردانیم
بصلح بال فشانان صبحگاهی را | ز شاخسار سوی آشیان بگردانیم
ز حید ریم من وتو ، زما عجب نبود | گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم

اقبال در این صحنه کتاب خود ، شعر اردوی غالب را بفارسی در آورده و به تبیین معانی آن پرداخته است :

ای ترا دادند درد جستجوی | معنی یک شعر خود با من بگوی[۲۰۱]
قمری کف خاکستر و بلبل قفس رنگ | ای ناله نشان جگر سوخته چیست ؟.

جواب بزبان غالب :

نالهٔ که خیزد از سوز جگر | هر کجا تاثیر او دیدم دگر
قمری از تاثیر او واسوخته | بلبل از وی رنگها اندوخته
اندر و مرگی باغوش حیات | یک نفس اینجا حیات ، آنجا ممات
آنچنان رنگی که ارژنگی ازوست | آنچنان رنگی که بیرنگی ازوست
تو ندانی این مقام رنگ و بوست | قسمت هر دل بقدر های و هوست
یا برنگ آ ، یا به بی رنگی گذر | تا نشانی گیری از سوز دیگر

در اول قرن نوزدهم میلادی مسألهٔ عجیبی درمیان دانشمندان شبه قاره مورد بحث بوده است . این مسأله علم کلام جدید را خلق نظیر رحمة اللعالمین ، نامیده اند و الحمدلله که اینک از آن حرفی بمیان نمی آید ـ مفهوم این مسأله این بود که آیا خداوند (نعوذ بالله) برخلق رحمة العالمین دیگری قادر است ؟ . در پیرامون این مسأله شاه اسماعیل (م ۱۸۳۱) و فضل حق خیر آبادی (م ۱۸۶۱) مطالب زیاد باردو و فارسی نوشته اند ، ولی غالب هم در مثنوی کوچک (۱۲۸ بیت) وارد این بحث شد.[۲۰۲] لب گفتار غالب این است که خداوند بر خلق هر چیز کراراً قادر است ولی کار ابداع و خلق آن حکیم بنا بر مصالح است ، واز روی عقل و خرد مصلحتی مشهود نیست که در این عالم ، بلکه در همه عوالم شهود و غیوب، محمد رحمة المعالمین (صلی الله علیه وسلم) دیگری خلق بشود :

(۲۰۱) در این شعر غالب تنها «چیست» به صورت اردو بود، و معانی این بیت در زمان تألیف «جاوید نامه» (۱۹۲۹-۱۹۳۱) مورد بحث دانشمندان قرار می گرفت .

(۲۰۲) متن در سه ماهی العلم کراچی (شماره غالب ۱۹۶۹) هم چاپ گردیده است.

اینکه می گویم جوابی بیش نیست — مهر و مه زان جلوه، تابی بیش نیست
آنکه مهر و مه و اختر آفرید — می تواند مهر دیگر آفرید
لیکن در یک عالم از روی یقین — خود نمی گنجد، دو ختم المرسلین
یک جهان تا هست یک خاتم بس است — قدرت حق را نه یک عالم بس است
خواهد از هر ذرهٔ آرد عالمی — هم بود هر عالمی را خاتمی
هر کجا هنگامهٔ عالم بود — رحمة اللعلمین هم بود
منشای ایجاد هر عالم یکی است — گردو صد عالم بود، خاتم یکی است
«جوهر کل» برنتابد تشنیه — در محمد (ص) ره نیابد تشنیه
هم گر مهر منیرش چون بود — سایه چون نبود، نظیرش چون بود؟

در این سیاق اشعار اشاره شدهٔ جاوید نامه را باید مطالعه کرد. گفتگوی زنده رود (اسم اقبال در جاوید نامه) و غالب بدینگونه است:

زنده رود: صد جهان پیدا درین نیلی‌فضاست — هر جهان را اولیا و انبیاست؟
غالب: نیک بنگر اندرین بود و نبود — پی به پی آید جهانها در وجود
«هر کجا هنگامهٔ عالم بود — رحمة اللعالمین هم بود»
زنده رود: فاش ترگو ز آنکه مهم نارساست
غالب: این سخن رافاش ترگفتن خطاست
زنده رود: گفتگوی اهل دل بی حاصل است؟
غالب: نکته را بر لب رسیدن مشکل است
زنده رود: تو سراپا آتش از سوز طلب — بر سخن غالب نیائی ای عجب
غالب: خلق و تقدیر و هدایت ابتداست — رحمة اللعالمینی انتهاست

غالب در این مثنوی نبی اکرم اعظم (ص) را «جوهر» نامیده است، و اقبال هم در جاوید نامه همین مطلب را منعکس می نماید:

پیش او گیتی جبین فرسوده است — خویش را خود عبده، فرموده است
عبده از فهم تو بالاتر است — زانکه او هم آدم وهم جوهر است
جوهر او نی عرب نی اعجم است — آدم است و هم ز آدم اقدم است

در اشعار زیر غالب و اقبال نزدیکی معانی مشهود است:

غالب : با من میاویز ای پسر ، فرزند آزر را نگر
هر کس که شد صاحب نظر، دین بزرگان خوش نکرد

اقبال : چه خوش بودی اگر مرد نکویی ز بند باستان آزاد رفتی
اگر تقلید بودی شیوهٔ خوب پیمبر (ص) هم ره اجداد رفتی

غالب : فرصت اگرت دست دهد ، مغتنم دان ساقی و مغنی و شرابی و سرودی
ز نهار از آن قوم نباشی که فریبند حق را بسجودی و نبی را بدرودی

اقبال : حق را بسجودی ، صنمان را بطوافی بهتر که چراغ دیر و حرم نماند[۲۰۳]

• روز ۱۵ فوریه ۱۹۳۵م بمناسبت روز درگذشت غالب ، اقبال ابیات زیر را سرائیده بود :

درین محفل که افسون فرنگ از خود برد مارا نگاهی پرده سوز آور، دلی دانای راز آور
مئی این ساقیان نالـه رو ذوقی نمی بخشد ز فیض حضرت غالب همان پیمانه باز آور

تضمینات و منقولات غالب در آثار اقبال بصورت زیر است :

رخشنده ستاره از رخ ناشسته صنم بالد بنفشه از قد خم گشتهٔ شمن
(مقالات)

مژدهٔ صبح درین تیره شبانم دادند شمع کشتند و ز خورشید نشانم دادند
(پیام مشرق)

تا باده تلخ تر شود و سینه ریش تر بگداز آبگینه و در ساغر افگنم
(پیام مشرق)

حرف چون طائر به پرواز آورد نغمه را بی زخمه از ساز آورد
(رموز بیخودی)

اقبال علی الظاهر در میدان غزل بصورت کامل از غالب استقبال ننموده است . تنها چند مورد نزدیکی است که مطلع های غزل هر دو بدینگونه است :

غالب : سوخت جگر تا کجا رنج چکیدن دهیم رنگ شوای خون گرم تا به پریدن دهیم
اقبال : مثل شرر ذره را تن به تپیدن دهیم تن به تپیدن دهم، بال پریدن دهم
غالب : اختری خوشتر از نسیم به جهان می بایست خرد پیر مرا بخت جوان می بایست

(۲۰۳) بال جبریل، ترجمه منظوم از اردو بخامه مؤلف .

اقبال : باز این عالم دیرینه جوان می بایست برگ کاهش صفت کوه گران می بایست
غالب: نقاب دار که آئینه رهزنی دارد جمال یوسفی و فر بهمنی دارد
اقبال : فریب کشمکش عقل دیدنی دارد که میر قافله و ذوق رهزنی دارد

بعضی از تراکیب غالب هم در اقبال موثر بوده است ، مانند مثال زیر :

غالب: زخمه بر تار رگ جان می زنم کس چه داند تا چه دستان می زنم
اقبال : محفل رامشن گری برهم زدم زخمه بر تار رگ عالم زدم

از تضمینات و استقبالات اقبال در شعر اردوی خود از ابیات اردوی غالب نموده ، اینجا صرف نظر می گردد . در مورد استقبال غالب از بیدل ، و نقدی اقبال بر آن هم در قسمت «بیدل» پیشتر ازاین اشارتی رفته است .

۳٤- عزیز کشمیری لکهنوی ، خواجه عزیز الدین (م ۱۹۱۵)

عزیز از شعرای نامدار اردو و فارسی است و در شعر فارسی از شعرای متاخر ایران مانند قاآنی و نیز از غالب پیروی می کرد . اقبال در مکاتیب اردوی خود شعر فارسی عزیز را، بویژه مخمسات شبیه مخمسات قاآنی وی مورد وصف و ستایش قرار داده است[۲۰٤] .

۳۵- گرامی جالندری ، غلام قادر (م ۱۹۲۷)

اشاراتی درباره گرامی پیش از این هم عرضه گردیده است . او شاعر خاص دربار حاکم ایالت اسبق حیدرآباد دکن بود . در موطن خود (جالندر واقع در پنجاب شرقی) او در دبیرستانی دبیر فارسی هم بوده است . وفات شاعر در ناحیه هوشیار (پنجاب) اتفاق افتاده است. گرامی شاعر توانای فارسی بود و در حافظه قوی وی هزار های اشعار خوب فارسی محفوظ بود . کلیات فارسی ، و نیز مجموعه رباعیات فارسی وی (هر دو جداگانه) در شبه قاره چاپ گردیده است . گرامی را استاد کم نظیر قصیده و غزل و رباعی فارسی در عصر حاضر دانسته اند .

گرامی از دوستان یک رنگ اقبال بود[۲۰۵] . اقبال پیوسته دربارهٔ شعر فارسی خود با گرامی مشورت می کرد ، و در بعضی موارد مشورتهای وی رامی پذیرفت . مجموعه

(۲۰٤) انوار اقبال .
(۲۰۵) اقبال در سایر مکاتیب خود از راه شوخی ، بر بسیار خوابی گرامی خرده می گیرد و او را «نومی» ملقب می سازد. حتی در بیت آخر مرثیه خودهم به گران خوابی گرامی اشاره می نماید .

مکتوبات اقبال بنام گرامی (بزبان اردو) که در پاکستان چاپ گردیده ، حاکی روابط کاملا دوستانه هر دو شاعر است . گرامی هر موقع که به لاهور می آمد ، هفته ها و احیاناً ماهها مهمان اقبال می بود . داستان روابط ادبی اقبال و گرامی بس دراز است و ماخذ آن همانا، مکاتیب اقبال بنام گرامی است ولی او دوست اقبال بوده است و نه استادش .

ظهوری ترشیزی غزلی دارد با مطلع زیر :

ستم و سخت جانی هم هست کو هم و ناتوانی هم هست

گرامی باستقبال ظهوری غزلی ساخته و در بیتی مضمون دلپذیر اقبال را بیان نموده است :

سخن رانده ای که جز قرشی بر سر مسند نبی (ص) نشست
درس گیر از گرامی همهٔ درد که برید از خود و با و پیوست
رمز ترک و خلافت عربی گفت آن می گسار بزم الست[۲۰۶]
«ماه را بر فلک دو نیم کنیم فقر را ترکمانی هم هست»

گرامی شاعر تغزل محض بود ، و پیداست که اقبال باینگونه شعر توجه نداشته است . برای همین است که راجع به شعر گرامی ، اقبال چیزی دیگر نگفته ، ولی در بعضی از مکاتیب خود بنام دوستان دیگر ، فارسی سرایی استادانه وی را ستوده است . در موقع در گذشت گرامی ، اقبال به ناحیه هوشیار رفت و قطعه زیر را سرود :

آه ، مولانا گرامی از جهان بر بست رخت آنکه زد فکر بلندش آسمان را پُشت پای
معنی مستور او در لفظ رنگین نگر مثل حوری بی حجاب اندر بهشت دلگشای
از نوای جان فزای او عجم را زندگی جام جمشید از شراب ناب او گیتی نمای
یاد ایامی که با او گفتگوها داشتم ای خوشا حرفی که گوید آشنا با آشنای
بر مزارش پست ترکن پرده های ساز را تا نگردد خواب او آشفته از شور نوای

ضمنا گرامی در توصیفات اقبال اشعار متعدد دارد مانند :

در دیدهٔ معنی نگهبان حضرت اقبال پیغمبری کرد و پیمبر نتوان گفت[۲۰۷]
درس ماضی از کتاب حال گیر ساغر از خمخانهٔ اقبال گیر
حضرت اقبال ، آن بالغ نظر دارد از بود و نبود ما خبر

(۲۰۶) باقیات اقبال، صفحه ۲۳۶ .
(۲۰۷) این غزل گرامی باستقبال غزل اقبال است .

ما به ذوق سوختن کم ساختیم بیخودی را از خودی نشناختیم
آن نوا پرداز اسرار ازل شهسوار عرصهٔ علم و عمل
بیخودی را در خودی منزل شناس در غبار کاروان محمل شناس
از نوایش بزم یورپ در خروش حکمت امریکا او را سفته گوش
ناله های آتشین آن حکیم سوخت رخت فتنهٔ امید و بیم
ساخت با دلها و بودش هیچ نیست سوخت دلها را و دودش هیچ نیست

اقبال در مکتوبی[۲۰۸] شعر حمدیه زیر گرامی را هم توصیف نموده است :

عصیان ما و رحمت پروردگار ما این را نهایتی است نه آن را نهایتی

دورهٔ بازگشت سبک و سه تن از شاعران

از اواخر قرن دوازدهم هجری شعرای دارالحکومت اصفهان به بازگشت ادبی پرداختند تا از پیچیدگیهای سبک هندی برهند و مضامین و موضوعات را در زبان ساده و رسا بیان نمایند . کیفیت مساعی ادبی شعرای اصفهان و تغییر سبک هندی به سبکهای گذشته (سبک خراسانی در اشعار و صفی و سبک عراق در اشعار تغزلی و عشقی) در سبک شناسی استاد فقید محمد تقی (ملک الشعرا) و نیز در «سبک خراسانی در شعر فارسی ، تألیف استاد دکتر محمد جعفر محجوب می توان دید . در ایران اگرچه تجارب شعر آزاد و شعر نو و شعر سپید وغیره هم در جریان است ، ولی بیشتر همین دورهٔ سبک بازگشت ادبی الآن هم تداول دارد .

از شعرای این دوره ، سه تن در آثار اقبال انعکاس دارند : نشاط ، طاهره و قاآنی .

۱- نشاط اصفهانی ، میرزا سید عبدالوهاب (م ۱۲٤٤ هجری)

نشاط بقول اقبال ، از اساتذه سخن زمانهٔ حال بود[۲۰۹]. او بسبک سعدی و حافظ شعر می‌گفت. او میر منشی دیوان انشای سلطان فتح علی شاه قاجار بود و در علوم و فنون عصری مهارت بسزایی داشته است . اقبال بغرض استناد دو بیت زیر وی را در مقاله‌ای[۲۱۰] نقل نموده است :

(۲۰۸) صحیفه، شماره اقبال (۱)، نوادر اقبال، مرتبه محمد عبدالله قریشی .
(۲۰۹) مقالات اقبال، صفحه ۲۷ .
(۲۱۰) «زبان اردو در پنجاب» (مقالات اقبال) .

یا که گوئی از بلای زاهدان جان برده‌ام نیم جان بسر در پیر مغان آورده‌ام
بندگان را قابل خدمت نبودم خویش را با هزار امید در سلک سگان آورده‌ام

۲- طاهره بابیه ، قرة العین (مقتول م ۱۲۶٤ هجری)

اسمش فاطمه بود و القاب وی ام سلمی و زرین تاج . البته علی محمد باب شیرازی وی را قرة العین ، ملقب کرد . بعدا بهاء الله وی را صدیقه خواند و پیروان باب او را بدر الدجی و شمس الضحی موسوم می کنند .

طاهره دختر حاج ملا محمد صالح قزوینی بود و در ریحان جوانی او را بحباله نکاح عمزاده اش ملا محمد داده بودند . البته زندگانی از دواجی وی ناموفق ماند زیرا طاهره زیر نفوذ عقاید «باب» (علی محمد باب شیرازی) رفته و از شوهرش دوری گزیده بود . طاهره مدتی در نجف اشرف و بغداد بسر برد ، و بعدا علنا مبلغه عقاید بابی گردید . وقتی که علی محمد باب و پیروانش بعلت فعالیتهای ضد اسلامی خود مورد شکنجه قرار گرفتند ، طاهره هم کشته شد (اوت ۱۸۵۲ م) .

اقبال مخالف سخت بابیان و بهائیان بود و عقائد وی در مثنوی رموز بیخودی و ضرب کلیم و جاوید نامه و نیز در مکتوبات و گفتار وی مبرهن است . در جاوید نامه ، مثلاً می فرماید :

مومن و پیش کسان بستن نطاق — مومن و غداری و فقر و نفاق
با پشیزی دین و ملت را فروخت — هم متاع خانه و هم خانه سوخت
لا اله اندر نمازش بود و نیست — نازها اندر نیازش بود و نیست
نور در صوم و صلوت او نماند — جلوه ای در کائنات او نماند
آنکه بود الله او را ساز و برگ — فتنهٔ او حب مال و ترس مرگ
رفت ازو آن مستی و ذوق و سرور — دین او اندر کتاب و او بگور
صحبتش با عصر حاضر در گرفت — حرف دین را از دو پیغمبر ، گرفت
آن ز ایران بود و این هندی نژاد — آن ز حج بیگانه و این از جهاد
تا جهاد و حج نماند از واجبات — رفت جان از پیکر صوم و صلوة
روح چون رفت از صلوة و از صیام — فرد ناهموار و ملت بی نظام
سینه ها از گرمی قرآن تهی — از چنین مردان ، چه امید بهی

از خودی مرد مسلمان در گذشت ای خضر دستی که آب از سرگذشت

ولی اقبال مختصات جالب کردارهای انسانی را دوست می داشت . از این سبب است که او جرأت و شهامت طاهره را پسندیده و در فلک مشتری ، «جاوید نامه» او را جزو آزادگان سایر دائمی نشان داده است :

از گناه بندهٔ صاحب جنون کائنات تازهٔ آید برون
شوق بی حد پرده‌ها را بر درد کهنگی را از تماشا می برد
آخر از دار و رسن گیرد نصیب بر نگردد زنده از کوی حبیب
جلوهٔ بنگر اندر شهر و دشت تا نپنداری که از عالم گذشت
در ضمیر عصر خود پوشیده است اندرین خلوت چسان گنجیده است؟

اقبال در این وهله ، پنج بیت زیر غزل شش بیتی طاهره را بعنوان «نوای طاهره» در کتاب خود نقل نموده است . غزل کامل طاهره بدین قرار است :

گر بتو افتدم نظر چهره به چهره رو به رو
شرح دهم غم ترا نکته به نکته ، مو به مو
از پی دیدن رخت همچو صبا فتاده ام
خانه بخانه ، در بدر، کوچه بکوچه ، کو بـه کو
می رود از فراق تو خون دل از دو دیده‌ام
دجله به دجله، یم به یم ، چشمه بچشمه جو به جو
مهر ترا دل حزین بافته بر قماش جان
رشته برشته ، نخ به نخ ، تار بتار ، پو به پو
دور دهان تنگ تو عارض عنبرین خطت
غنچه به غنچه ، گل به گل ، لاله به لاله ، بو به بو
در دل خویش طاهره گشت و ندید جز ترا
صفحه به صفحه، لا به لا، پرده به پرده ، تو به تو

۳- قاآنی شیرازی ، میرزا حبیب (م ۱۲۷۰ه/۱۸۵٤ میلادی)

قاآنی ، از بزرگترین شعرای متأخر ایران است . او زبان فرانسه را نیکو می دانست و از نهضت ادبی اروپائیان تاحدی آشنا بود . او موسیقی هم خوب می دانست ، و

اشعارش ، بویژه مخمسات و مستزادات او از نظر موسیقی بسیار جالب است . کلام قاآنی کرارا چاپ گردیده و بهمت آقای دکتر محمد جعفر محجوب کلیات ضخیم وی بنحو عالی انتشار یافته است . کتاب منثور «پریشان» قاآنی که بتقلید «گلستان سعدی» است ، هم جالب توجه است .

شاعران فارسی شبه قاره به شعر قاآنی توجه داشته‌اند و دارند . غالب ، و لومعاصر ، قصاید و غزلیات متعدد بشیوهٔ قاآنی و باستقبال اشعار وی دارد . از استقبالات عزیز لکهنوی قبلا ذکری رفته است اقبال البته انعکاس ناچیز قاآنی دارد .

در قطعهٔ اردو کتاب بال جبریل اقبال ، بیت زیر قاآنی را با توصیف خاص ، تضمین نموده است :

پیش خورشید[۲۱۱] بر مکش دیوار خواهی از صحن خانهٔ نورانی

در موارد دیگر اقبال بخاطر استناد ، در یکتا ، به ترکیبات «ایزدیکتا» و «رخ یکتا» مستعمل در کلام قاآنی اشاره می نماید . در مثنوی «رموز بیخودی» ، اقبال در بیان وقایع جنگ کربلای حضرت امام حسین (ع) گفته بود :

الله الله بای بسم الله پدر

ضمن بحث در مورد این مصرع ، اقبال به شعر قاآنی اشاره می نماید که او د شعر منقبت حضرت علی (ع) جناب شاه مردان را «بای بسم الله» موسوم کرده است . درر منظومه ، مجلس شورای ابلیس (اردو ، ارمغان حجاز) مصرع زیر قاآنی تضمین شده بنظر می رسد :

گاه بالد چون صنوبر گاه نالد چون رباب

نگاهی به سبک اقبال

نقد فارسی زبانان : انعکاس در حدود هفتاد شاعر فارسی بالا جهال در کلام اقبال بیان کرده شد ، و از نمونه‌های منقول شعر اقبال هم سبک وی مبرهن است . باز هم صواب بنظر می رسد که نخست به نقد خود فارسی زبانان ایران و افغانستان توجه کنیم .

---

(۲۱۱) ترجمه قطعه اقبال «به مدیر مدرسه» بدین قرار است :

«۱- مدیر مدرسه یک معماری است که هنر بنای وی به روح انسانی مربوط می شود .

۲- ای مدیر مدرسه، حکیم قا آنی برایت نکتهٔ جالب بیان داشته است .

۳- پیش خورشید برمکش دیوار خواهی ازصحن خانهٔ نورانی»

برگزیدهٔ کتابها و مقالات فارسی که دربارهٔ اقبال نگارش یافته در فهرست منابع در آخر این وجیزه ارائه می گردد. لب مطالب نقد فارسی زبانان این است که سبک اقبال، از سایر سبکهای فارسی جداست، به سبک عراقی (و ضمنا به سبک جدید بازگشت ادبی) نزدیک است ولی مختصات سبک خراسانی و سبک هندی در آن شاذ و نادر است. سرور خان گویا[۲۱۲] مرحوم، دکتر حسین خطیبی[۲۱۳] استاد سبک شناسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، استاد سید محمد محیط طباطبائی[۲۱۴] مرحوم استاد مجتبی[۲۱۵] مینوی، دکتر احمد بیرجندی[۲۱۶] استاد دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی، مشهد، دکتر احمد علی رجائی[۲۱۷]، رئیس اسبق دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد و نویسندگان دیگر تقریباً همین مطالب را بیان داشته‌اند.

سبک اقبال

اقبال، شاعر عارف است و رمز و ایما و تمثیلهای وی سبک شعرای متصوف مانند سنائی و عطار و رومی را دارد چنانکه خود نیز می فرماید:

شرح راز از داستانها می کنم — غنچه از زور نفس وامی کنم
برهنه حرف نگفتن کمال گویائی است — حدیث خلوتیان جز به رمز و ایما نیست

اقبال در غزل فارسی به مضامین تغزل کمتر توجه کرده است، ولی تغزلاتی که در اشعار وی وجود دارد، صبغه سبک عراقی دارد، مانند این اشعار:

دانم که نگاه او ظرف همه کس بیند — کرد است مرا ساقی از عشوه و ایمامت
فرصت کشمکش مده این دل بی قرار را — یک دو شکن زیاده‌کن گیسوی تابدار را
گناه ما چه نویسند کاتبان عمل — نصیب ما ز جهان تو جز نگاهی نیست
گر چه لعل تو خموش است ولی چشم ترا — با دل خون شدهٔ ما سخنی نیست که نیست
قدم بیباک تر نه در حریم جان مشتاقان — تو صاحب خانهٔ، آخر چرا دزدانه می آئی
ای جان گرفتارم دیدی که محبت چیست؟ — در سینه نیاسائی، از دیده بروی آئی
بر خیز که فروردین افروخت چراغ گل — بر خیزو دمی بنشین با لالهٔ صحرائی

(۲۱۲) ماهنامه کابل، ماه مارس ۱۹۳۱م.
(۲۱۳) ماهنامه یغما مردار ماه ۱۳۳۳ه‌ش.
(۲۱٤) مجله محیط اردی بهشت ۱۳۲٤ه‌ش.
(۲۱۵) اقبال لاهوری.
(۲۱٦) دانای راز.
(۲۱۷) مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات، مشهد سال سوم.

هر کس نگهی دارد ، هر کس سخنی دارد
در بزم تو می خیزد افسانه ز افسانه
این کیست که بر دلها آورده شبیخونی ؟
صد شهر تمنا را یغما زده ترکانه
حسرت جلوهٔ آن ماه تمامی دارم
دست بر سینه ، نظر بر لب با می دارم
هوشم برد ای مطرب، مستم کند ای ساقی
گلبانگ دل آویزی از مرغ سحر خیزی
هوای فرور دین در گلستان میخانه می سازد
سبو از غنچه می ریزد ، زگل پیمانه می سازد
محبت چون تمام افتد ، رقابت از میان خیزد
به طوف شعلهٔ پروانه با پروانه می سازد

اقبال شاعر متفکر است و بمسائل روز بسیار توجه داشت . در هر صنف شعر سخن وی کمتر شعری پیدا می شود که جنبه تفکر نداشته باشد ، و تفکر وی دین و فلسفه و سیاست وغیره همه را محیط است . لذا ، شعر اقبال از دیگران ممتاز و متفاوت است . دکتر احمد احمدی بیرجندی بجا و درست نوشته است که اگرچه شعرای متعدد بمسائل دین توجه نموده اند ، ولی توجه متفکرانه اقبال با موردین رنگ منفرد دارد . حتی باینهمه ارادت و توصیف وی از افکار رومی ، دنیای اقبال کاملاً جداست[۲۱۸]. در واقع در همین تفکر منفرد اقبال ، سبک ویژهٔ اقبال مضمر است . زبان وی در عین حال ادبی بودن ، و نیز توجه وی باصطلاحات و صنایع و بدایع بیان وی با مسائل جهان معاصر ممزوج و مملو است . کسانی که ادب را بخاطر ادب می خوانند ، شاید از این روش اقبال دو چار حیرت گردند ، ولی بنظر وی شعر و ادب سخت مربوط و منوط با مسائل زندگانی فرد و جامعه است ، چنانچه این مساله در کلام وی کرارا مطرح گردیده است ، مانند :

سینهٔ شاعر تجلی زار حسن
خیزد از سینای او انوار حسن
از نگاهش خوب گردد خوبتر
فطرت از افسون او محبوب تر
فکر او با ماه و انجم هم نشین
زشت را ناآشنا ، خوب آفرین
کاروانها از درایش گام زن
در پیٔ آواز نایش گام زن
چون نسیمش در ریاض ما وزد
نرمک اندر لاله و گل می خزد
اهل عالم را صلا بر خوان کند
آتش خود را چو باد ارزان کند
وای قومی کز اجل گیرد برات
شاعرش و ابوسد از ذوق حیات
بوسهٔ او تازگی از گل برد
ذوق پرواز از دل بلبل برد

(۲۱۸) دانای راز، صفحه ۱۱۲.

می رباید ذوق رعنائی ز سرو — جرهٔ شاهین از دم سردش تذرو
دایهٔ هستی ز جان تو برد — لعل عنابی ز کان تو برد
خستهٔ ما از کلامش خسته تر — انجمن از دور جامش خسته تر
حسن او را با صداقت کار نیست — در یمش جز گوهر تف دار نیست
خواب را خوشتر ز بیداری شمرد — آتش ما از نغهایش فسرد

(مثنوی اسرار خودی)

ای بسا شاعر که از سحر هنر — رهزن قلب است و ابلیس نظر
حرف او چاویده و بی سوز و درد — مرد، خوانند اهل‌درد او را نه‌مرد
زان نوای خوش که نشناسد مقام — خوشتر آن حرفی که گویی در مقام
فطرت شاعر سراپا جستجوست — خالق و پروردگار آرزوست
شاعر اندر سینهٔ ملت چو دل — ملتی بی شاعری انبار گل
سوز و مستی نقشبند عالمی است — شاعری بی‌سوز و مستی ماتمی است
شعر را مقصود اگر آدم‌گری است — شاعری هم وارث پیغمبری است

(جاوید نامه)

بگو از من نواخوان عرب را — بهای کم نهادم، لعل لب را
ازان نوری که از قرآن گرفتم — سحر کردم صد و سی ساله شب را
تو هم بگذار آن صورت نگاری — مجو جز از ضمیر خویش باری
بباغ ما بر آوردی پر و بال — مسلمان را بده سوزی که داری
کس‌کو فاش دید اسرار جان را — نبیند جز بچشم خود جهان را
نوایی آفرین در سینهٔ خویش — بهاری می توان کردن خزان را

(ارمغان حجاز)

ناقدان فارسی زبان می گویند که در قطعه و غزل و دو بیتی و مستزاد و مثنوی و ترجیع و ترکیب بندها، و خلاصه در سایر اصناف سخن، شعر اقبال با پیشینیان، بعلت صبغه تفکر آمیز آن، هم رنگ و یکنواخت نیست، لذا آن را باید «سبک اقبال» نامید، و جالب است که اینک «سبک اقبال» بوسیله صدها شاعر اردو و فارسی وغیره، مورد استقبال قرار می گیرد. خود شاعر فیلسوف رنگ منفرد و تفکر بینظر خود را در مواردی چند بازگو نموده است، مثلاً:

نغمهٔ من از جهان دیگر است · این جرس را کاروان دیگر است
ای بسا شاعر که بعد از مرگ زاد · چشم خود بر بست و چشم ما گشاد
نغمه‌ام ز اندازهٔ تار است بیش · من نترسم از شکست نمود خویش
قطره از سیلاب من بیگانه به · قلزم از آشوب او دیوانه به
در نمی گنجد بجو عمان من · بحر ها باید پی طوفان من
(اسرارخودی)

میان آب و گل خلوت گزیدم · ز افلاطون و فارابی بریدم
نکر دم از کسی دریوزهٔ چشم · جهان را جز بچشم خود ندیدم
(پیام مشرق)

آنچه گفتم از جهانی دیگر است · این کتاب از آسمانی دیگر است
بحرم و از من کم آشوبی خطاست · آنکه در قعرم فرود آید کجاست ؟
(جاوید نامه)

نه شعر است اینکه بروی دل نها دم · گره از رشتهٔ معنی گشادم
بامیدی که اکسیری زند عشق · مبین این مفلسان را تاب دادم
(ارمغان حجاز)

هدف و مرام شاعری وی جداگانه است و از زبان رومی می فرماید :

جز تو ای دانای اسرار فرنگ · کس نکو ننشست در تار فرنگ
باش مانند خلیل الله مست · هر کهن بتخانه را باید شکست
امتان را زندگی جذب درون · کم نظر این جذب را گویه جنون
عصر تو از رمز جان آگاه نیست · دین او جز حب غیر الله نیست
فلسفی این رمز کم فهمیده است · فکر او بر آب و گل پیچیده است
دیده از قندیل دل روشن نکرد · پس ندید الا کبود و سرخ و زرد
ای خوش آن مردی که دل با کس نداد · بند غیر الله را از پا گشاد
معنی دین و سیاست بازگوی · اهل حق را زین دو حکمت باز گوی
خرقه خود با راست بر دوش فقیر · چون صبا جز بوی گل سامان نگیر
قلزمی ؟ با دشت و در پیهم ستیز · شبنمی ؟ خود را به گلبرگ بریز

بنا بر این قسمت کوچک واحد شعر اقبال هم صرفا ادبی نیست و جنبه تفکر سخنش بر حیثیت ادبی صرفی وی مستولی است. ولی هنر قابل ملاحظه اقبال اینست که در لابلای مسائل تفکرزا، او وظیفه شعری و ادبی خود را بهیچ وجه از دست نمی دهد. برای همین است که هنوز دانشمندان مشغول بحثها هستند که اقبال شاعر فیلسوف است یا فیلسوف شاعر، ولی اکثر ناقدان اذعان دارند که او شاعر فلسفی است. نخست او شاعر چیره دست است و در مرحله دوم فیلسوف (متفکر). او مسائل بس دقیق را بیان می کند، ولی حسن ادای شاعرانه را از دست نمی دهد. بعنوان مثال، اشعار زیر «زبور عجم» را ببینید:

زندگی در صدف خویش گهر ساختن است در دل شعله فرورفتن و نگداختن است
عشق ازین گنبد دربسته برون تاختن است شیشه ماه ز طاق فلک انداختن است
سلطنت نقد دل و دین ز کف انداختن است به یکی داو جهان بردن و جان یافتن است
حکمت و فلسفه را همتی مردی باید تیغ اندیشه، بروی دوجهان آختن است
مذهب زنده دلان خواب پریشانی نیست ازهمین خاک جهان دگری ساختن است

مضمونی که در هر بیت بیان گردیده، بسیار مشکل و عمیق است ولی حسن ادای شاعر در آنها تعقیدی ببار نیاورده و خوبیهای شاعرانه را حفظ نموده است.

ولی، آنطور که اشارتی رفت، هر واحد شعر وی بعضی از مسائل روز را نیز مطرح می نماید. بعنوان چند مثال، دو غزل و یک قطعه (حیات جاوید) از کتاب «پیام مشرق اقبال» بدقت ملاحظه شود. غزل اول استقبالی است از حافظ، و دوم علی الظاهر از بابا فغانی. ولی لا اقل بیت چهارم و ششم غزل نخست و پنجم و ششم غزل بعدی معانی خاص دارد که کمتر شاعران بدان توجه نموده‌اند. قطعه اشاره شده نیز لزوم استحکام ذات انسانی (برداشتی از فلسفه خودی) را بزبان ادبی و شاعرانه بازگو می کند، و این قطعه را فارسی زبانان بسیار دوست دارند، ولی حرف انصاف اینست که این سبک شعر و لهجه بیان، ویژه اقبال است:

جهان عشق نه میری نه سروری داند همین بس است که آئین چاکری داند
نه هر که طوف بتی کرد و بست زناری صنم پرستی و آداب کافری داند
هزار خیبر و صدگونه اژدر است اینجا نه هر که نان جوین خورد حیدری داند

بچشم اهل نظر ز سکندر افزون است ... گدا گری که مال سکندری داند
به عشوه های جوانان ماه سیما چیست ... در آ بحلقه پیری که دلبری داند
فرنگ شیشه‌گری کرد و جام و مینا ریخت ... بحیرتم که همین شیشه را پری داند
چه گویمت ز مسلمانی نا مسلمانی ... جزاینکه پور خلیل است و آزری داند
یکی به غمکدهٔ من گذر کن و بنگر ... ستارهٔ سوختهٔ کیمیا گری داند
بیا بمجلس اقبال و یک دو ساغر کش ... اگرچه سر نتراشد ، قلندری داند

٥

می ترا شد فکر ما هر دم خداوندی دگر ... رست از یک بند تا افتاد در بندی دگر
بر سر بام آ ، نقاب از چهره بیباکانه کش ... نیست درکوی تو چون من آرزو مندی دگر
بسکه غیرت می برم از دیدهٔ بینای خویش ... از نگه بافم به رخسار تو روبندی دگر
یک نگه، یک خندهٔ دزدیده، یک تابنده اشک ... بهر پیمان محبت نیست سوگندی دگر
عشق را نازم که از بیتابی روز فراق ... جان ما را بست با درد تو پیوندی دگر
تا شوی بیباک تر در ناله ای مرغ بهار ... آتشی گیر از حریم سینه ام چندی دگر
چنگ تیموری شکست ، آهنگ تیموری بجاست ... سر برون می آرد از ساز سمرقندی دگر
ره مده در کعبه ای پیر حرم اقبال را ... هر زمان در آستین دارد خداوندی دگر

٥

گمان مبر که بپایان رسید کار مغان ... هزار بادهٔ ناخورده در رگ تاک است
چمن خوش است ولیکن چو غنچه نتوان زیست ... قبای زندگیش از دم صبا چاک است
اگر ز رمز حیات آگهی ، مجوی و مگیر ... دلی که از خلش خار آرزو پاک است
بخود خزیده و محکم چو کوهساران زی ... چو خس مزی که هوا تیزوشعله بیباک است

در سر نامه حصه دوم کتاب «زبور عجم» خود که اقبال بر این مجموعه خود مباهاتی هم داشته ، چنین می خوانیم :

دو عالم را توان دیدن به‌مینائی که من دارم ... کجا چشمی که بیند آن تماشائی که من دارم
دگر دیوانهٔ آید که در شهر افگند هوئی ... دو صد هنگامه برخیزد زسودائی که‌من دارم
مخور نادان غم از تاریکی شبها که می آید ... که چون انجم‌درخشد داغ سیمائی که‌من دارم
ندیم خویش می سازی مرا لیکن ازان ترسم ... نداری تاب آن آشوب وغوغائی که‌من دارم

و در غزل شماره ٥٤ همین قسمت ، اقبال پیغام اسلامی و انسانی خویش را

با تعلی های شاعرانه در صورت زیر بازگو نموده است :

دو دسته تیغم و گردون برهنه ساخت مرا　　فسان کشید و بروی زمانه آخت مرا
من آن جهان خیالم که فطرت ازلی　　جهان بلبل و گل را شکست و ساخت مرا
مئی جوان که به پیمانهٔ تو می ریزم　　ز راوق است که جام و سبوگداخت مرا
نفس به سینه گدازم که طائر حرمم　　توان ز گرمی آواز من شناخت مرا
شکست کشتی ادراک مرشدان کهن　　خوشا کسی که بدریا سفینه ساخت مرا

خلاصه «سبک اقبال» ، علامت کمال صوری و معنی شعر فارسی در این زمین است و نظربه مختصات عالی این سبک شعرای بزرگ معاصر ایران ، چون ملک الشعرا محمد تقی بهار و ملک الشعرا دکتر قاسم رسا قرن حاضر را «قرن اقبال» نامیده و بستایش وی پرداخته اند :

قرن حاضر خاصهٔ اقبال گشت　　واحدی کز صد هزاران بر گذشت
هیکلی گشت از سخنگوئی بپا　　گفت : کل الصید فی جوف الفرا
شاعران گشتند جیش تار و مار　　وین مبارز کرد کار صد هزار
عالم از حجت نمی ماند تهی　　فرق باشد از ورم تا فربهی

•

آنکه استقلال پاکستان و هند　　در جهانش بود تنها آرزو
بیدلان را میکشد سوی چمن　　«ارمغان» آن گلشن خوش رنگ و بو
در «پیام مشرق» آن دانا چوکرد　　با گوته «دانای مغرب» گفتگو
در سخن از «شاعر مغرب زمین»　　شاعر مشرق زمین ، بر بود گو

•

قرن حاضر خاصهٔ اقبال بود　　کز قیامش لذت ایمان فزود
تا جهان باشد تحیات و سلام　　بر روان پاک او هر صبح و شام

ضمیمه

برخی از اشعار فارسی اقبال که در کلیات وی شامل نبوده است.

توضیح

در دیوانهای اردوی اقبال، و نیز در مجموعه های کلام وی بزبانهای اردو و فارسی که بعد از درگذشت شاعر جمع آوری گردیده (کامل ترین آنها باقیات اقبال، چاپ دوم است)، تعداد قابل ملاحظه اشعار فارسی اقبال دیده می شود که میان فارسی زبانان هنوز انعکاس نیافته اند. اینجانب از دیر باز می خواست که این اشعار اقبال هم بفارسی زبانان عزیز، بویژه به برادران ایرانی، تقدیم گردد، و اینک برخی از آنها را در این ضمیمه می گنجانیم. البته از تک بیتها و نیز از اشعاری که جنبهٔ موقتی داشته اند، صرف نظر گردیده است. اقبال در بسیاری از اشعار اردوی خود، مصرعها با شعرهای فارسی نیز گنجانده است. از این اشعار تنها آن قسمت در این وجیزه نقل کرده شد که در خارج از متن و دور از سیاق گفتار، جداگانه هم برای خوانندگان معانی جالب داشته و دارد. توضیحاتی لازم هم در پاورقیها ارائه گردیده است.

مثنویهای مختصر

۱- ابراز ارادت و منقبت حضرت امیر (ع)

ای محو ثنای تو زبانها — ای یوسف کاروان جانها[۲۱۹]
ای باب مدینهٔ محبت — ای نوح سفینهٔ محبت
ای ماحی نقش باطل من — ای فاتح خیبر دل من
ای سر خط و جوب و امکان — تفسیر تو سوره های قرآن
ای مذهب عشق را نمازی — ای سینهٔ تو امین رازی
ای سر نبوت محمد — ای وصف تو مدحت محمد
گردون که به رفعت ایستادست — از بام بلند تو فتادست
هر ذرهٔ در گهت چو منصور — در جوش ترانه انا الطور

---

(۲۱۹) چاپ نخست در سال ۱۹۰٤م در مجله مخزن لاهور، چند بیت این منظومه بعنوان قطعه «عشق» در «پیام مشرق» وجود دارد.

بی تو نتوان باور سیدن — بی او نتوان بتو رسیدن
فردوس ز تو چمن در آغوش — از شان تو حیرت آئینه پوش
جانم به غلامی تو خوشتر — سر برزده ام ز جیب قنبر
هشیارم و مست بادهٔ تو — چون سایه ز پا فتادهٔ تو
از هوش شدم مگر بهوشم — گوئی که نصیری خوشم
دانم که ادب بضبط راز است — در پردهٔ خامشی نیاز است
اما چه کنم مئی تولا — تند است بروفتد ز مینا
ز اندیشه عاقبت رهیدم — جنس غم آل تو خریدم
فکرم چو به جستجو قدم زد — در دیر شد و در حرم زد
در دشت طلب بسی دویدم — دامان چو گرد باد چیدم
در آبله خارها خلیده — صد لاله ته قوم دمیده
افتاده گره بروی کارم — شرمنده ، دامن غبارم
پویان پی خضر سوی منزل — بر دوش خیال بستهٔ محمل
جویان می و شکست دامی — چون صبح بباد چیده دامی
پیچیده بخود چو موج دریا — آواره چو گرد باد صحرا
وا مانده ز درد نا رسیدن — در آبلهٔ شکسته دامن
عشق تو دلم ربود ناگاه — از کار گره گشود ناگاه
آگاه ز هستی و عدم ساخت — بتخانهٔ عقل را حرم ساخت
چون برق بخرمنم گذر کرد — از لذت سوختن خبر کرد
برباد متاع هستیم داد — جامی ز مئی حقیقتم داد
سرمست شدم ز پا فتادم — چون عکس ز خود جدا فتادم
پیراهن ما و من دریدم — چون اشک ز چشم خود رهیدم
خاکم بفراز عرش بردی — زان راز که بادام سپردی
و اصل بکنار کشتیم شد — طوفان جمال ز شتیم شد
جز عشق حکایتی ندارم — پروای ملامتی ندارم
از جلوه علم بی نیازم — سوزم ، گریم ، تپم، گدازم

۲- نوای جهان آفرین نهضت حسینی (ع)

بیا تا ازین انجمن بگذریم — ازین کاخ و کوی کهن بگذریم
دگر خیمه در کربلائی زنیم — به این بی نوائی، نوائی زنیم
نوایی که آتش کند خاک را — نوایی که و اسوزد افلاک را
نوایی که بی ساز تقدیر نیست — نوایی که بی ضرب شبیر (ع) نیست
اگر بنده ای این نوائی زند — چو یزدان جهان آفرینی کند

اشعار پراگنده

نشه از حال بگیریم و گذشتیم ز قال — نکتهٔ فلسفه درد تهٔ جام است اینجا
ای که تو پاس غلط کردهٔ خود می داری — آنچه پیش تو سکون است حرام است اینجا
ما درین ره نفس دهر برانداخته ایم — آفتاب سحر او لب بام است اینجا

•

تماشای دل کن[۲۲۰] به هنگام شام — دهد شعله را آشیان زیر آب
بشوید ز تن تا غبار سفر — زند غوطه در آب «دل» آفتاب

•

ده مرا فرصت هو حق دو سه روزی دگری — که درین دیر کهن بندهٔ بیدار کجاست ؟
میر و مزرا به سیاست دل و دین باخته اند — جز برهمن پسری محرم اسرار کجاست ؟
حرف نا گفته مجال نفسی می خواهد — ورنه ما را بجهان تو سروکار کجاست ؟

•

یک نفس[۲۲۱] جان نزار او تپید اندر فرنگ
تا مژه برهم زنیم از ماه و پروین بر گذشت
ای خوشا مشت غبار او که در جذب حرم
از کنار اندلس، از ساحل بربر گذشت
خاک قدس او را بآغوش تمنا در گرفت
سوی گردون رفت ازان راهی که پیغبر (ص) گذشت

---

(۲۲۰) دل (بادال سانسکریتی)، دریا چه کشمیر.
(۲۲۱) رثای محمد علی جوهر از قهرمانان نهضت استقلال شبه قاره (م ۱۹۳۱م در لندن و مدفون فلسطین).

می نگنجد جز بآن خاکی که پاک از رنگ و بوست
بندهٔ کو از تمیز اسود و احمر گذشت
جلوه او تا ابد باقی بچشم آسیاست
گرچه آن نور نگاه خاور، از خاور گذشت

•

صبا بگوی بافغان کوهسار از من
بمنزلی رسد آن ملتی که خود نگر است
مرید پیر خراباتیان خود بین شو
نگاه او ز عقاب گرسنه تیز تر است
ضمیر تست که نقش زمانه نو کشد
نه حرکت فلک است این، نه‌گردش قمر است
دگر بسلسلهٔ کوهسار خود بنگر
که تو کلیمی و صبح تجلی دگر است
بیا بیا که بدامان نادر آویزیم
که مرد پاک نهاد است وصاحب نظر است
یکی است ضربت اقبال و ضربت فرهاد
جز اینکه تیشهٔ ما را نشانه بر جگر است

•

عجم هنوز نداند رموز دین ورنه
ز دیو بند، حسین احمد[۲۲۲] این چه بوالعجبی است
سرود بر سر منبر که ملت از وطن است،
چه بی خبر ز مقام محمد عربی (ص) است
به مصطفی(ص) برسان خویش را که دین همه اوست
اگر باو نرسیدی، تمام بولهبی است

•

هیچ میدانی که صورت بند هستی با فرانس
فکر رنگین و دل گرم و شراب ناب داد
روس را سرمایهٔ جمعیت ملت ربود
قهر او کوه گران را لرزهٔ سیماب داد
ملک و تدبیر و تجارت را به انگلستان سپرد
جرمنی را چشم حیران و دل بیتاب داد
تا بر انگیزد نوای حریت از ساز دهر
صدر جمهوریه امریکا را مضراب داد
هر کسی در خورد فطرت از جناب او ببرد
بهرما چیزی نبود و خویش را با ما سپرد[۲۲۳]

•

(۲۲۲) حسین احمد مدنی مرحوم از اساتذه نامی دارالعلوم دیوبند. این قطعه در قسمت اردوی «ارمغان حجاز» وجود دارد.

(۲۲۳) پایان یافتن جنگ جهانی نخست در ۱۹۱۸م نوشته شد. فرانس، فرانسه است و جرمنی آلمان.

خود آگهان که ازین خاکدان جستند — طلسم مهر و سپهر و ستاره بشکستند

•

آن لاله صحرا که خزان دید و بیفرد — شید دگر او را نمی از اشک سحر داد
حالی ز نواهای جگر سوز نیا سود — تا لاله شبنم زده را داغ جگر داد[۲۲۴]

•

چشم آدم آنسوی افلاک نورش هم نیافت — از خیال مهر و مه اندیشه گرد آلود بود
من درون سینهٔ خود سومناتی داشتم — آستان کعبه را دیدم جبین فرسود بود

•

صبر ایوب وفا خو جزو جان اهل درد — گریه آدم سرشت دودمان اهل درد
اوج یک مشت غبار آستان اهل درد — جوهر رفعت بلا گردان شان اهل درد

•

به آیین نوی در کشور هند — جهان دیگر ایجاد کردند[۲۲۵]
غلامی را که بود اندر شکنجه — دعا گفتند و نیم آزاد کردند

•

ز خار راه مترس ای جوان و همت خواه — بمنزلی نرسید آنکه زحمتی نکشید
مرید صوفی پیرم که ساغر لبریز — بلب رساند بد انسان که قطرهٔ نچکید
چنان ز دست دوئی شست لوح خاطر خویش — که وحشی تو هم از آهو خیال رسید

(قطعه برای لوح مرقدی)

گمان مدار که انجام سوختن خاک است — سرشت عشق ز آمیزش فنا پاک است
نگر که صید محبت چه صید گر آمد — عتاب موت هم از بستگان فتراک است
وداع غنچه پیامی ز آفرینش گل — گل است غنچه که جیب حیات او خاک است
د می نوازدم و رخت ازین چمن بستم — که آشیانه بلبل برون ز افلاک است

•

آن عزم بلند آور، آن سوز جگر آور — شمشیر پدر خواهی باز وی پدر آور

•

مزاج ناقه را مانند عرفی نیک می بینم — چو محمل را گران بینم، حدی را تیزتر خوانم
حمید الله خان، ای ملک و ملت را فروغ از تو — ز الطاف تو موج لاله خیزد از خیابانم[۲۲۶]

---

(۲۲۴) برصدمین سال تولد خواجه الطاف حسین حالی در ۱۹۳۵م سروده شده بود.

(۲۲۵) مقصود اساسنامه سال ۱۹۳۵م هند می باشد.

(۲۲۶) بمناسبت صدمین سال تولد خواجه الطاف حسین حالی پانی پتی در ۱۹۳۵ و مجلس بزرگداشت آن شاعر و نویسنده بریاست نواب ایالت بهوپال، شاد روان حمیدالله خان (م ۱۹۶۰م).

طواف مرقد «حالی» سزد ارباب معنی را نوای او بجانها افگند شوری که می دانم
بیا تا فقر و شاهی را در حضور او بهم سازیم تربر خاکش گهر افشان و من برگ گل افشانم

•

غمین مشو که به بند جهان گرفتاریم طلسمها شکند آن دلی که ما داریم

•

تاب زن مثل گهر بر خویشتن پیچیده به قطعه چشمه راز زندگانی از نظر پوشیده به
زندگی بحر آشوب است و زن پایاب او موج و گردابش نگر، پایاب او نادیده به
آشکارایی ز سر آفرینش دوری است ز انکه حفظ جوهر هرخالق از مستوری است

•

دوش می‌گفتم به شمع منزل ویران خویش گیسوی تو از پر پروانه دار شانهٔ
در جهان مثل چراغ لالهٔ صحرا ستم نی نصیب محفلی، نی قسمت کاشانهٔ
مدتی مانند تو من هم نفس می سوختم در طواف شعله ام، بالی نزد پروانهٔ
می تپد صد جلوه در جان امل فرسود من بر نمی خیزد ازین محفل دل دیوانهٔ

•

از کجا این آتش عالم فروز اندوختی؟ کرمک بی مایه را سوز کلیم آموختی

•

در غم دیر بسوز و دیگران را هم بسوز گفتمت روشن حدیثی، گر توانی دار گوش
(بانگ درا)

ای که حرف اطلبوا لوکان بالصین گفته ای گوهر حکمت به تار جان امت سفته ای
ای که بر دلها رموز عشق آسان کرده‌ای سینه‌ها را از تجلی یوسفستان کرده‌ای
ای که صد طور است پیدا از نشان پای تو خاک یثرب را تجلی گاه عرفان کرده‌ای
ای که ذات تو نهان در پردهٔ عین عرب روی خود را در نقاب میم پنهان کرده‌ای
ای که بعد از تو نبوت به هرمفهوم شرک بزم را روشن ز نور شمع عرفان کرده‌ای
ای که هم نام خدا، باب دیار علم تو امیی بودی و حکمت را نمایان کرده‌ای
آتش الفت به دامان ربوبیت زدی عالمی را صورت آئینه حیران کرده‌ای
فیض تو دشت عرب را مطمح انظار ساخت خاک این ویرانه را گلشن بدامان کرده‌ای
دل نناالد در فراق ماسوای نور تو؟ خشک چوبی راز هجر خویش گریان کرده‌ای
گل فرستادن به بحر بی کران می زیبدش قطرهٔ بی مایه را همدست طوفان کرده‌ای
بی عمل را لطف تو، لاتقنطوا، آموزگشت بسکه وابر هر کسی باب دبستان کرده‌ای

•

هان دعا کن بهر ما ای مایهٔ ایمان ما | پر شود از گوهر حکمت سرداماں ما
(نعت)

•

ای گل ز خار آرزو آزاد چون رسیدهٔ | تو هم ز خاک این چمن مانند ما دمیدهٔ
ای شبنم از فضای گل آخر ستم چه دیدهٔ | دامن ز سبزه چیده تا بفلک رمیدهٔ
با من مگو که مثل گل همراه شاخ بسته باش | مانند موج بو مرا آواره آفریدهٔ
از لوح خویش باز پرس قصه جرمهای ما | آخر جواب نا سزا از لب ما شنیدهٔ
هنگامه دیر یک طرف، شورش کعبه یکطرف | از آفرینش جهان درد سرخریدهٔ
هستیم ما گدای تو یا تو گدای ماستی | بهر نیاز سجده در پس ما دویدهٔ
افتی اگر بدست ما حلقه بگرد تو کشیم | هنگامه گرم کردهٔ خود از میان رمیدهٔ
اقبال غربت توام نشتر به دل همی زند | تو در هجوم عالمی یک آشنا ندیدهٔ

•

(تاریخ در گذشت خاور شناس برون انگلیسی در ۱۹۲۶)

نازش اهل کمال ای جی براون | فیض او در مغرب و مشرق عمیم
مغرب اندر ماتم او سینه چاک | از فراق او دل مشرق دونیم
تا به فردوس برین ماوی گرفت | گفت هاتف «ذلک الفوز العظیم»
۱۹۲۶

•

وفاداران سه قسم اند ار بدانی | زبانی اند و نانی اند و جانی
زبانی راز منصب، عزتی ده | زمینی بر سر نهری به نانی
اگر باغی بخواند دیگران را | بباید داستان از وی برانی
اگر ذوق ملاقاتی تو دارد | جوابش ده به حرف «لن ترانی»
وفاداران جانی را بدست آر | اگر خواهی زجانی، جان مستانی»

•

قوی شدیم، چه شد؟ ناتوان شدیم، چه شد؟ | چنین شدیم، چه شد یا چنان شدیم چه شد؟
بهیچگونه درین گلستان قراری نیست | تو گر بهار شدی، خزان شدیم، چه شد؟
(بانگ درا)

•

ای که نشناسی خفی را از جلی هشیار باش | ای گرفتار ابو بکر و علی هشیار باش
مسلم امتی سینه را از آرزو آباد دار | هر زمان پیش نظر «لا یخلف المیعاد» دار

دریغا که رخت از جهان بست اکبر — حیاتش بحق بود روشن دلیلی
سر ذروهٔ طور معنی کلیمی — به بت خانهٔ دور حاضر خلیلی
نوای سحرگاه او کاروان را — اذان درائی، پیام رحیلی
زد لبها بر افگندهٔ لات و عزی — بجانها گشایندهٔ سلسبیلی
دماغش ادب خوردهٔ عشق و مستی — دلش پرورش دادهٔ جبرئیلی[۲۲۷]

•

جمال عشق و مستی نی نوازی — جلال عشق و مستی بی نیازی
کمال عشق و مستی ظرف حیدر (ع) — زوال عشق و مستی حرف رازی
گهی تنهائی کوه و دمن عشق — گهی سوز و سرور و انجمن عشق
گهی سرمایهٔ محراب و منبر — گهی مولا علی (ع)، خیبرشکن عشق[۲۲۸]

•

حیات است در آتش خود تپیدن — خوش آن دم که این نکته را بازیابی
اگر ز آتش دل شراری بگیری — توان کرد زیر فلک آفتابی

•

افرنگ ز خود بی خبرت کرد وگرنه — ای بندهٔ مومن، تو بشیری، تو نذیری
چه بی پروا گذشتند از نوای صبحگاه من — که برد آن شور و مستی از سیه چشمان کشمیری؟
در معرکه بی سوز تو ذوقی نتوان یافت — ای بندهٔ مومن، تو کجائی؟ تو کجائی؟[۲۲۹]

•

چه کافرانه قمار حیات می بازی — که با زمانه بسازی بخود نمی سازی
دگر بمدرسه های حرم نمی بینم — دل جنید و نگاه غزالی و رازی
بحکم مفتی اعظم که فطرت ازلی است — بدین صعوه حرام است کار شهبازی
همان فقیهه ازل گفت جرهٔ شاهین را — بآسمان گروی، با زمین پزدازی
منم که توبه نکردم ز فاش گوئیها — ز بیم اینکه بسلطان کنند غمازی
بدست ما نه سمرقند و نی بخارا ایست — دعا بگو ز فقیران به ترک شیرازی[۲۳۰]

---

(۲۲۷) مرثیه اکبر اله آبادی (سید اکبر حسین، م ۱۹۲۱) که در چاپ نخست «پیام مشرق» شامل این کتاب بوده است.
(۲۲۸) باب جبریل. تنها کبهی را با گهی مبدل کرده ام.
(۲۲۹) از ضرب کلیم و «ارمغان حجاز».
(۲۳۰) تماماً در ارمغان حجاز حصه اردو می توان دید. در بیت آخر اشاره شوخی آمیز به بیت معروف زیر خواجه حافظ می باشد:
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را — بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

برگزیده منابع و مصادر[۲۳۱]

اوراق گم گشته (نوشته های چاپ نشده اقبال)، رحیم بخش شاهین، لاهور ۱۹۷۵ .

اقبال و شعر فارسی، سید محمد علی داعی الاسلام، حیدر آباد دکن ۱۹۲۸ .

اقبال، متفکر و شاعر اسلام نوشته سید محمد تقی مقتدری، تهران ۱۳۲۶ ه شمسی.

اقبال شناسی، سید غلام رضا سعیدی، تهران ۱۳۳۸ ه شمسی .

اقبال نامه (ضمیمه مجله دانش)، تهران ۱۳۳۰ ش .

اقبال لاهوری، استاد مرحوم مجتبی مینوی، (ضمیمه مجله یغما) تهران، ۱۳۲۷ ش .

اقبال نامه (مجموعه نامه های اقبال به اردو)، چراغ حسن حسرت، لاهور، شرکت محدود تاج (سال ندارد) .

اقبال نامه (مجموعه مکاتیب در دو مجلد، اردو)، شیخ عطاء الله، لاهور، مجلد اول ۱۹۴۵ مجلد دوم ۱۳۵۲ ش .

اقبال نوشته عطیه بیگم ترجمه اردو از ضیاء الدین برنی، کراچی ۱۹۶۰ .

اقبال ایرانیوں کی نظر میں (اردو)، دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی، کراچی ۱۹۵۷ .

اقبال در راه مولوی، دکتر سید محمد اکرم، اکرام، لاهور ۱۹۶۹ .

ارمغان پاک، دکتر شیخ محمد اکرام، چاپ چهارم کراچی ۱۳۳۸ ه شمسی .

از سعدی تا جامی (ترجمه مجلد سوم تاریخ ادبی ایران برون) مترجم علی اصغر حکمت، تهران ۱۳۳۹ ش.

باقیات اقبال چاپ دوم مرتبه سید عبدالواحد معینی و محمد عبدالله قریشی، لاهور ۱۹۶۶ .

بهار عجم (لغت فارسی) مؤلفه تیک چند بهار، دو مجلد بزرگ، لکهنئو ۱۹۱۶ .

تذکره میخانه از ملا عبدالغنی فخر الزمانی قزوینی باهتمام احمد گلچین معانی، تهران ۱۳۴۰ ش .

تذکره شعرای پنجاب، سرهنگ خواجه عبدالرشید، کراچی ۱۹۶۷ .

---

(۲۳۱) غیر از آثار خود اقبال به اردو، انگلیسی یا فارسی.

ترجمه فارسی ضرب کلیم اقبال ، مترجم دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی ، کراچی ۱۹۵۷ .

تاثیر معنوی ایران در پاکستان سازمان اوقاف استان پنجاب لاهور ۱۹۷۱ .

تاریخ نظم و نثر فارسی در ایران و در زبان فارسی (۲ مجلد) ، سعید نفیسی ، تهران ۱۳٤۳ ش .

حرف اقبال (سخنرانیها و بیانات) مرتب لطیف احمد شروانی ، لاهور ۱۹٤۶ .

حافظ اور اقبال (اردو) نوشته دکتر یوسف حسین خان ، غالب اکادمی ، دهلی ۱۹۷۶ .

خطوط اقبال (اردو) مرتبه رفیع الدین هاشمی ، لاهور ۱۹۷۶ .

دانای راز (هنر شعر اقبال و انتخاب کلام وی) دکتر احمد احمدی بیرجندی ، مشهد ۱۳٤۹ ش .

دیوان امیر خسرو ، با مقدمه استاد سعید نفیسی، تهران ۱۳٤۳ ش .

دیوان حافظ ، تصحیح علامه میرزا محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی ، تهران ۱۳۲۰ ش .

دیوان صائب ، مقدمه استاد امیر فیروز کوهی ، تهران ۱۳۳۳ ش .

دیوان سلطان ولد ، مقدمه استاد سعید نفیسی، تهران ۱۳۳۸ ش .

«دیوان عرفی باهتمام غلام حسین جواهری ، تهران (سال ندارد) .

دیوان سنائی، بتصحیح استاد مدوس رضو، تهران ، ۱۳٤۰ ش .

دیوان ناصر خسرو ، باهتمام استاد مجتبی مینوی و دکتر مهدی محقق ، تهران ۱۳۵۳ ش .

دیوان ملک الشعرا دکتر قاسم رسا (با مقدمه دکتر یدالله سحابی) تهران ۱۳٤۰ ش.

دیوان حکیم قاآنی شیرازی مرتبه دکتر محمد جعفر محجوب تهران (انتشارات امیر کبیر) ، ۱۳۳۶ ش .

دیوان خواجه معین الدین (چشتی ؟) لکهنئو (مطبع نولکشور) (سال ندارد) .

دیوان انوری دو مجلد ، استاد سعید نفیسی ، تهران ۱۳۳۷ ش .

دیوان عطار ، مرتبه استاد سعید نفیسی ، تهران چاپ سوم ۱۳۳۹ ش .

دیوان کبیر مولانا (دیوان شمس تبریز) ۱۰ مجلد ، مرتبه استاد بدیع الزمان فروزانفر ، تهران (انتشارات دانشگاه) .

دیوان گرامی باهتمام شیخ غلام علی ناشر کتب ، لاهور (سال ندارد) .
دیوان بابا فغانی مرتبه احمد سهیلی خوانساری ، تهران ۱۳٤۰ ش .
دیوان وحشی بافقی مرتبه حسین نخعی ، تهران ، ۱۳٤۱ ش .
دیوان کمال مسعود خجندی مرتبه عزیز دولت آبادی ، تهران ۱۳۳۷ ش .
دو مقاله دربارهٔ اقبال (سخت کوشی و اتحاد عالم اسلامی) ، سید محمد تقی مقتدری ، کراچی ۱۹۵٤ .
دیوان نظیری نیشابوری مرتبه دکتر مظاهره مصفا ، تهران ۱۳٤۰ .
رباعیات گرامی باهتمام شیخ غلام علی ناشر کتب ، لاهور (سال ندارد) .
رومی عصر (احوال و آثار و افکار اقبال) دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی ، تهران ۱۳۳۲ ش .
سیر سخن (دو مجلد) از احمد احمدی/حسین رزمجو ، مشهد ، ۱۳٤۵ ش .
سبک خراسانی در شعر فارسی ، دکتر محمد جعفر محجوب ، تهران ۱۳٤۵ ش .
سبک شناسی (۳ مجلد) ، ملک الشعرا محمد تقی بهار مشهدی ، تهران (چاپ ۱۳۵۱ ش) .
سرود اسلامی اقبال ، سید مد علی صفیر ، تهران ۱۳٤۷ ش .
سبک شعر فارسی در ادوار مختلف دکتر شجیعی شیراز ۱۳٤۰ ش .
شعر ناب ، مرتبه غلام نظام الدین مرولوی ، لاهور ۱۹٦۸ .
شعر العجم نوشته شبلی نعمانی ترجمه به فارسی از سید محمد فخر داعی گیلانی مرحوم (۵ مجلد) تهران ۱۳۲۸ ش .
شعر و ادب فارسی ، زین العابدین موتمن ، تهران ۱۳٤٦ ش .
شهاب ثاقب (منظومه‌های فارسی) ، دکتر سید محمد اکرم «اکرام» ، لاهور ۱۹۷۵ .
شرح احوال و افکار غنی کشمیری، دکتر ریاض احمد شروانی ، سرینگر، ۱۹٦۸ .
عرفان مولوی نوشته دکتر خلیفه عبدالحکیم (ترجمه فارسی)، تهران ۱۳۵۳ ش .
غزلهای حافظ، مرتبه دکتر سلیم نیساری ، تهران ۱۳۵۲ ش .
فارسی ادب بعهد اورنگ زیب از دکتر نور الحسن انصاری ، دهلی ، ۱۹۷۰ .
فرهنگ سخنوران ، دکتر ع خیامپور ، تبریز ، ۱۳٤۰ ش ،

فکر اقبال (اردو) ، دکتر خلیفه عبدالحکیم مرحوم ، لاهور (بزم اقبال) لاهور ۱۹۵۹ .
کلیات طالب آملی کلیم ، طاهری شهاب ، تهران ۱۳۴۹ ش .
کلیات فیضی ، ا - د - ارشد و سید وزیر الحسن عابدی ، لاهور ۱۹۶۱ .
کلیات جویا ، دکتر محمد باقر ، لاهور ۱۹۵۹ .
کلیات بیدل (٤ مجلد) ، کابل ، ۱۳٤۲ ای ۱۳٤٤ .
کلیات غالب (۳ مجلد) باهتمام مجلس ترقی ادب ، لاهور ۱۹۶۹ .
گلشن راز ، تهران ۱۳۵٤ ش .
لیلی و مجنون ، مثنوی نظامی مرتبه وحید دستگردی ، تهران ، ۱۳ ۲ ش .
مکاتیب اقبال بنام گرامی ، مرتبه محمد عبدالله قریشی ، کراچی (انتشارات اکادمی اقبال) ۱۹۶۹ .
مکاتیب اقبال بنام نیاز الدین احمد خان (لاهور) (بزم اقبال) ، ۱۹۵۳ .
مکتوبات اقبال بنام سید نذیر نیازی ، کراچی (اکادمی اقبال) ، ۱۹۵۷ .
ملفوظات اقبال مرتبه محمود نظامی ، لاهور ، ۱۹۵۶ .
مقالات اقبال مرتبه سید عبدالواحد معینی ، لاهور ۱۹۶۳ .
مقالات شبلی (۱۳ مقاله) ، ترجمه فارسی از سید محمد فخر داعی گیلانی ، تهران ۱۳٤۲ ش .
مثنوی معنوی روسی نسخه تصحیح شده ر - ا - نیکلسون (انتشارات امیر کبیر) تهران ۱۳۵٤ ش .
مثنوی تحفة العراقین خاقانی ، باهتمام دکتر یحیی قریب ، تهران ، ۱۳۳۳ ش .
هفتاد سالگی فرخ ، (اهدا به شاعر خراسانی محمود فوخ) ، تهران ۱۳٤٤ ش .
یاد نامه علامه امینی تبریزی جلد اول مرتبه دکتر سید جعفر شهیدی ، تهران ۱۳۵۲ ش .
یک چمن گل (هنر شعر اقبال و انتخاب کلام وی) ، دکتر غلام حسین علامی صالحی ، تهران ۱۳٤۰ .

مجله ها

صحیفه (سه ماهی اردو) لاهور شماره اقبال (۱)، اکتبر ۱۹۷۳ .
صحیفه (سه ماهی اردو) لاهور شماره اقبال (۲)، ژانویه ۱۹۷٤ .
(ماهنامه) «کابل» افغانستان، ماه مارس سال ۱۹۳۱ (مقاله سرور خان گویا بعنوان علامه اقبال) .
(ماهنامه) «کابل» افغانستان، دسامبر ۱۹۳٤ (مقاله سرور خان گویا بعنوان انتقاد مثنوی مسافر اقبال) .
مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شماره - ۱ سال اول (مقاله دکتر حسین خطیبی درباره شعر فارسی اقبال) .
مجله دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد شماره - ۱ سال اول (مقاله دکتر احمد علی رجائی دربارهٔ جاوید نامه اقبال) .
مجله دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد شماره ۳ سال سوم (مقاله دکتر احمد علی رجائی درباره هنر شعر اقبال) .
مجله دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد شماره ۲، سال چهارم (مقاله دکتر احمد علی رجائی درباره پس چه باید کرد اقبال) .
مجله دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز شماره . ۱ سال اول (مقاله درباره محسن تاثیر).
معارف اسلامی تهران شماره ۲۲ و ۲۵ سال ۱۳۵٤ ش و ۲۵۳۵ ش (مقاله‌های دکتر محمد ریاض درباره سحابی و اقبال) .
ماه نو (اردو) شماره اقبال، کراچی آوریل ۱۹۷۰ (مقاله دکتر سید محمد عبدالله مقام اقبال در تاریخی رومی شناسی) .
هفت هنر تهران شماره ۱۸ دی ماه ۱۳۵۲ ش (مقاله در پیرامون تاثیر ایران در اقبال) .
هنر و مردم (ماهنامه)، تهران شماره ۷٤ و ۷۵ یکجا (مقاله ای درباره ای بیدل).
هنر و مردم (ماهنامه)، تهران شماره ۷۹ و (مقاله ای درباره ناصر علی سرهندی) .

هنر و مردم (ماهنامه)، تهران شماره ۱۵۷ تا ۱۶۱ (مقاله دکتر محمد ریاض در ۵ اقساط).

یغما (ماهنامه) تهران شماره ۱۷۵ بهمن ۱۳٤۱ ش (مقاله دکتر احمد علی رجائی دربارهٔ فلسفه خودی اقبال).

یغما (ماهنامه) تهران شماره ۱۷۵ بهمن ۱۳۳۳ ش (مقاله دکتر حسین خطیبی درباره سبک اقبال).

یغما (ماهنامه) تهران بهمن ماه ۲۵۳۵ ش (مقاله دکتر پوران شجیعی درباره عشق در اشعار رومی).

مآخذ کلی

۱- احیای فکر دینی در اسلام (ترجمه فارسی کتاب انگلیسی هفت مقاله‌ای اقبال)، احمد آرام، از انتشارات مؤسسه فرهنگی سازمان عمران منطقه‌ای، تهران، ۱۳٤٦ ش.

۲- اقبال نامه (مجموعه مکاتیب اقبال به اردو) مجلد اول و دوم شیخ عطاء الله، لاهور، ۱۹٤۵ م و ۱۹۵۱.

۳- دیوان کبیر (دیوان شمس) مرتبه استاد مرحوم بدیع الزمان فروزانفر، مجلد چهارم، تهران ۱۳٤٤ ش.

٤- دیوان سلطان ولد مرتبه استاد فقید سعید نفیسی، تهران، ۱۳۳۸ ش.

۵- سیر فلسفه در ایران (ترجمه فارسی کتاب انگلیس اقبال)، دکتر اج آریانپور. از انتشارات موسسه فرهنگی سازمان عمران منطقه‌ای، تهران ۱۳۵٤ ش (چاپ سوم).

٦- افکار و انعکاسات اقبال (انگلیسی)، مرتبه سید عبدالواحد، (انتشارات شیخ محمد اشرف لاهور ۱۹٦٦م.

۷- اقبال در نظر ایرانیان (اردو)، دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی، اقبال اکادمی پاکستان، کراچی ۱۹۵۷م.

۸- عرفان مولوی (ترجمه فارسی کتاب انگلیسی دکتر خواجه عبدالحکیم مرحوم)، محمود عرفان، تهران (شورای عالی فرهنگ و هنر)، تهران ۱۳۵۲ ش.

۹- کلیات اشعار فارسی مولانای اقبال لاهوری، مقدمه احمد سروش، انتشارات سنائی تهران، ۱۳۵۲ ش (چاپ دوم).

۱۰- کلیات اردوی اقبال، لاهور (انتشارات شیخ غلام علی و پسران)، ۱۹۷۳ م.

۱۱- مجموعه مقالات علامه شبلی نعمانی (شامل ۱۳ مقاله، مترجم سید محمد تقی فخر داعی گیلانی)، تهران ۱۳٤۱ ش.

۱۲- مثنوی معنوی (متن ٦ دفتر از روی طبع ر- ا- نیکلسون) امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۰ ش.

مجلات منتخب

۱- اقبال ریویو (سه ماهی، انگلیسی/اردو)، مجله اقبال اکادمی پاکستان، کراچی آوریل ۱۹۶۹م (متن سخنرانی استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر).

۲- دانش (ماهنامه)، تهران دیماه ۱۳۳۹ ش (مقاله بعنوان رومی عصر از دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی).

۳- معارف اسلامی، نشریه سه ماهی سازمان اوقاف تهران شماره ۲۳/۱۳۰۴ ش و ۲۵۳۵/۲۶ ش (مقالات دکتر محمد ریاض و آقای هوشنگ میر مطهری).

۴- هنر و مردم (ماهنامه)، وزارت فرهنگ و هنر، تهران، خرداد ۱۳۵۴ ش (مقاله دکتر خ ب نسیم).

۵- یغما (ماهنامه) تهران، بهمن ماه ۲۵۳۵ ش (مقاله دکتر پوران شجیعی پیرامون ایدهٔ عشق مولوی).

ختم شد

ENGLISH BOOKS/PERIODICALS

Dar, B.A., *Letters and Writings of Iqbal*, Karachi, 1967.
Iqbal, Dr. Sir Allama Muhammad, *Stray Reflections*, Lahore, 1961.
Iqbal, *Development of Metaphysics in Persia*, Lahore, 1964 ed.
Iqbal, *Reconstruction of Religious Thought in Islam*, Lahore, 1963 ed.
Kiernan, *Poems from Iqbal*, London.
Sadiq, Dr. M., *A History of Urdu Literature*, London, 1964.
Vahid, S.A., *Thoughts and Reflections of Iqbal*, Lahore, 1966.
Vahid, S.A., *Studies in Iqbal*, Lahore, 1964.
Iqbal, Quarterly, Lahore, January, 1974.
Journal of the Pakistan Historical Society, Karachi, Oct., 1968.
Journal of the Cultural Institute of R.C.D., Tehran, Spring 1975.
Pakistan Review, Lahore, May 1971, (Masud Saad).

فهرست مطالب کتاب

اسامی ۷۱ شاعر مذکور کتاب ترتیب الفبائی (تهجی)

اعلام کتاب

۱- اشخاص
۲- اماکن و ایالات
۳- کتب و مجلات

اشخاص

اماکن و ایالات

کتب و مجلات

ش

ص

ض

ط

ع

غ

ف

ق

ک

گ

ل

(مرتب اعلام : مؤلف)

on the whole novel and unprecedented. Moreover, about 150 Iqbal's Persian couplets available in his Urdu works or in other anthologies have been arranged and added to this volume so that the Persians, so lover of Iqbal's poetry, may have some more models of his Farsi poetry. I have been deliberately brief and condensed in discussous, particularly the quotations and comparisons have been made as concise as possible.

I am indebted to the Iran-Pakistan Institute of Persian Studies Islamabad, that has very kindly acceded to my proposal to publish this booklet as a part of Iqbal's Centenary Celebration Publications.

Tehran, Dr. Muhammad Riaz

11th Jan., 1977

FOREWORD

Allama Dr. Muhammad Iqbal, the Poet-Philosopher and idealogical creater of Pakisten, (known with the "Lahori" ascription in Iran), is recognised as an eminent and par excellence Persian poet; his Persian works have since been rendered, in prose and poetry forms, in almost all the major languages of the world. Numerous treatises dealing with his art and thought have been appearing in the Persian press of Iran and Afghanistan from 1928 till now and the perspectives for further researches are still there. This year, particularly when the Poet-Philosopher's Birth Centenary is being celebrated throughout the world, new horizons of his poetic art and philosophic images may emerge. The present writer has also, humbly, selected a literary topic which relates to Iqbal's genius in the Studies of Persian literature and is also attached to the development of his poetic career.

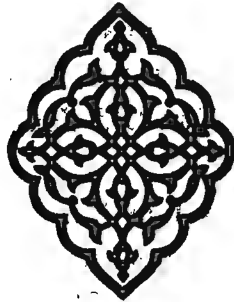
Iqbal owes a lot to the great Persian masters like Rumi, Saadi, Hafiz, Jami, Faghani, Bedil and Ghalib etc. He has quoted from, followed, commented about, appreciated or criticised more than 70 Persian poets of Iran and the Indo-Pakistan Sub-continent in his Persian and Urdu poetry and also in his different letters and writings, both in English and Urdu. As the relations of Iqbalian art and thought with these Persian poets of different eras are absolutely significant since a poet and writer like Iqbal's every word carries a special weightage for the researchers, hence the importance of this treatise needn't be exaggerated. This reflects Iqbal's artistic bonds with the Persian poets, from Firdausi to Qaani in Iran, and to, his contemporary, Girami in the Sub-continent. The styles of the Persian poetry, namely Khorasani, 'Iraqi, Hindi and the Revivalists' have been popularly mentioned during the present century; hence this book also contains their partial accounts with reference to this very ascription. This may help in easier studies as envisaged by the author, and also for better analysis of Iqbal's own style which, from the point of view of the Persian critics, too is somewhat akin to 'Iraqi style but

16. Catalogue of Manuscripts in the Ganj-bakhsh Library, Volume III by Mohammad Hossein Tasbihi.
17. Pak-Iran, a Common Culture by various Scholars.
18. Riaz al-Arifin edited & annotated by Sayyid Hossamoddin Reshedi.
19. Modern Trends in the Perian Language by Prof. A. Shakoor Ahsan.
20. Persian Poems of Shibli Nu'mani, edited and annotated by Dr. Mohammad Riaz.
21. Qiran al-Sa'din by Amir Khusrau Dehlavi, Introduction by Prof. Ahmad Hasan Dani.
22. Jawahir-ul-Awliya Text by Sayyed Mohammad Baqir Bukhari, edited & annotated by Dr. Raja Ghulam Sarwar.
23. Jawahir-ul-Awliya (Preface) by Dr. Raja Ghulam Sarwar.
24. Life and Works of Mirza Asadullah Khan Ghalib by Mohammad Ali Farjad.
25. Iqbal Lahori and Other Persian Poets by Dr. M. Riaz.
26. Seraj Munir edited and annotated by Dr. Mohammad Akram Shah Ikram.
27. Kashf-ul-Abyat-e-Iqbal by Dr. M. Riaz and Dr. M. S. Shibli.

PUBLICATIONS OF THE IRAN-PAKISTAN INSTITUTE OF PERSIAN STUDIES

1. Catalogue of the Manuscripts in the Ganj-bakhsh Library of Iran Pakistan Institute of Persian Studies, Volume I, by Mohammad Hossein Tasbihi.
2. Life and Works of Shaikh Baha al-Din Zakariyya Multani with supplement of Khulasat al-Arifin, edited & composed by Dr. (Mrs.) Shamim M. Zaidi.
3. Catalogue of the Manuscripts of Khwaja Sana Allah Kharabati by Mohammad Hossein Tasbihi.
4. Two Twin Calendars, Two Old Years & Only One City by Dr. Ali A. Jafarey.
5. Masnavi Mehr-o Mah by Jamali Dehlavi, introduction & annotation by Sayyid Hossamoddin Rashedi.
6. Shish Jihat, A Persian Hexagon by Rup Narayan, edited by Dr. Ali A. Jafarey.
7. Dad-i-Sokhan by Siraj al-Din Ali Khan Arzu, edited & annotated with an introduction by Dr. Sayyid Muhammad Akram.
8. Contemporary Persian Poets of Pakistan, Volume I, From Girami to Irfani by Dr. Sayed Sibte Hasan Rizvi.
9. Persian Studies in Pakistan by Dr. Ali A. Jafarey.
10. A History of Iran Pakistan Medical Relations, by Prof. H. Nayyar Wasti.
11. Catalogue of the Manuscripts in the Ganj-bakhsh Library, Volume II by Mohammad Hosscin Tasbihi.
12. Persian Poetry in Baluchistan by Dr. Inamul Haq Kausar.
13. Rajtarangini (A History of Kashmir), edited & annotated by Dr. Sabir Afaqi.
14. Risalah-i-Qudsiyyah by Khwaja Mohammad Parsa, edited & annotated by Malik Mohammad Iqbal.
15. Libraries in Pakistan by Mohammad Hossein Tasbihi.

A Publication of the Iran Pakistan Institute of PersianStudies



Serial No. 25

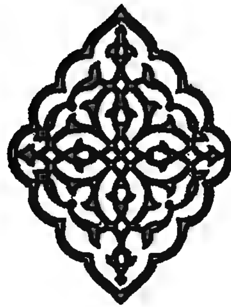
LITERATURE

No. 12

IQBAL LAHORI
AND OTHER
PERSIAN POETS

BY

DR. M. RIAZ



IRAN PARISTAN INSTITUTE OF PBRSIAN STUDIES

ISLAMABAD, PAKISTAN


[redacted]

December, 1977

Name : Iqbal Lahori and Other Persian Poets.

Author : Dr. Muhammad Riaz.

Publishers : Iran-Pakistan Institute of Persian Studies, Islamabad.

Printer : Mirza Naseer Baig, Jadeed Urdu Type Press, Lahore.

Copies : 1000.

Size : 24×17 cms.

Paper : 70 grames.

Date : [redacted] : 1977 A.D.

Price : Rupees Forty.

On the Occasion of

Allama Mohammad Iqbal's Birth

Centenary Celebrations

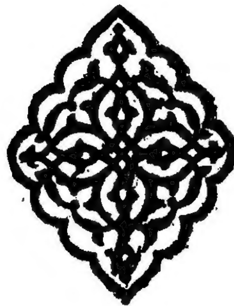
[redacted]

December, 1977

IQBAL LAHORI
AND OTHER
PERSIAN POETS

BY

DR. M. RIAZ



Iran Pakistan Institute of Persian Studies
Islamabad, Pakistan

[redacted]

December, 1977